چاپ دوم

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول

دوازده قرن سکوت!

بخش دوم : اشکانیان

ناصر پورپیرار







بسم الله الرحمن الرحيم

پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ -
(تأملی در بنیان تاریخ ایران)
کتاب اول، ۱۲ قرن سکوت
(بخش دوم، اشکانیان)
ناصر پورپیرار . ـ تهران : نشر کارنگ، ۱۳۸۱ ـ ص ۲۲۰
۴ ج. : مصور، نمونه.
۲۲۵۰۰ ریال : (ج. ۱ بخش ۲)
شابک : ۴ ـ ۵۷ ـ ۶۷۳۰ ـ ۹۶۴، ISBN : 964 - 6730 - 57 - 4
شابک دوره :۶-۴۲-۶۷۳۰-۹۶۴
فهرست نویسی بر اساس کتاب نامه ی فیپا. کتاب نامه.
مندرجات :
کتاب اول : دوازده قرن سکوت. (بخش اول، برآمدن هخامنشیان)
کتاب اول : دوازده قرن سکوت. (بخش دوم، اشکانیان)
کتاب دوم : پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش اول، بررسی اسناد فرهنگی)
کتاب دوم : پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی)
کتاب دوم، پلی بر گذشته، برآمدن اسلام، (بخش سوم، بررسی اسناد و نتیجه)
کتاب سوم : در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه.
کتاب چهارم : پایان پراکندگی، برآمدن مردم.
۱ . ایران ـ ـ تاریخ. الف. عنوان.
۹۵۵ DSR ۱۰۹ / ۷۶پ ۹د
کتاب خانه ی ملی ایران ۹۷۰۵ ـ ۷۹ م

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول:

دوازده قرن سکوت

(بخش دوم، اشکانیان)

ناصر پورپیرار



نشر کارنگ، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۴۳۰، تلفن : ۶۴۰۶۱۸۳، ۶۴۹۲۰۴۹

ناصر پورپیرار

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول :

دوازده قرن سکوت

(بخش دوم، اشکانیان)

چاپ : کوثر ، لیتوگرافی : پدیده، صحافی : کوثر
نوبت چاپ : دوم، سال چاپ : شهریور ماه ۱۳۸۳ ، تیراژ : ۲۲۰۰ جلد
شابک : ۳ ـ ۵۷ ـ ۶۷۲۰ ـ ۹۶۴

www.karangbooks.com
info@karangbooks.com

قیمت : ۲۰۰۰ تومان

روی جلد :

تابوت اسکندر، موزه ی قسطنطنیه
ریتون های نسا
چهاردرهمی میتراداتس

فهرست

مقدمه

قرنی است تبلیغات تازه و وسیع کلیسا و کنیسه، همراه آواهایی با نمای روشنفکری، شرق میانه را عقب افتاده و مسلمانان را مرتجع و وحشی و این روزها، تروریست می‌خوانند!

تاریخ، این توطئه های سازمان یافته علیه مردم منطقه ی ما، علیه مسلمانان وعلیه بشریت را رد می‌کند وگواهی می‌دهد که با مفهوم دورانی وآرمانی، تاکنون رسالت و سیاست و فرهنگ متمدنانه‌ای در غرب پدید نیامده، تا قضاوتی قابل اعتنا ارائه دهد. مدیران و راهبران آن جوامع، هنوز همان بربران وایکینگ، گل، فرانک واسلاواند که اینک گرزهای خود را با بمب های هدایت شونده لیزری تعویض کرده‌اند، به جای قایق های کوچک چرمی، ناوگان های هواپیمابر اقیانوس‌پیما دارند و تجاوز به جهان را، در جای تجاوز به قبیله ی همسایه گذارده‌اند!

ما با تمدن بدون نقاب آن ها، آن گاه که بر سر تقسیم منافع جهان - و نه گسترش تمدن - به فاصله‌ای کوتاه، دراوایل قرن بیستم، دوبار با یکدیگر جنگیدند و پنجاه میلیون جسد باقی گذاردند، آشنا شدیم و آن گاه که میلیون ها روس را، از تمام گروه ها، به سبب نپذیرفتن عقاید واعمال قائد

اعظمی چون استالین، قتل عام کردند! آن دو جنگ بزرگ، اروپا و غرب را، تا مرحله ی فنای کامل پیش برد و معلوم کرد اگر ظهور دوباره ی درنده خویی باستان، در بین رؤسای قبایل اروپا، و این بار بر سر تقسیم اموال جهان، چنان توحشی را با مجموعه ی خودی روامی داشت، پس دربیرون کشیدن داراییِ موضوع تقسیم، از دست صاحبان آن ها، چه خشونتی را مجاز شمرده بود!!

تا ۵۰۰ سال پیش، غرب، که در آن زمان به معنی اروپا بود، هنوز حمام کردن نمی دانست، کتابی جز انجیل نمی خواند، کلیسا وکنیسه راهبر عقل و اندیشه آنان بود و خرده ریزهای علم شرق را از سفره ی دانایی برمی چید، که درهمان دوران، برمیراث سلیم محمد پایدار مانده بود، سخنان حکیمانه ی کنفوسیوس و بودا را می پذیرفت و رشد طبیعی خود را ادامه می داد، که بر تجربه ای گران از دانش وسیع و قدیم بین النهرین، هند، چین، مسلمین و مردم آسیای جنوب شرقی متکی بود.

□

پنج سده پیش، انباشت عظیم ثروت وذخایر کلیسا، واتیکان را به سرمایه گذاری برای تصرف سرزمین های غیرمسیحی وصدور تفکر «عهد عتیقی» به جهان تشویق کرد و از آن زمان، آن رشدی آغاز شد و انگیزه گرفت که دنیای غرب از قرن شانزدهم دنبال می کند. کشیشان اشراف و نظامیان فرمان بردار پاپ، شریک شدند و به بهانه ی گسترش مسیحیت، توپ ها و کشتی ها را به سرزمین هایی راندند، که مردم اش حتی گلوله را نمی شناختند!

آفریقا را سوزاندند، بومیان اش را کشتند، ثروت اش را چپاول کردند و بازوهای توانای قبیله ها را به آباد کردن زمین های زراعی اروپا و آمریکا بردند. معادن الماس، طلا، زغال سنگ و بعدها اورانیوم ونفت و مزارع کائوچو، قهوه و موز به تصرف صلیب و تفنگ درآمد و آن سرزمین وسیع، آباد، زیبا وثروتمند، که با امکانات جغرافیایی ورشد موزون خود پیش می رفت، طی چند قرن، به آفریقای امروز بدل شد که خطه ای است قحطی زده، دست به گریبان بیماری و فقر، با طبیعتی تخریب شده، دولت هایی غالباً دست نشانده، وبقایای کلنی های غربی زبان نفهم مسلّح. کلیسا این رسالت سود آور را درآمریکای جنوبی، مرکزی وشمالی،

استرالیا، چین وهند هم ابلاغ کرد وحتی بودا وکنفوسیوس، با پیروان صدها میلیونی، دربرابر وسعت خون‌ریزی سربازان صلیب تسلیم شدند.

درپایان آن دوران سیاه غارتگری تاریخی، نیمی ازثروت شناخته شده آن روز جهان و بخش عمده‌ای از مدیریت سیاسی، نهادهای تصمیم‌گیری و روشنفکری سرزمین‌های تسلیم شده به چنگ کلیسا و کنیسه افتاد و در حوزه‌ای مصرف شد که قصد نهایی آن، نه توسعه‌ی تمدن، که گسترش داد و ستد و منظم کردن یک سویه‌ی روابط تجاری بوده است و بس! پیشرفت امروزآن‌ها، فقط مرکب تجارت وتفنگ‌داران محافظ کاروان‌شان را الکترونیک کرده، تا شاید بتوانند داد و ستد را با استانداردهای خود اجباری کنند و آخرین موانع بومی و ملی را از مسیر توسعه‌طلبی‌های خویش بردارند، که به پهنای جهان گسترده شده است.

□

گواهی تاریخ می‌گوید، مسلمین در برابر آن حمله‌ی سراسری دیرین به جهان مقاومت کرده‌اند و به بهای گزاف، مبلّغان وتاجران وحقه‌بازان غربی را سرشکسته ودست خالی، پس نشانده‌اند. این شکست ازجهان اسلام، برکینه‌ی کهن دینی آنان نسبت به مسلمانان افزوده، قرن‌هاست لحظه‌ای فراموش نمی‌کنند که تخیلات تاریخی کلیسا در جنگ‌های صلیبی را مسلمین آشفتند، تجاوزات‌شان در شرق میانه و شمال آفریقا را مسلمین نیمه کاره وناکام گذاردند وتفنگ‌داران امپراتوری انگلستان را، قریب قرنی پیش، و ارتش نیرومند سرخ را، همین اواخر، قبیله‌های مسلمان پا برهنه و دست خالی افغانستان ازپای درآوردند و به هزیمت وادار کردند.

اسلام دوبار امپراتوری و گسترش جهانی خود را تجربه کرده است: در زمان امویان و به دوران عثمانی‌ها. آن‌چه را درباره تحمیلات و تجاوزات مسلمین بر ملل دیگر، مورخان غربی گفته‌اند، سخنان بی‌سندی لبریز از جعل و دروغ و فریب‌کاری است که خوانندگان این کتاب‌ها با بخشی از آن آشنا شده‌اند. برای لمس آسان‌تر این حقیقت، کافی است که به وجدان و عکس‌العمل ملت‌های جهان مراجعه کنیم. هیچ ملتی، اعم از مسلمان و غیر آن، مدعی اسلام نیست ومسلمین را شماتت نمی‌کند. هیچ سرزمینی

مسلمین را مسئول نابه سامانی های قومی و ملی خویش نمی شناسد و هر ملتی که در ۱۴۰۰ سال و یا سیصد سال پیش مسلمانی را اختیار کرده، هنوز هم مسلمان است و هیچ کس نمی تواند سابقه ای از تجاوز مسلمین، با ادله ی صحیح و سالم، به تاریخ ارائه دهد و هر ادعایی در این باره باید که بارها از غربال تحقیق گذرانده شود، تا همچون اسناد جدید و دیرین شعوبیه ی ایران، ساختگی و کنیسه ای از کار درنیاید.

اما از کره تا ژاپن، از فیلیپین تا ویتنام، از اندونزی تا چین، از هند تا پاکستان وافغانستان وایران، ازبین النهرین تا مصر، ازمراکش و الجزیره و کنکو تا آفریقای جنوبی، از مکزیک تا برزیل و شیلی، از سرخ پوستان اتازونی تا مردم جزایر کارائیب و از یوگسلاوی تا خراسان، پرچم آمریکا را می سوزانند، فرانسوی ها، انگلیسی ها، آلمانی ها، ایتالیایی ها و روس ها را نفرین می کنند ومسئول تجاوزات و جنایات بی شماری می شناسند که درسده های اخیر برمردم جهان رفته است. امروزاندیشه های هوشیار سرزمین های غربی هم، گذشته خود را نمی پسندند و گردن کشی های کنونی رهبران سیاسی تابع کلیسا وکنیسه را، درتجمع مداوم خیابان ها، به سرزنش می گیرند.

افتخار مسلمین است که در حیات و حضور اسلام، و به بهانه ی آن، پیکر تمدن انسانی را مجروح نکرده اند، حقوق هیچ ملتی را به خانه ی خویش نبرده اند، پیوسته با توانایی طبیعی خود پیش رفته اند، دعوت به مسالمت و تسلیم به خرد را ندا داده اند و به اسلوب زندگی دیگران، حتی دشمنان شان، احترام گذارده اند. اگرتلفن همراه وکامپیوتر را مسلمانان.نساخته اند و صد سال دیرتر، اما با امکانات مادی و عقلی و علمی «خود» به فضا خواهند رفت، در عوض به کابوس عکس العمل انتقام جویانه ی این همه مدعی ازجان گذشته، ازمیان تمام ملت های غارت و تحقیر شده نیز، دچار نیستند که غربیان نام شان را تروریست می گذارند. اینک عاقبت اندیشان جهان، علیه دام گستری های وسیع تاجران بین المللی بسیج می شوند، ولی سردمداران داد و ستد دنیا، برای مقابله با سایه وحشتی که به سوی شان می خزد، تنها به برداشتن اثر انگشت تعدادی از مسلمانان دل خوش اند! آیا به راستی نمی دانند که اوج گیری ستیزه با زیاده خواهی های درازمدت آنان، در اندیشه ی عمومی آزادگان جهان شکل می گیرد و

نه در سر انگشت چند مسلمان ساکن آمریکا!!!

□

امروز جهان شاهد است که غرب کودکان وجوانان استقلال خواه فلسطین را می‌کشد، غرب بر میهمانان یک عروسی روستایی در افغانستان بمب های لیزری می‌ریزد، غرب به خواست اسرائیل ـ که یک دولت قدرتمند مسلمان را در شرق میانه نمی‌پسندد ـ مردم عراق را تهدید به نابودی و محکوم به فقر می‌کند و در سراسر جهان، فرماندهان و مدیران نالایق و خائن را، غرب برسرنوشت ملت ها می‌گمارد، تا مغزهای ناراضی ازشرایط ملی را به سوی خود بخواند و ثروت های مادی و معنوی یک سلسله از ملت ها را، به بهانه های مختلف، به خزانه ی خود ببرد.

تا زمانی که جهان، بر اثر رفتارهای مخرب اقتصادی وسیاسی غرب، در فقر و ناامنی و بیماری و ظلم و نابرابری می‌سوزد و تا زمانی که حاصل این رفتارها مردم جهان را هر روز فقیرتر و مریض‌تر و از امکانات ملی و بومی خود محروم‌تر می‌کند، مظاهر کنونی غرب نشانه ی پیشرفت، تمدن و یا دموکراسی نیست، زیرا آنان را می‌بینیم که گام به گام به خود کامگی دیرین متمایل‌تر و نزدیک‌ترمی‌شوند و درهمان زمان که ازجهانی شدن سخن می‌گویند، ابزارهای سرکوب سیاسی، نظامی و اقتصادی خود را چندان توسعه می‌دهند و چنان تکمیل می‌کنند که عملاً به تدارکی برای تسلیم کردن جهان شبیه‌تر شده است!

امروز کلیسا و کنیسه، یعنی صاحبان دوسوم سرمایه جهانی، متحدند تا مسلمین ومشرقیان را به زانو درآورند. انگیزه ی آنان انتقام‌کشی تاریخی از شکست‌های پیشین و تصرف منابع غنی شرق میانه است، تا تمام دارایی جهان را به خود منتقل کرده باشند! در طول تاریخ و هم امروز، مسلمین با فداکاری بی‌نظیر، هویت ملی، قومی و اعتقادی خود را حفظ کرده، تسلیم زیاده‌خواهی‌های کلیسا و کنیسه نشده‌اند. احترام به این پرچم مقاومت و کمک به افراشتن بیش‌تر آن، تنها راه مبارزه علیه زور گویی‌های ملی و جهانی در جغرافیای ملت های مسلمان است.

ولی با افسوس بسیار. در همان حال که برنامه ریزان و مفسران سازمان های بزرگ جاسوسی و تحقیقاتی کلیسا و کنیسه، به اهمیت نقش اسلام

در مقاومت تاریخی شرق میانه معترف اند، روشنفکری بی‌مایه‌ای در میان مسلمین، به ستیزه‌ی ایده ئولوژیک با اسلام و تمسخر آن مشغول است! این پدیده توضیحی ندارد مگر آن را بینشی موظف و سازمان یافته در جهت اهداف کلیسا و کنیسه بیانگاریم و بی‌تردید هر کس دیگر هم، در مجموعه حکومت های اسلامی، با توسل به هر بهانه، رفتاری خلاف توصیه های قرآن، برای بیزار کردن مردم از اسلام و فروگذاردن این پرچم دوام، روا می‌دارد؛ درست صورت دیگری از همین مجموعه‌ی موظف است. ازمیان روشنفکر نمایان بی‌مایه ی ما نیز، کسانی درعین بی شهامتی، بسیار دور از عرصه ی دفاع عمومی مسلمین، با نگاهی منسوخ به تاریخ، مثلاً برای مردم افغانستان، نسخه های غربی بی‌خاصیت می پیچند و به قصد آلودن مقاومت منطقه ای، صحنه های سینمایی قلابی و عقل فریب درباره‌ی قصور پر از حورعین ملاعَمر تدارک می بینند، که در این عصر حضور همه جانبه ی چشم های الکترونیک، حتی تصویر سیاه و سفیدی ازادعای آن ها دیده نشده است!!! این تبلیغات چیان غرب، بی شک، کم‌ترین پیوندی با پیشینه و پسند و باور مردم منطقه ی خویش ندارند و تنها با تأیید واماندگان اطراف خویش روبه رویند.

اینک زمان دفاع با تمام توان، از هستی شرق میانه و از جمعیت مسلمین است. این حکمی ثبت شده درکتاب گشوده‌ی تاریخ معاصر است وحاصلی که از مزرع بزرگ تجربه جنبش‌های استقلال خواهانه‌ی منطقه‌ی ما برداشت می‌شود. اینک که غربیان درصددند ما را مستعمره خویش کنند، دفاع از مقاومت اسلامی تنها پناه است. اگر غربیان بازی ساقط کردن سرسختی شرق میانه را، که ظاهراً از افغانستان وعراق آغاز شده، برنده شوند؛ هیچ یک استوار و بر جای نخواهیم ماند و دیر نیست، به اجبار، منابع منطقه را، به رایگان تقدیم شان کنیم و ازهستی وهویت کهن خویش دست بشوییم. اینک ضرورت استواری را مسئولین عربستان سعودی نیز می‌دانند و با ایالات متحده اتمام حجت تاریخی می‌کنند، پس چه گونه روشنفکران بی‌مایه ی حزب پروریده ما، این گونه خوش‌خیال می‌نمایند، اگر درواقع کاسه گردان گردن‌کشان جهانی نیستند وامیدی به حصه های چرب تر از سفره ی گسترده تری، که خواب آن را می بینند، ندارند؟

باری، مورخ با درک حساسیت و دشواری شرایط عبور از این مرحله ی

تاریخ شرق میانه، خود را در ورود به این مبحث معاصر ناگزیر می دید و درکتاب حاضر نیز می خواهد توطئه آشکار دیگری درتاریخ نویسی ایران را برملا ومعلوم کند که کلیسا وکنیسه، هدف اصلی خود، یعنی مبارزه ی پنهان وغیرمستقیم تاریخی وفکری با اسلام را، تا چه حد جدی گرفته اند و برای تحریک مردم شرق میانه علیه یکدیگر، تا کجا رفته اند! شاید که انتشار مباحث این کتاب، مبلغین «توهم توطئه» را به توطئه‌آمیز بودن هیاهوی خویش واقف ترکند وشاید که نقاب آزادی خواهی وفرهنگ مداری دروغین وناپیدا و روغن زده ی دنیای غرب، که اینک مردم ازپای افتاده ی جهان را، به باج خواهی مسلحانه ی آشکار تهدید می کند، دریده تر شود.

اینک بخش دوم کتاب «۱۲ قرن سکوت»، که با نام اشکانیان است. با این کتاب به مدخل دیگری از صحنه سازی شرق شناسان و ایران و اسلام شناسان درباره‌ی تاریخ ایران باستان ورود می‌کنیم و با مورخین خودی، که با بی ارادگی و گاه مزدوری تمام، اراجیف این شرق شناسان دغل را عیناً تکرارکرده اند، آشناتر می شویم. این کتاب به وضوح کامل، برای هر عقل و اندیشه ای که مسخ غرب نشده و برفرهنگ و خرد ودانش شرق میانه ی کهن استوار مانده باشد، خواهد گفت که چه گونه این گروه به ظاهر شرق شناس و ایران و اسلام شناس، ما را بازیچه ی تصورات خویش خواسته اند، تا به سودشان همسایگان کهن و همکیش خود، یعنی اعراب را لعنت کنیم و مسبب و مقصر نابودی میراث امپراتوری‌ها و تمدن های قدرتمند ایران باستان بدانیم، که نه در تاریخ، بل فقط در ذهن شرور و علیل این محققان غرض ورز غربی ساخته شده اند!

تقدیم به :
اندیشه های آزاد،
که اسیر تعصب نیستند
و جبروت را ستایش نمی کنند.

آریایی‌های شرور!؟

تمام این کوشش کمرشکن، در ابتدا یک تلاش هویت سازانه، از سوی دانشگاه‌های اروپا بود. آن‌ها که با جست‌وجو در کهن ترین اشارات تاریخ، فقط وایکینگ‌ها، گل‌ها، فرانک‌ها، هون‌ها و توتون‌ها را ـ که توحش صفت مشترک و نمای تاریخی تمامی آن‌ها بود ـ به عنوان اجداد باستانی خویش یافته بودند؛ تلاش کردند تا دیرینه‌ی خود را به مرکزی غنی‌تر و متمدن‌تر وصل کنند و از آن که مشرق زمین، به واقع هم «گاهواره تمدن» بوده است، تئوری پردازان نژادی در غرب، به منظور تدارک پیشینه درخشان برای خویش، ناگزیر و امیدوارانه چشم به شرق دوختند.

اعجاب نخستین کارمندان کمپانی هند شرقی از دیرینگی وگستردگی تمدن و هنر و اخلاق و سازش و فرهنگ در میان مردم مشرق زمین، و به ویژه سرزمین وسیع و غنی هندوستان، موجب شد تا بکوشند پدران خود را از مرکز هند راهی سرزمین اروپا کنند و بند نافی برای اتصال خود به تمدن کهن شرق ببافند.

نخستین بار، سرویلیام جونز، به سال ۱۷۸۶ و درسومین دوره‌ی مباحثات سالانه انجمن سلطنتی بنگال، موضوع زبان‌های هند و

اروپایی را طرح کرد. از آن زمان، تا دو دهه ی پیش - یعنی به طول ۲۰۰ سال - که سرانجام بی‌حاصلی ونازایی این تلاش، بر متعصب ترین پیروان آن نیز آشکار شد، زبان شناسان و باستان شناسان و مردم شناسانی، که مأمور صورت‌بندی این قضیه بودند، دمی از پژوهش درباره ی زبان و نژاد «هند و اروپایی» و احتجاج درباره ی خاستگاه یکسان هندیان و اروپاییان، نیاسوده اند!

بهایی که سرانجام مردم جهان برای این توهم نژاد پرستانه ی عقب افتاده پرداختند، فاجعه بشری جنگ دوم جهانی بود، که بر اساس تئوری باور به تمدن برتر هند و اروپایی و نژاد برتر «آریایی» شکل گرفت. از پس آن جنگ بود که پیشروترین محققین اروپا و جهان، به این تئوری نژاد پرستانه پشت کرده اند.

با این همه، همین تلاش ناموفق زبان شناسان، که می‌کوشیدند این فکر مبتذل عامیانه را تقویت کنند که ریشه ی زبان‌ها، و به تبع آن ریشه تمدن، از یک زبان و قوم گم شده ی واحد نشأت می‌گیرد، تا زمان بازخوانی کامل کتیبه های هخامنشی، یعنی تا میانه ی قرن نوزدهم، که «راولین سن» ترجمه نهایی کتیبه بیستون را منتشر کرد، تنها و تنها به زبان‌های «هند و اروپایی» اشاره می‌کرد و نه به قوم برتری با نام «آریایی»!

از ۱۸۵۰، یهودیان که پس از خوانده شدن کتیبه های هخامنشی، با موقعیت تاریخی و اقلیمی دو نجات دهنده ی قوم خود، یعنی کورش و داریوش آشنا شده بودند، که تورات آن دو را در تمام اجزاء شناسنامه‌ای نیز معرفی کرده بود، باستان شناسان یهود را به مدد زبان شناسان فرستادند، تا تئوری زبان شناختی «هند واروپایی» را با تئوری نژاد پرستانه قوم تازه یافت شده «آریایی» پیوند زنند و با بهره‌برداری نادرست از اشارات تاریخی کتاب مقدس، آن تلاش دیرین را به کانال تازه‌ای هدایت کنند.

از این نقطه است که نظریات «گریم» و «کوهن» و «کرافورد»، که به

یافتن پایه‌ی مشترکی برای زبان‌های شرق و غرب دل‌خوش بودند، با کتاب «پیکته» در ۱۸۷۷ با نام «ریشه قومی هند واروپاییان» جان تازه می‌گیرد و برای نخستین بار آریاییانی را که گویی در کتیبه‌های هخامنشیان یافته بودند، به عنوان اصطلاحی نژادی برای معرفی قوم برتر حامل آن زبان غنی و مشترک «هندو اروپایی» معرفی کردند.

از آن پس عقب افتاده‌ترین روشنفکران ملت‌های شرق میانه نیز، دل خوشی ومستمسک تازه‌ای برای استقبال وستایش از تئوری‌پردازان یهود اروپا یافتند و این ارکستر تازه‌ی شرق‌شناسی و ایران‌شناسی و نژادشناسی، با قدرت کامل، تحت پوشش و حمایت دانشگاه‌های اروپا و مورخینی از قماش گریشمن و به رهبری یهود، شروع به نواختن کرد. خرده روشنفکری حقیری در کشور ما، از ناشی‌ترین رقصندگان به این ساز بوده‌اند.

بدین ترتیب و اساساً واژه‌ی «آریا»، با تصور و برداشتی نژادی و قومی، تنها از ۱۵۰ سال پیش و پس از یافت شدن در کتیبه‌های هخامنشی، همراه با برکشیدن و توصیف های ستایش‌آمیز از بنیان گذاران آن سلسله، که به تصریح تورات، یکسره در اختیار و تحت تسلط یهودیان بوده‌اند، به تحقیقات زبان شناسی وارد شد و از ۱۵۰ سال پیش است که جهان با این واژه و با این نژاد موهوم برتر، که تنها دلیل برتر شمرده شدن آن‌ها ذکر نام‌شان در کتیبه‌های هخامنشی است، آشنا و کوشش جان‌فشانانه و در عین حال بی‌محتوا و پر افسانه‌ی گروهی از تئوری پردازان آغاز می‌شود که موجب ایجاد تصورات «آریا پرستانه»ی دهه‌های پیشین در خیال جمعی از روشنفکران خیال‌پرداز تحقیر شده‌ی مشرق زمین و هویت جویان غربی شد.

اما به راستی در کتیبه‌های هخامنشی، یعنی زاینده‌ی توهمات «آریایی»، درباره‌ی قومی به نام «آریا» چه چیز نوشته شده و آیا این هویت «آریایی» حاصل چه سندی است؟

بی‌شک در تنها سند هخامنشی پیش از کتیبه ی بیستون، یعنی در گل نبشته کورش، کم‌ترین اشاره‌ای به واژه‌ی «آریا» نمی‌یابیم و مهم‌تر از آن در مجموعه کتیبه های بین‌النهرین، به زبان‌های آشوری و بابلی و مصری نیز ردی از واژه‌ی «آریا» به هیچ مفهومی نیست و نیز در نوشته های ایلامی و اورارتویی هم هرگز به این واژه برنخورده‌ایم و از این‌ها مهم‌تر، پس از زمان خشایارشا تا قرن چهارم هجری نیز - به درازای ۱۶۰۰ سال - از این واژه نشانه‌ای نیست.

پس در واقع آغاز حیات و هم مرگ کاربرد این واژه، همان در دوران داریوش و فرزندش خشایارشا است و فقط در ۴ کتیبه هخامنشی، به شرح زیر، به این واژه اشاره‌ای شده است.

۱ . شش بار درکتیبه ی داریوش دربیستون، D. B. (۳ بار، به صورت «آ ری ک»، ۲ بار به صورت «آری کا» و ۱ بار به صورت «آری یا»).

۲ . یک بار در کتیبه ی داریوش در نقش رُستم، D. Na. (به صورت «آری ی»).

۳ . یک باردرکتیبه داریوش درشوش، D. Se. (به صورت «آ ری ی»).

۴ . یک بار درکتیبه ی خشایارشا در تخت جمشید، X. Ph. (به صورت «آری ی»).

چنین که معلوم است، پس از خشایارشا، حتی در همان سلسله ی هخامنشیان هم، کسی این واژه را با هیچ مفهومی به کار نبرده است و از آن که تمام دوران تسلط داریوش و خشایارشا، از ابتدا تا انتها، فقط ۵۰ سال بوده، پس معلوم می‌شود که این واژه تنها در آغاز حکومت این سلسله و در دورانی کاربرد داشته است، که هنوز در برابرتسلط هخامنشیان مقاومت های ملی وبومی قدرتمند و سراسری برقرار بود و چنین است که واژه‌ی «آری»، بیش از همه در کتیبه ی بیستون، که شرح مقاومت های ملی ایرانیان و ملل مغلوب منطقه در برابر داریوش است، ۶ بار تکرار می‌شود.

درتمام ۹ مورد بالا، بن اصلی واژه آریا، یعنی «آری»، با املایی کاملاً

واحد، به راحتی قابل تشخیص است که با پسوند «ک و کا» و «ی و یا» به کار رفته است. «کنت» در تفسیری که بر پسوندها در فارسی باستان آورده، کاربرد پسوند «ی و یا» را چنین معلوم می‌کند.

«**بن های اسمی وصفتی همراه با پسوند «ی و یا»**: این ها ساخت های صفتی هستند که ممکن است دارای کاربرد اسمی شوند».
(رولاند. ج. کنت، فارسی باستان، ص ۱۸۶، ترجمه فارسی)

اری‌کا   اری‌ک

اری‌یا   اری‌ی

کنت در تفسیر دیگری بر پسوند «ک و کَا» (همان، ص ۱۸۷) نیز درست همین معنی را تکرار می‌کند، پس در تمام موارد، بن «آری» صفتی است که با پسوندهای گوناگون «ی و یا» و «ک و کا»، تعبیر های اسمی مختلف از آن برداشت شده است و از آن که بن «آری» با پسوندهای گوناگون، چنان که خواهیم دید، پیوسته به یک معنی به کار رفته، پس تغییر پسوندها می‌تواند ناشی از مکان نحوی صفت در جمله باشد.

نکته‌ی بسیار قابل تأمل، که برای نخستین بار در این یادداشت تحقیقی بدان اشاره می‌شود، این که واژه‌ی «آری» درکتیبه بیستون، با معنای «شورشی، نافرمان و عهدشکن» آمده است و هیچ معنای قومی و نژادی ندارد و از آن که کتیبه بیستون نخستین متن کاربردی خط میخی باستان است، پس بی‌شک معنای صحیح و اولیه «آری» را باید در کتیبه‌ی بیستون جست. ببینیم داریوش در کتیبه‌ی بیستون به چه صورت و با چه منظورهایی از واژه‌ی «آری» سود برده است :

«۱. درستون اول، سطر ۲۲ می‌گوید : هر که فرمان‌بر بود، او را

نواختم و هر که شورش (آری ک) کرد، او را سخت کیفر دادم.
۲. در ستون اول، سطر ۳۳ می‌گوید : پس از این که کمبوجیه به مصر رفت، مردم شورش (آری ک) کردند.
۳. در ستون چهارم، سطر ۶۳ می‌گوید : از آن رو خدای سرزمین بخش مرا یاری داد که شورش (آری ک) نکردم (از او اطاعت می کردم).
۴. در ستون چهارم، سطر ۸۹ می‌گوید : و نیز شرح شورش ها (آری یا) را آوردم.
۵. درستون پنجم، سطر۱۵ می‌گوید: خوزی ها شورشی(آری کا) شدند.
۶. درستون پنجم، سطر ۳۱ می‌گوید: سکاها شورشی (آری کا) شدند».

در متن فوق بن «آری» هر جا فاعل جمله مفرد است، به صورت «آری ک» و هر جا فاعل جمله جمع است به صورت «آری کا» آمده است و از آن که درتمام نمونه های فوق، با وجود پسوندهای متغیر، معنا متغیر نیست، پس «آری» را باید «بن» واقعی کلمه گرفت، که درهر شش محل به معنای «شریر و شورشی» آمده است، چنان که «کنت» و «شارپ» نیز واژه را «شریر» ترجمه کرده‌اند. ترجمه پیشنهادی من برای این واژه «شورش» و «شورشی»، به تعبیر داریوش است، که با صورت واقعی مقاومت های بومی و قومی در برابر او نیز منطبق‌تر است.
بدین ترتیب با توجه به این که تغییر اندک در پسوندها، معنای «آری» را تغییر نمی‌دهد، باید پذیرفت که بن واقعی واژه ی «آری» به معنای شورشی و شریر است. اما مفسران کتیبه ها بدون توجه به این معنا، که خود نیز غالباً به همین صورت آورده اند، آن گاه که ابهام به آن ها اجازه داده، با تصرفاتی، مبنای این واژه را دگرگون کرده اند. مثلاً در سطر ۸۹ ستون ۴، کتیبه بیستون، متن را واژه به واژه چنین می خوانیم:

«من این کتیبه را ساختم. همچنین بر پوست، آن طور که بر چرم، نیز شرارت ها (آری یا)، نیز پیکره ها و نیز نسب نامه‌ام را نوشتم».

این شرح وتوصیفی است که داریوش برموضوع ومتن کتیبه‌اش می‌آورد و در دنبال تصریح می‌کند که درحضور او نوشته و خوانده شد. شرح او کاملاً با صورت ظاهر و محتوای کتیبه بیستون منطبق

است، که پیکره خود او و مغلوبین، شرح شورش‌ها و نسب نامه داریوش است. اما هم شارپ و هم کنت، این جا به فکر سوء استفاده از بن «آری» افتاده، سطررا چنین ترجمه کرده‌اند:

«این نبشته که من کردم، به علاوه به (زبان) آریایی بود(!)، هم روی (لوح) و هم روی چرم (تصنیف شد). به علاوه پیکره (خود را) بساختم. به علاوه نسب‌نامه ترتیب دادم. پیش من هم نوشته و هم خوانده شد».
(شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص۶۷)

کنت هم همین مضمون را به صورت زیر آورده است :

«این است کتیبه‌ای که من برساختم، علاوه براین به (زبان) آریایی بود و درروی الواح (گلین) وروی چرم (تصنیف شد). علاوه براین (پیکره) ام را نیز برساختم. علاوه براین نسب‌نامه‌ام را نیزبرساختم. وآن نوشته شد و خوانده شد پیش من». (رولاند. ج. کنت، فارسی باستان، ص ۴۳۶)

ناگهان آن واژه، که تاکنون «شریر» معنی می‌کردند، معلوم نیست با چه شگردی، این‌جا بدل به زبان یک قوم می‌شود و در طرفةالعینی نژادی را با خط و فرهنگی ویژه از کلاه معرکه‌گیری تاریخی خود بیرون می‌آورند.

شارپ و کنت نه فقط تمام واژه‌ها و اضافات در پرانتز را در نقل فوق از خود ساخته‌اند، بل و مهم‌تر از آن، معنی بن «آری» را، که خود نیز به معنای «شریر» آورده بودند، به فراموشی می‌سپارند و با افزودن و جعل واژه «زبان» درکنار بن «آری» می‌کوشند که یک زبان و قوم آریایی در کتیبه خلق کنند!!! در عین حال یادآوری کنم که بن موجود در کتیبه های هخامنشی زمانی «آری» تلفظ می‌شود که اعراب‌گذاری کتیبه‌خوانان را که همه جا کسره فارسی را «ای» انگلیسی خوانده‌اند، بپذیریم. تلفظ صحیح همین بن نه «آری» که «ار» به فتح «الف» و کسر حرف «ر» است. چنان که در فارسی کهن این کلمه به معنی شورش کردن و آتش افروختن بوده است (رجوع به تاج المصادر و منتهی‌الارب). به گمان من سرزمین «اران» را، که در

جغرافیای «خزران» است، سرزمین شورشیان می گفته اند.
همین جعل و تغییر را کنت و شارپ در بخش دیگری از کتیبه بیستون مرتکب می‌شوند که باز هم با بن «آری» در پیوند است. من مسلم می‌دانم که این تصرفات نادانسته و یا از سر ناآگاهی نیست، این‌ها جعل هدف دار آگاهانه و با منظورهای مخصوص به خودشان است.
در دو کتیبه دیگر داریوش در نقش رستم و شوش و کتیبه خشایارشا در تخت جمشید، یعنی سه مورد باقی مانده از کاربرد کلمه «آری»، درکتیبه های هخامنشی، متن واحدی را به صورت زیر می‌خوانیم :

«من داریوش، (در کتیبه‌ی تخت جمشید، خشایارشا)، شاه بزرگ، شاه کشورهای شامل همه گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ دور و دراز، پسر ویشتاسب (در کتیبه تخت جمشید، داریوش) پارسی پسر پارسی، آریایی از نژاد آریایی». (شارپ، فرمان های شاهنشاهان هخامنشی، ص۸۷)

کنت نیز کاملاً همین ترجمه را برای هر سه متن داریوش و خشایارشا توصیه می‌کند. در ابتدا به نظر می‌رسد که در این سه متن، می‌توان از واژه‌ی «آری» برداشت نژادی کرد. اما محقق می‌تواند با اندکی تعمق به نتایج دیگری برسد که باز هم با معنای پیش گفته «آری»، یعنی «شورشی»، کاملاً منطبق است و پرده دیگری از جعلیات شرق شناسان را پس می‌زند.
آن‌چه را کنت وشارپ «نژاد» معنی کرده‌اند، واژه‌ی «چی‌ثر» با تلفظ شارپ و «سیچ» به تلفظ کنت است. همین جا یادآوری کنم که نظام حروف خوانی شارپ و کنت یکسان و همخوان نیست و در تشخیص و تلفظ برخی از حروف با یکدیگر اختلاف دارند. هر چند به نظر می‌آید که هر دو در اشتباه باشند، اما این مطلب کاملاً روشن می‌کند که موضوع و مدخل تفحص و تحقیق ملی آثار تاریخی به جا مانده‌ی کهن، هنوز هم به تمامی گشوده است و هر جست وجوی جدید، تقریباً درهرفصلی ازاسناد تاریخی ایران، محقق را به نتایجی تازه و روشنگر و نیز ناموافق با برداشت های محققان اروپایی می رساند. با این همه

به گمان من تلفظ کنت به ثواب نزدیک تر است، زیرا «سیچ» در زبان فارسی به معنای رنج و محنت و بلا آمده است. اما برای «چی ثر» هیچ ریشه ی تقریبی نیز نیافته ایم.

باری همین واژه ی «چی ثر ویا سیچ» را، که کتیبه خوانان در متن فوق «نژاد» ترجمه کرده اند، در بخشی از نام یک سردار شورشی «ساگارتی» به نام «سیچ تخم»[1] در سطر ۷۹، ۸۶ و ۸۸ ستون دوم کتیبه بیستون نیز می یابیم. برخی ازمفسران کتیبه، «ساگارت» را در غرب سیستان و در جای کنونی طبس گفته اند و برخی در آذربایجان اما به چند دلیل واضح، باید سردار شورشی «سیچ تخم» را از مردم غرب ایران و شاید کردستان کنونی بدانیم، چرا که کتیبه می نویسد: «سیچ تخم» خود را به «هووخشتره» منتسب می کرد، که همه او را یک سردار مادی معرفی کرده اند. دوم این که داریوش می گوید: «من یک سردار مادی به نام «تخم سپادا» را به سرکوبی اوفرستادم. سوم که می نویسد: «سیچ تخم» را، «پس از بریدن گوش و بینی و کندن یک چشم او، در اربیل به دار زدم»، که شهری از سرزمین کردان است و بالاخره این که در دنبال و در سطر ۹۱، داریوش تصریح می کند که این همه را در «ماد» انجام داده است. بنابراین واژه ی «چی ثر یا سیچ» را می توان واژه ای از غرب ایران باستان یعنی از کردستان کنونی عراق دانست.[2]

بخش دوم نام این سردار شورشی، «سیچ تخم»، یعنی «تخم» را، مفسرین به غلط «دلیر» معنی کرده اند. در عین حال بخش اول نام آن

۱. در بخش بعد خواهید خواند که قریب ۹۰٪ لغات کتیبه های میخی به زبانی مطلقاً ناشناخته متعلق است. درحالی که نام این سردار بومی ایران را، با ریشه های زبان فارسی مرتبط می بینیم.

۲. اینک موضوع ماد بحث گسترده ای در میان مورخین و باستان شناسان برانگیخته است. در واقع تا زمانی که این سطور را می خوانید کوچک ترین نشانه ای از تمدن ماد در غرب ایران یافت نشده است. اما بی شک ذکر این نام در کتیبه های بیستون و در اسناد و سنگ نبشته های بین النهرین به قومی اشاره می کند، که منطقی است آن ها رادر محدوده ی شمال غربی ایران کنونی و یا شمال شرقی عراق کنونی فرض کنیم. اشارات من در این جا برمبنای فرضیات ظاهراً ناصحیح موجود است که ماد را یک امپراتوری می شناسد و پایتخت آن را همدان می داند.

سردار، که داریوش به سرکوبی «سیچ تخم» شورشی می‌فرستد، یعنی «تخم سپادا» نیز، با بخش دوم «سیچ تخم» برابر است و از آن که واژه‌ی «سپادا» در همان کتیبه به معنای «سپاه» آمده، پس اگر «تخم» را، چنان که مفسران کتیبه گفته اند، دلیر معنی کنیم، نام «تخم سپادا» باید که «دلیر سپاه» معنی شود، اما از آن که واژه‌ی «تخم»، پیوسته به معنای اصل و نسب و هسته و نژاد به کار رفته و هنوز هم به همین معنی به کار می‌رود، می‌توانیم «سپاهی زاده» یا «از خاندان سپاهی» بگیریم. دراین صورت واژه «چی ثر» دیگر نمی‌تواند به معنای نژاد و نسب باشد، زیرا در آن صورت معنی «چی‌ثر تخم» به «نژاد نژاد»، تبدیل می‌شود که مسخره است.

پس به گمان من، تلفظ «سیچ» در بازخوانی آن کتیبه، چنان که کنت نیز بدان رسیده، مفهوم‌تر و پرمعناتر است. اینک یک بار دیگر به متنی بازمی‌گردیم که درآن داریوش و خشایارشا، خود را پارسی پسر پارسی، آریایی آریایی و «سیچ» می‌خوانند.

پیش‌تر و در بخش اول همین کتاب معلوم کردم که واژه‌ی «پارسه»، نه در معنای جغرافیایی و نه در معنای قومی، پیش از ظهور داریوش، در شرق میانه یافت نشده است و در تطبیق «پارسه» با معنای مسلّم کنونی آن، در فارسی و کردی، معلوم شد که این واژه نوعی ناسزای تحقیرآمیز، به معنای بی خانمان، بی‌اصل و نسب، و مهاجم وغارتگر است، که پس ازویرانی‌های به بار آمده در دوران تسلط هخامنشیان، از سوی بومیان منطقه به قوم کورش بخشیده شده است. در بخش نخست مقاله‌ی حاضر نیز معلوم شد که واژه‌ی «آری»، حتی در کتیبه‌ی بیستون، به معنای «نافرمان، شریر و شورشگر» آمده است و اینک سومین واژه آن متن، «سیچ» نیز، که به معنای رنج ومحنت وبلاست، بر آن‌ها افزوده می‌شود و می‌توان گفت که داریوش و خشایارشا درکتیبه های نقش رستم و شوش و تخت جمشید در متنی واحد، خود را چنین معرفی می‌کنند :

«من، فلان شاه، شاه بزرگ، پسر فلان شاه هخامنشی، متجاوز فرزند متجاوز، شریر فرزند شریر و آورنده‌ی رنج و محنت».

بستن چنین القابی به خویشتن، برای ترساندن مردمی که لجوجانه مقاومت می‌کرده‌اند، در اسناد شرق میانه، فراوان یافت می‌شود. هنگامی که مقاومت‌های فزاینده اقوام و بومیان در برابر هجوم‌های متوالی، از زمان آشوریان وبابلیان در تاریخ محرز است، بسیاری از سرداران کهن، برای ترساندن ملت هایی که تسلط آنان را نمی‌پذیرفتند، از اعتراف به رفتارهای سراسرقساوت، توسل به عناوین ترس‌آور و حتی بستن شاخ حیوانات به سر خویش، پروا نداشته‌اند.

«من ستونی در برابر شهر او بنا کردم و پوست همه‌ی رهبرانی را که علیه من به پا خاسته بودند کندم و سطح ستون‌ها را با آن پوست‌ها پوشاندم. برخی را درون دیوار ستون گذاردم، برخی را بر تیرهای چوبی بر فراز ستون به چهارمیخ کشیدم و دیگران را بر ایوان ستون به تیرهای چوبی بستم و اعضای بدن افسران و صاحب منصبان شاهی را، که سر به شورش برداشته بودند، قطع کردم. از میان اسرا بسیاری را در آتش سوزاندم و بسیاری را زنده نگهداشتم. از میان زندگان، بینی، گوش‌ها و انگشتان گروهی را قطع کردم و چشم‌های بسیاری دیگر را از حدقه بیرون آوردم. من ستونی از زنده‌ها و ستون دیگری از سرهای بریده بر پا داشتم و سرهای آنان را در سراسر شهر بر تنه‌ی درختان بستم و مردها و زن‌های جوان را در آتش سوزاندم. من بیست تن از اسرا را زنده در دیوار کاخ دفن کردم. باقی مانده جنگ‌جویان آن‌ها را در صحرای فرات با تشنگی هلاک ساختم...».
و به این ترتیب آشور ناصرپال، در بسیاری از کتیبه‌های شاهی به شرح قساوت‌های خویش می‌پردازد و در واقع نمی‌توان قضاوت کرد که کدام یک از آن‌ها هولناک‌تر و تکان دهنده‌تر از آن دیگری است».

(یوسف مجیدزاده، تاریخ و تمدن بین‌النهرین، جلد اول، ص ۲۳۲)

آن چه را که داریوش در کتیبه‌ی بیستون درباره شقاوت‌های خود نسبت به فرماندهان شورشی اقوام اسیر می‌آورد، ادامه‌ی همین اعترافات جاری در توسل به سخت‌گیری و جنایت با هدف منصرف کردن بومیان و اقوام از مقاومت است. بنابراین می‌توان پذیرفت که

داریوش تمام عناوین و القابی را که بومیان منطقه به او بخشیده‌اند، با خشنودی تمام پذیرفته و با لجاجت تمام تکرار کرده است.

«قدرتی جابرانه و متکی بر نظام سپاهیگری که در آن پادشاه خود را نماینده‌ی مطلق خدا در روی زمین می‌داند و همین جنبه، امتیازات زیادی به او می‌دهد. از جمله این که هر عملی که میل دارد انجام می‌دهد و حتی به اعمالی دست می‌زند که اخلاقیات و رسوم ما آن را کاملاً مردود و لعن شده می‌داند. در آن روزگاران اخلاقیاتی دیگر حکم فرما بود و آن ایجاد آرامش از طریق ترساندن، ویران کردن و قتل عام بود تا مردم درمانده و متفرق و تحلیل رفته، هر گونه اندیشه‌ی استقلال را از یاد ببرند».
(خانم گدار، روح ایران، ص ۶۲)

براساس این روش اداره امپراطوری بوده است که داریوش در کتیبه هایش و به ویژه در کتیبه بیستون، به تکرار و با افتخار، از سرکوب و قلع و قمع و قتل سرداران مقاوم اقوام مغلوب سخن گفته است.

«این است سرزمین‌هایی که من با پارسیان از آن خود کردم، این سرزمین‌ها از من ترسیدند و به من باج دادند».
(از متن کتیبه داریوش و خشایارشا در تخت جمشید، شوش و نقش رستم)

چنین است که حتی در کتیبه‌های هخامنشی نیز واژه‌ی «آری» را با معنای قومی و نژادی نمی‌یابیم. این واژه نیز لقب تحقیر آمیز دیگری با معنای «شورشی و شرور» است که بومیان ایران کهن، علاوه بر لقب «پارسه» به قوم سفاک هخامنشیان بخشیده‌اند، تا نهایت نفرت خود را از حضور ویران کننده آنان، که عروج شرق میانه را متوقف کرد، برای آیندگان بازگفته باشند.
پس اینک کسی پاسخ دهد که این همه هیاهو بر سر واژه و قوم و زبان «آریایی» از چه چیز جز توهمات و دروغ پردازی‌های شرق شناسان و زبان شناسان مزدور یهود برآمده است؟ آیا نباید اهداف و منافع آنان را در به جان هم انداختن مردم شرق میانه با توسل به چنین مفاخرات احمقانه ساختگی و بی‌ریشه، نیک بشناسیم؟

تصور عوامانه درباره زبان

«شاید به خاطرنقش منحصر به فرد زبان در گسترش افکاربشری است که مطالعه درباره آن چنین ضرور می نماید. تنوع بسیار در زبان ها و گویش ها، به عنوان ابزارانتقال جهان بینی ها، ادبیات و روش های زندگی، حیرت انگیز است. مثلاً با افکار نیاکان مان تا افقی آشناییم که ابزار زبان اجازه می دهد و درباره آینده نیز تنها با سودبردن از همین ابزار برنامه ریزی می کنیم». (دیوید کریستال، دائرة المعارف زبان شناسی، ص ۱، متن اصلی)

این سر آغاز مقالاتی است درباره زبان شناسی، که می کوشد نگاد سنتی نسبت به زبان را با نگاه خردمندانه و غیرمحلی نسبت به آن. تعویض کند. کتابی است که در ضمن بررسی ماهوی زبان، به جنگ نان اندوزان از موضوع زبان می رود و می کوشد که درک زبان را از هیاهوهای عامیگرانه ی ملی درباره ی آن جدا کند.

«هدف اصلی و عمده ی این دائرة المعارف، ارائه اطلاعاتی درباره ی تمامی جنبه های کاربردی و ساختاری زبان، به منظور درک به تر عوامل متعددی است که بر زبان و کاربرد آن تأثیر می گذارد. **کتاب بر این پایه تدارک شده که بحث و تحلیل منظم و واقع بینانه درباره ی زبان، گامی است در بنای دنیایی که بر حقوق و حوصله و احترام متقابل بنا شده باشد، نه بر این اعتقاد که : هر کس با زبان ما سخن نمی گوید، از ما نیست».**

برای حذف چنین دیدگاهی در روابط انسانی کوشش بسیار لازم است، زیرا اوضاع و احوال کنونی کاملاً خلاف این هدف حرکت می‌کند و نشانه‌های تنش‌زا و تعصب آفرین در کاربرد زبان، چه در آشوب‌های هند، چه در علائم دست کاری شده جاده‌های ولز و اسپانیای شمالی، **چه در تلقینات سره گرای مخرب ذهن کودکان در مدارس، چه در کانال‌های رادیویی وتلویزیونی و چه در روزنامه‌ها، کاملاً مشهود است**». (دیوید کریستال، دائرةالمعارف زبان شناسی، ص ۲، متن اصلی)

این درست همان هیاهوی تبلیغاتی است که درباره به اصطلاح زبان شیرین فارسی در یکصد سال اخیر، درک درست چند نسل از فرهنگ و زبانِ خویش را معیوب و ابزار ارتباط ما را به حربه‌ای برای مقابله با ترک و عرب و هندی و مصری و یونانی بدل کرده است. مغزکوب ملی این نبرد بی‌خردانه و بزرگ انگاری‌های پایان ناپذیر عوام پسند، شاعران نام‌آور ایران‌اند، که اشعار وآثارشان را اینک توضیحگر جهان باستان، اوضاع کنونی و حتی دنیای آینده معرفی می‌کنند!!!

«به همین دلیل، درآغاز به مهم ترین عواملی می‌پردازم که **نگرش عوامانه به زبان**، چه در جوامع پیشرفته وچه غیر آن را توسعه می‌دهد. **همان عواملی که زبان بومی وساخت آن را علت وابزار هویت ملی و رشد تاریخی تبلیغ می‌کند، حفظ وپاکیزگی وخلوص آن را وظیفه عمومی می‌شمرد، از راه تدارک به اصطلاح «فرهنگستان‌های زبان» نسبت به تغییرات وگسترش آن حساسیت نشان می‌دهد وسرانجام موجب این تفکر نادرست می‌شود که این یا آن زبان بر این یا آن زبان دیگر برتری دارد.** لازم است اشاره کنیم که همه‌ی زبان‌ها با قدرت جادویی و عرفانی ویژه خود، وظیفه یکسانی در اداره طیف وسیع وظایف گسترده‌ای ایفا می‌کنند **که باگذران عمومی کاربران آن مرتبط وهمآهنگ است**».
(دیوید کریستال، دائرةالمعارف زبان‌شناسی، ص ۲، متن اصلی)

اینک این تجربه بزرگ بشری، که زبان تنها ارتباط و پیوند اندکی با هویت و هستی و افتخارات ملی دارد، نزد باستان پرستان تهی‌دست ایرانی، نه فقط نادیده گرفته می‌شود، بل ارائه ی این گونه اندیشه ها را کفر وناسپاسی می‌شمرند وسده‌ای است با پیش کشیدن نام‌آوران شعر فارسی، که تمام پیکره تولیدات شان، چه در کاربرد واژگان و

چه درفنون واسالیب ومضمون، ازبان ملی تغذیه نمی کند، گویندگانی می گویند که گویا زبان شیرین فارسی را به چین وهند برده اند!!! این شاعران ابزار پرگویی های قوم پرستانه وچراغانی دکان های چند نبشی شده اند که ذره ای با نقش حقیقی این زبان آوران در جامعه ی ایران منطبق نیست و از مفاخرات مصنوعی و مسخره لبریز است.

«**هیچ زبانی در دنیا نیست** که این همه آثار ادبی را در صفحات کتاب ها ضبط کرده باشد و **هیچ زبانی در دنیا نیست** که آفریده های آفریننده های اش با گذشت این همه سال امروزه روز هم به همان آسانی قابل درک و خواندن باشد». (جعفر ابراهیمی، اسدالله شعبانی، احمدرضا احمدی، سیروس طاهباز. هزار سال شعر پارسی، ص ۲)

این چند سطر دربرابرهزاران نقل، از ده ها صاحب نام و مدعی دیگر، هنوز سر به زیر می نماید و می نماید که درصد سال اخیرفرهنگ ملی ما را از ادعاهایی طلبکارانه درهرباره انباشته اند، که از سزارین رستم در ۸۰۰۰ سال پیش آغاز و با زردشت ۶۰۰۰ ساله و ۱۳ نوع خط و صدها کتاب و پندنامه و ملوک نامه پیش از اسلام و افسانه هایی درباره مزدک ومانی وسلمان وابومسلم وغیره وغیره ادامه می یابد. ازاین انبوه فرآورده ها، که عمدتاً محصول جعلیات قرن چهارم هجری است، در وهله ی اول، پرچمی علیه عرب و اسلام ساخته اند و حفظ زبان کنونی را، که هیچ تحقیق بنیانی در تاریخچه پیدایش وریشه شناسی آن صورت نگرفته وچنان که بیاورم درباره آن نیز چون موضوع تاریخ و ادب ایران، هزاران افسانه ساده لوحانه ساخته اند، دلیل ایستایی ایرانیان برهویت ملی ظاهراً درخشان پیش از اسلام خویش می دانند ومستقیم وغیرمستقیم ملت های متعددی، که زبان عرب را، به عنوان کارآترین و منحصرترین ابزار آشنایی با قرآن، پس از قبول اسلام، در جای زبان بومی غالباً ناتوان خویش نشانده اند، تحقیر می کنند و تسلیم می نمایانند.

فصلی را که می گشایم، در آینده چون دری شناخته خواهد شد برای

خروج از دنیای تاریک تعصب تزریقی ایرانیگری، که تاریخی بسیار نوپدید دارد و ساخت عناصر و اشخاص و شرایطی است که انبوهی به ظاهر ایران‌شناس و شرق شناس و مردم شناس تدارک دیده‌اند و ادعاهایی است یکسره باطل، خنده‌دار و خرد خوار. از این در نه فقط می‌توان از ظلمات تعصب و تبلیغات خروج کرد، بل در عین حال دری است برای ورود به عرصه ی شناخت تاریخ و هویت بومیان گوناگون این سرزمین، که ۷۰ قرن است این خاک را مأمن خود قرار داده‌اند. نگذاشته‌ام که هیچ سطر و سخنی در این مدخل به اجمال و اختصار بگذرد. می‌خواهم صراحتی را منظور کنم، که چون سطلی آب سرد بر خواب رفتگان قصه های شرق شناسان و شعوبیان نوین، که غالباً توطئه‌گران و مزد بگیران کلیسا و کنیسه بوده‌اند، پاشیده شود و مستعدان را از کرختی موجود به در آورد، که نه فقط از هستی این همه فرهنگ بومی و محلی و منطقه ای درون مرزی خویش بی‌خبرند، بل دانسته و نادانسته به عمیق‌تر کردن شکاف بین مردم شرق میانه مدد می رسانند.

این حقیقتی است که پس ازصد سال اجبار درآموزاندن زبان فارسی، به عنوان زبان ملی، هنوز هم هر کودکی از میان اقوام ایران، آن گاه که ازمدرسه به خانه می‌رسد، کیف وکتاب و زبانی را که با معلم خود به کار می‌برد، کنار می‌گذارد و در هر منطقه، با ده‌ها زبان دیگر، که غالباً فارسی نیستند، به مادر خویش می‌گوید که گرسنه است و مادر نیز با همان زبان، که درهیچ مدرسه‌ای کاربرد ندارد، به فرزند خویش صبر را توصیه می‌کند!

من هنوز پیش از ورود به مبحث اصلی این مدخل، می‌خواهم یاد آوری کنم که تقریباً دو سوم مردم جهان، که در زمان حاضر با فرهنگ بشری در ارتباط اند و برآن تأثیرمی گذارند، زبان بومی وکهن خویش را دراختیار ندارند، آن را درحوادث بسیار گونه‌گون تاریخی، با یک زبان کارآتر تعویض کرده‌اند و نه فقط خردلی از هویت خود

نکاسته اند، بل هرگز آماده بازگشت به گویش پیشین بومی و یا ملی خویش نیستند و به از دست دادن آن افسوس نمی خورند.
تقریباً تمامی اعراب، مردم سراسرقاره آفریقا، تمامی آمریکای مرکزی وجنوبی وشمالی، شبه جزیره ی بزرگ هند، و اقلیم های پهناوری در روسیه، یعنی قریب دو سوم مردم جهان، زبان بومی کهن خود را در داد وستدها و زد وخوردهای تاریخی، با زبان دیگری، که در مسیر تاریخ یافته اند، تعویض کرده اند و هیچ کدام از این همه ملت، ذره ای احساس غبن و باخت نمی کنند. زیرا آن ها، چون مردم ایران، در معرض آفات تلقینات و تبلیغات و بد آموزی های مشترک کلیسا و کنیسه نبوده اند و سرزمین آن ها موطن اصلی و مرکز تجمع این همه یهودی نبوده است، تا از زبان این ملت هم ابزاری برای تقابل بومی و تعارض منطقه ای بسازند و این ها همه در حالی است که برابر یاد آوری تاریخ و اسناد مطمئن تردید ناپذیر، هرگز قادر نیستیم از یک زبان ملی و کاربردی سراسری در هیچ دوره ای ازتاریخ ایران چیزی بگوییم، چه رسد که برای حفظ گویش و لغت ناباروز زبان کنونی و رد زبان عرب، علی رغم دیگر مسلمین، برخود ببالیم ودیگر ملت های مسلمان زبان عرب پذیرفته را تحقیر کنیم!

«**اگرنگوییم تمام اشعار، بل که هفتاد تا هشتاد درصد ازخمریات وی که من آن را به بادگانی ترجمه کرده ام، زیر تأثیر فرهنگ و زبان فارسی است، یعنی واژه های فارسی در آن معرب شده اند (!!!)**. یا شعرهای شکار و نخجیرگانی اش. تماماً از نفوذ واژه های فارسی اشباع شده اند. مثلاً وی در یکی از شعرهایش یک صحنه چوگان (صولجان) را در دربار خلیفه توضیح می دهد. خوب این ازکجا آمده است؟ از عربستان آمده یا از بیزانس؟ خیر ازمتن فرهنگ ایرانی آمده است (!!!) به هرصورت منظورم این است که ابونواس، یک مضمون ایرانی را شرح می دهد: چوب چه گونه ساخته شدد و گوی چه گونه درست شده و اصلاً بازی چه گونه انجام می شود(!!!) از این قبیل زیاد است. **نتیجه گیری می کنیم که در آن زمان انبوهی از فرهنگ ایرانی سیل وار به جهان عرب وارد می شود و عرب ها حتی در دربارها ایرانی می شوند.**

جاحظ در عبارتی می گوید که : عجب تا آدم ایرانی نباشد، نمی تواند در سپاه استخدام شود! ازهمین جا ببینید که چه قدر جامعه قرن سوم ایرانی شده است. **مسأله دیگر آن که، ایرانی‌ها آن‌قدر به ادبیات و زبان عربی روی آوردند که شگفت‌آوراست. این اقبال شدید ایرانیان به زبان وادبیات عربی خیلی عجیب است**». (کتاب هفته، شماره ۹۷، ص ۱۱)

این مجموعه ی آراء ضد ونقیض را یکی از برافرازندگان پرچم شعوبیه در دوران جدید فراهم آورده، که شهرت او در این باره جهان اسلام را پر کرده است. او کباده‌کش بی‌امان زبان فارسی، تحقیرکننده‌ی زبان و سنت و پیشینه و باورهای عرب و مبلّغ متن‌ها و اندیشه‌های شعوبی است. به نظر او حضور واژه «صولجان» دراشعار ابونواس، که احتمال می‌دهد معرب واژه چوگان باشد، زبان عرب را غنی کرده است!!! و به صراحت می گوید که اگرنه تمامی، بل لااقل هفتاد تا هشتاد درصد اشعار ابونواس زیر تأثیر زبان فارسی است!!!

«من خودم بیش از هرچیز عمرم را صرف پژوهش در ادبیات وزبان عرب کرده‌ام و به این زبان علاقه زیادی دارم. حتی در ایران گاهی وقت ها مرا متهم به عربی‌گرایی می‌کنند، و بر عکس آن برخی دیگر به فارسی‌گرایی! برای نمونه هنگامی که درسمیناری شرکت داشتم، «**رشدی راشدالغنوشی**» **اندیشمند عرب مرا از جمله شعوبیه های پان ایرانیست خطاب کرد.** به نظرم خود این مسائل افراطی و حاکی از نگاهی قوم مدارانه به فرهنگ و زبان است». (کتاب هفته، شماره ۹۷، ص ۱۱، مصاحبه با آذرنوش)

این استاد، که قوم مداری مفرط او موجب شده است هیچ جز تکرار تلقینات شعوبی از او نشنویم، اطلاعات‌اش درباره‌ی ابونواس را از مراجعی می‌آورد، که چکیده آن را درمقاله مفصل ۲۱ صفحه‌ای دائرة المعارف بزرگ اسلامی می‌خوانیم : انبوهی سخن نادرست در اثبات شاعری تصوری وآثار خیالی اوست. او که ابونواس را درمصاحبه ی خود به‌اوج می‌رساند آماده نیست سطری درباره‌ی این سؤال بنیادی بنویسد وکلامی بگوید که آیا درپایان قرن دوم، یعنی به‌زمان ابونواس، هرگز خط فارسی و یا عربی کنونی، که بتواند مؤلفی را توانایی کتابت بخشد، در دسترس بوده است که کسی، چیزی را با آن تألیف

کند؟ زیرا این سؤالی است که پاسخ آن می‌تواند تمام گفته‌های آذرنوش و نظایر او را به باد، و نوشته‌های‌شان را به آب بسپرد.

«ابونواس و هارون‌الرشید را در داستان‌های هزار و یک شب پیوسته در مجالس عیش و عشرت کنار یکدیگر می‌یابیم (!!!) و نام آن دو به عنوان دو چهره‌ی اسطوره‌ای در طول تاریخ جاویدان مانده است؛ اما ظاهراً روابط بین آن دو هرگز فراتر از حد معمول نبوده و در هیچ یک از منابع کهن نشانه‌ای از راه یافتن ابونواس به مجالس خصوصی هارون نمی توان یافت. **حتی برخی از قدما همه‌ی آن‌چه را که درباره ابونواس وهارون گفته شده، بافته‌ی تخیلات عامیانه پنداشته‌اند وحتی راه یافتن ابونواس به دربار هارون را به کلی انکار کرده‌اند**».
(دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۳۴۵)

پس آن دست ساخته‌ی مشهورشعوبیان، ابونواس، که به گمان آذرنوش شعر عرب را به الفاظ فارسی بسیار زینت داده، بزرگ نام‌آوری است مناسب صفحات کتاب «هزار و یک شب»!!! همین اشاره برای فراموش کردن حضور ابونواس در تاریخ و ادب کافی است و اگر آذرنوش این گم‌نام ساختگی را برمی‌کشد ازآن است که می‌خواهد از چنین نام‌آور فرضی، شاهد و مستند و سخن‌گویی برای نادانی عرب بتراشد!

«انتقاد از مشهورترین مضمون شعر جاهلی که همانا گریستن بر اطلال و دمن و سخن گفتن با آن‌ها و سپس یاد معشوق سفر کرده بود، گویی در خمریات ابونواس رمز عصیان بر همه‌ی جلوه‌های زندگی و فرهنگ بیابانی کهن است. انبوهی از قصاید خمریه‌ی او (قریب ۳۰ قصیده وقطعه) با این نقد سخره‌آمیز، یا ریشخند برشاعرانی که با چنین مضامینی قصیده ساخته‌اند، آغاز می‌شود؛ موضوع پیوسته یکی است : **چرا بر این ویرانه‌های خشک رها شده می‌گریید؟ اطلال را فرو نهید و از بهار و زندگی دوباره جهان کام دل بجویید و می بنوشید. آیا منزل خمار درانبار و قطربل از ویرانه‌ها و بیابان‌های خشک ذوقار زیباتر نیست؟ اگر وصف می‌کنید، گلی را که بر بناگوش معشوق نشسته، وصف کنید. نه خانه‌های ویران را، یا به جای آن‌ها، باده ناب را بستایید**. تنها یک قطعه‌ی ۳ بیتی در خمریات او هست که با اشاره به وصف اطلال آغازمی‌شود. اما بی‌درنگ در بیت دوم می‌خوانیم که خلیفه او را به چنین کاری فرمان داده و «به کاری ناهنجار مکلف

کرده است». گویی ادامه طبیعی این انتقادها، انتقاد از زندگی و رفتار اعراب است. بارها زندگی میخانه ها در کنار کنیزکان را با زندگی در خیمه های بادیه و شیر شتر قیاس کرده و احوال اعراب را به ریشخند گرفته است که «این اعراب کجا، زندگی کسری کجا(!!!)».
(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۳۵۳)

حالا دم خروس ابونواس از قبای سازندگان او بیرون می‌زند : «این اعراب کجا و زندگی کسری کجا»! و کمی آن سوتر دیگر به کمال و با وضوح تمام دلیل ستایش‌نامه پربرگ مدخل نویس ابونواس در دائرة المعارف بزرگ اسلامی وادامه آن درمصاحبه آذرنوش آشکارمی‌شود.

«روایات متعدد درباره خوش‌گذرانی‌ها و هرزگی‌های او، پاره‌ای اشعار کفرآمیز وی، همنشینی با شاعرانی که نه پای‌بند اصول اخلاقی بودند ونه به اعتقادات مذهبی توجهی داشتند، از یک سو و از سوی دیگر زهدیات وی، مقام برجسته علمی او در علوم قرآنی و فقه وحدیث، اشعاری که درباره وحدانیت خداوند سروده، احادیثی که ازپیامبر (ص) نقل کرده است واشعاری که درمدح حضرت رضا (ع) به او نسبت داده‌اند، از او چهره‌ای دوگانه وسخت متناقض ساخته که همه نویسندگان قدیم و جدید را دچار سرگردانی کرده است. ازهمین رو، برخی از او زندیقی مفسد وبرخی پارسایی متقی ساخته‌اند. وی را در زمان حیات به زندقه، خارجی بودن، اعتقاد به مانویت وثنویت متهم کرده بودند وحتی به علت این اتهامات، به زندان نیز افتاده بود. در سده های بعد نیز بسیاری از نویسندگان این اتهامات را قطعی‌دانسته‌اند، چنان‌که ابوالعلای‌معری گفته است که وی را مذهبی جزمذاهب رایج روزگارخود بوده است. ازمعاصران هم بسیاری او را کافر، بی‌دین، مانوی، ثنوی، اباحی و شعوبی خوانده اند». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی. جلد ششم، ص ۳۴۸)

بی‌هویتی و ناشناسی ابونواس، که لاجرم نقل درباره‌اش را چنین آشفته و متناقض می‌کند، حتی اندکی تردید در حضور تاریخی و فرهنگی او در ذهن ابونواس خواهان پدید نمی‌آورد، چرا که این‌ها نیز چون سازندگان اصلی ابونواس، به این بد زبان ظاهراً همه فن حریف نیازمندند، تا به سیری دل آن‌چه را خود درباره عرب در دل دارند به نام ابونواس عرضه کنند.

«نخستین استادان واقعی ابونواس را در خمریات، باید در عصر امویان و خاصه در دربار اموی جست‌وجو کرد : اخطل مسیحی که در حیره، سرزمین باده‌خیز، پرورش یافته بود، مست باده، به آزادی تمام وارد دربار خلیفه می‌شد. در همین زمان احوص نیز در مدینه به خمریات روی آورد و آن را با غزل درآمیخت، اما خمریات در عصر اموی، توسط ولید به اوج رسید و به نوعی استقلال دست یافت.

تسلط اعجاب‌انگیز بر زبان عربی، لطافت ذوق و روانی طبع، ستیزه با سنت‌های کهن عرب و گریز از قالب‌های پیش ساخته، وابستگی به سنت های هزار ساله ایرانی، گستاخی بی‌شرمی، از ابونواس **که اینک سخن گوی آزاداندیشان ومرفهان زمان شده بود، مردی افسانه ای ساخت، چندان که پایش به افسانه‌های عامیانه و حتی افسانه های کهن ایرانی چون هزار و یک شب نیز گشوده شد.** در این فضای بی‌در و پیکر، ابونواس می‌توانست آزادانه همه‌ی آرزوها و امیال مشروع و نامشروع خویش را به زبان شعر بازگو کند : مضامین کهنه و کلیشه‌ای شعر جاهلی را به ریشخند گرفت و شاعران را به ابداع معانی تازه فرا خواند، از عادات و رفتارهای خشونت‌آمیز برخی قبایل عرب زبان به انتقاد گشود، زنان زیبا، پسران خوش‌رو و باده‌ی آتشین را که به وی نشاط می‌بخشید، به رغم تحریم قرآن ستود و شیطان را گرامی داشت، سپس چون به خود آمد، شعر زاهدانه سرود.

گفتار و رفتار ابونواس که گاه با هم در تناقض است، غالب نویسندگان عرب را بر آن داشته که در او به چشم مردی ضدعرب و شعوبی تندرو بنگرند. **مثلاً فهمی او را متعصب‌ترین شعوبی پنداشته و جلوه‌ی این عاطفه را نیز دو امر دانسته : یکی شیفتگی اوست نسبت به هر چه ایرانی است، دیگر فزونی کلمات فارسی در شعر او».**

(دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۳۵۲)

آیا متوجه می‌شوید؟ تمام لوازم تحقیر عرب و اسلام را در این نقل می‌یابید : دربار اموی محل رفت‌وآمد مسیحیان و مسلمانان مست و لایعقل است و همین مستان خوش ذوق بوده‌اند که غزل عرب را به خمریات زینت داده‌اند! آن‌ها شاید متوجه نباشند که تولد ابونواس، چنان که خود می‌گویند، پس از امویان بوده و نمی‌توان او را شاگرد اخطل مسیحی فرضی دانست و حتی شاید این را هم ندانند که هزار ویک شب نه کهن است و نه افسانه‌های ایرانی! ولی معلوم نیست از

کجا دانسته‌اند که این هرزه‌ی گستاخِ ظاهراً وابسته به سنت‌های هزار ساله‌ی ایرانی سخن گوی آزاد اندیشان بوده است!!! با این همه ببینیم ابونواس عرب، که به گمان آذرنوش ۸۰ درصد واژگان اشعار خمریات‌اش را از زبان فارسی برداشته، چه گونه درمیانه‌ی قرن دوم هجری واژگان فارسی می‌نوشته که نخستین نمونه‌های واقعی آن را درقرن چهارم یافته‌ایم؟ آیا سرانجامْ ومقدم برپرچم کردن این اسامی شعوبی، چون ابونواس و ابن مقفع و مهارت شان در زینت دادن زبان عرب، نبایستی تکلیف این سؤال را معلوم کنیم که خط فارسی و عربی مناسب نگارش از چه زمانی پدید آمده است؟

«کسانی که وی را شیعه دانسته‌اند، ظاهراً مستندشان روایت و اشعاری بوده که ابن بابویه نقل کرده است. دریکی ازروایات وی آمده است که چون مأمون، حضرت رضا (ع) را به ولایت عهدی برگزید، همه شاعران جز ابونواس درمدح آن حضرت مدایحی سرودند. مأمون (وبه روایتی شخصی از نوبختیان) در این باره شاعر را نکوهشْ کرد. ابونواس ضمن ابیاتی گفت: «چه گونه می‌توانم امامی را مدح کنم که جبرئیل خادم نیای وی بوده است». علاوه بر این، ابن بابویه در دو روایت دیگر به ملاقات ابونواس با حضرت رضا (ع) اشاره کرده و ابیاتی ازشاعر را درمدح آن حضرت نقل کرده است. **اما این روایات که به دیگر منابع شیعی نیز راه یافته است، با برخی وقایع تاریخی و نیز روایاتی که در منابع کهن آمده، ناسازگار است. اولاً می‌دانیم ولایت عهدی امام رضا(ع) ۲۰۱ق است و درآن زمان بی‌شک ابونواس زنده نبوده است.** ثانیاً در دیوان وی که امروزه به دوروایت مختلف، یعنی روایت ابوبکرصولی وحمزه اصفهانی، دردسترس ماست، به هیچ یک ازاین اشعار وروایات اشاره‌ای نشده است. ثالثاً ابونواس دراوج اختلافات امین ومأمون دربغداد، جانب امین را گرفت وحتی، چنان که گفتیم، وجود شاعری متهم به کفر وزندقه چون او در دربار امین، بهانه‌ای برای مأمون بود تا مردم را برضدامین بشوراند، و در این صورت حتی اگر عمرشاعر هم کفاف می‌داد، به گفته صفدی، ازخشم مأمون نمی‌رست، چه رسد به آن که وی را شاعر و ندیم خود سازد. علاوه بر این، برخی ازعلمای شیعه نیز ابونواس را از مخالفان به شمار آورده‌اند و مستند آنان حدیثی ازامام هادی(ع) است که درآن صریحاً شاعر «ابونواس باطل» خوانده شده است». (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۳۴۸)

این همه نقل متضاد، هرگز کسی را به سازندگان ابونواس مشکوک نمی‌کند، زیرا آن‌ها در مسیر زندگی ابونواس رد دشمنی با عرب را دنبال می‌کنند و همین نیز آن‌ها را تشجیع می‌کند که در بازیابی، و اگر ممکن نشد، بازسازی ابونواس آستین بالا زنند. این‌جا سخن از عرضه‌ی یافته‌ها و تدوین دائرة‌المعارف نیست، موضوع ابونواس برای مبلغان‌اش، چنان که خواندید، معرفی شاهدی به محضر تاریخ است که از بی‌ارزشی عرب و والایی تمدن و زبان و هنر و فرهنگ پیش از اسلام ایران سخن بگوید.

«**این اشعار «زشت» حتی اگر گاه توسط کسان دیگری درهمان زمان سروده شده باشد، برای بازشناختن جامعه‌ی عراق و ایران و نیز خصوصیات افراد آن روزگار و به خصوص آثار ایرانی اهمیت فراوان دارد.** در همین بخش است که بیش‌تر آن‌چه مجتبی مینوی «فارسیات ابونواس» خوانده، گرد آمده است. در نخستین قصیده‌ی باب هجا که در ۴۶ بیت سروده شده، صحنه گُسترده‌ای، هم از عرب نمایی و هم از عرب ستیزی ابونواس پدیداراست. وی که خود را ازنژاد اعراب یمن می‌انگارد، بانگ می‌زند که ما از شهر صنعا، شهر «اذواء و اقیال» برخاسته‌ایم، ضحاک ماردوش ازقوم ماست، هم ماییم که مرزبانان بهرام ونیز رومیان را درهم کوفتیم، پرویز (=برواز) را پناه دادیم وبه پادشاهی بازگرداندیم، کاووس (= قابوس) را به بند کشیدیم، پس به قحطانیان و دلاوران آن و نیز دودمان‌های بزرگ آن چون حمیر و غسان فخر باید کرد. اینک شاعر تکلیف خود را با قبیله‌ی حضرت پیامبر (ص) روشن می‌کند. تیره‌ی شخص پیامبر (ص) را باید دوست داشت، اما دیگر قریشیان بازرگان را فخری نیست. پس از آن نام انبوهی از قبایل بزرگ عرب : نزار، تمیم، قیس عیلان، بنواسد، بکر، ثعلب و نمر همراه با نیش‌های زهرآگین یا لبخند استهزا به دنبال هم می‌آید. بدین سان شاعر بیش از نیمی از اعراب، از جمله خاندان خلیفه را، با توجه به «مفاخر و مثالب» عصر جاهلی آنان هجو می‌گوید. همین گفتارها در ۷ قصیده‌ی مفصل دیگر تکرار شده و در برخی، خاصه قصیده‌ی پنجم. پستی زندگی بدویان به استهزا گرفته شده است. او همسایگان سابق خود، یعنی قبایل آزدِ عمان را نیز فراموش نکرده است.

گویند به سببِ قصیده‌ی نخست، خلیفه او را به زندان افکند **و نیز در قصیده‌ی سوم است که سوسمار خوردن اعراب تمیمی را به رخ**

افراد قبیله می‌کشد و بارها برای خود دردسر می‌خرد».
(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۲۶۱)

آن‌ها حتی می‌دانند که تمام اشعاری که به نام ابونواس عرضه شده، ممکن است در همان زمان توسط کسان دیگر سروده شده باشد، اما بی‌توجه به این نشانه های روشنگر، سرخوش از این همه عرب کوبی ابونواس، به عرصه ی اهمیت نقش زبان فارسی در قصائد ابونواس ورود می‌کنند. برای آن‌ها ابداً عجیب نیست و از خود نمی‌پرسند که چرا این عرب خالص، ۱۲۰۰ سال پیش، عیناً همین اداهای ایرانیگری امروز را درمی‌آورد؟ یک محقق بی‌غرض، حتی اگر حضور ادبی مجهول ابونواس را بپذیرد، او را استثنایی در میان صاحب سخنانان عرب می‌بیند و اگر نخواهد که کینه‌کشی کند، نخست به دنبال علت این استحاله می‌افتد تا سببی درست برای رد و یا پذیرش او بیابد، اما مبلغین و مدخل نویسان ابونواس، یاد مانده های معیوب و مجعول این ظاهراً عرب را، سند بی‌ارزشی و توحش همان عرب می‌گیرند و انساب و زبان و باور و حتی مذهب اعراب را با مسخره‌گی می‌آلایند.

«در زمان ما نخستین کسی که به فارسیات ابونواس پرداخت، **محمدتقی بهار** بود که دو قطعه از فارسیات ابونواس را در دیوان وی یافته، در مجله ی مهر منتشر ساخت. پس از او **مجتبی مینوی** در مجله دانشکده ادبیات تهران به یکی دیگر از فارسیات او پرداخت. در ۱۹۶۵ م **واگنر** به برخی کلمات اشاره کرد. اخیراً **علی اشرف صادقی** همین قطعات را به کمک نسخه ی دیوان هند لندن تکمیل کرد و همراه با قصیده‌ای که در نسخه ی چاپی هم آمده، در کتاب تکوین زبان فارسی به چاپ رسانید».
(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۲۶۴)

بدین‌گونه تیم ابونواس تراش، خود را معرفی می‌کنند و با علاقه مندان و زنده کنندگان این ادیب عرب‌نمای لایق افسانه های هزار و یک شب آشنا می‌شویم! با این همه، دست های آن ها، آن گاه که از جست‌وجو در تمام زوایای دیوان ابونواس برمی‌گردند، به کلی خالی است و به درستی معلوم می‌کند که ادعای بهره‌برداری ابونواس از واژه های

فارسی در خمریات اش تا چه حد عامیانه وساختگی است، زیرا نمونه های آن دویست لغتی را، که می‌گویند فارسی است و در خمریات ابونواس یافته اند، چنین می خوانیم: ابلق، باطبه، جناح، جند، جوزر، طنبور، مجوس!!!، مرجان!!!، مهارت، آذریون!!! اسطوانه!!!، چوز، طیلسان، قلطبان، مطبهج، طبرزین و فرزق! باید این لغات را، به تشخیص اساتید بزرگوار، لغاتی فارسی فرض کنیم و نام اشخاص وامکنه را چون: ایوان کسری، اردشیر، افشین و یا بادغیس و طوس و یا واژگانی چون: رخفین (نوعی قره قوروت)، رواندرازه (ظاهراً با معنای زبان دراز)، طردین (نوعی خوراک)، کندمیره (گنده پیر)، لخشه (باز هم نوعی غذای سیردار خراسان)، نخره سکران (که معنی آن را هم نمی‌دانند) و نظایر آن‌ها را، که هیچ بار اندیشه و ادبی را حمل نمی‌کنند، دلیل استواری ونفوذ لغت فارسی درشعرعرب بدانیم!!! آیا نباید به حال آن ابونواس گریست که به این واژه های بی‌مایه و مسخره‌ی ظاهراً فارسی برای آرایش غزلیات و خمریات عربی‌اش نیازمند بوده است؟!!!

باری وسوسه نمی‌گذارد از معرفی نامه ابونواس در الفهرست ابن ندیم درگذرم. خواندن شرح حال ابونواس از جعل نامه ابن‌ندیم، چندان سود گزاف نصیب خواننده‌ی خردمند خواهد کرد، که خود فصلی کتاب محسوب می شود.

«شهرتش ما را بی‌نیاز از تحقیق درباره نسب و اخبارش داشته. وفاتش درآشوبی بود که در سال دویست، پیش از آمدن مأمون از خراسان، برپا شد و ابن قتیبه آن را در سال یکصد و نود و نه دانسته است. و از کسانی که اشعار او را ـ بدون رعایت ترتیب حروف ـ جمع کرد، راویه او یحیی بن فضل است که آن را به ده صنف درآورد و از علما، ابویوسف یعقوب بن سکیت است که آن را تفسیر هم کرده، **و در حدود هشتصد ورق است**، و او نیز آن را به ده صنف درآورده، و ابوسعید سکری نیز آن را جمع‌آوری کرده ولی به اتمام نرساند، **و مقدار کارکرد او در دو ثلث از آن اشعار و در حدود هزار ورق است**». (ابن‌ندیم، الفهرست، ص ۲۶۶)

پی بردن به بی‌پایگی ادعاهای ابن‌ندیم درباره‌ی ابونواس از همان جمله‌ی نخست نقل او آشکار می‌شود. ابن‌ندیم ابونواس را صاحب شهرتی عظیم و بی‌نیاز از تحقیق می‌گوید و در تأیید او، مشتی الفاظ و اسامی بی‌پایه می‌آورد که برای پرده برکشیدن از کارش کافی است گریبان یکی از آن‌ها را بگیریم، که ابوسعید سکری است. ابن ندیم می‌گوید که کارکرد سکری بر روی دو سوم اشعار ابونواس به هزار صفحه کتاب بالغ می‌شده است!!! سکری را فقط در الفهرست ابن ندیم یافته‌ایم ومنبع روایت مستقل دیگری ندارد. سکری ظاهراً جست و جوگر اسناد وشاعران عرب بوده است. ابن‌ندیم نام او را در ردیف «راویان قبایل و اشعار شاعران دوره جاهلیت و اسلام تا آغاز دولت بنی‌عباس» می‌آورد با شرحی که می‌خوانید.

«**نام راویان قبایل و اشعار شاعران دوره جاهلیت و اسلام تا آغاز دولت بنی‌عباس:** محمدبن اسحاق گوید: از علمایی که اشعار شاعران را جمع کرده، و به خوبی از عهده برآمده، ابوسعید سکری است، که نامش حسن بن حسین است، و ما درجای خود او را ذکر کرده، و در این جا نیز کارهای او را بیان می‌نماییم. تا علاقه‌مندان بتوانند به سهولت آن را به دست آورند ونیز دراین‌جا کارهای کسانی را که خواسته‌اند مانند سکری عمل کنند، و از عهده برنیامده، و یا به خوبی انجام داده‌اند، ذکر می‌نمایم تا حاجتی به تکرار پیدا نشود». (الفهرست، ابن‌ندیم، ص ۲۶۰)

آن‌گاه نام پنجاه راوی وجامع شعر و شاعران عرب را برمی‌شمرد که درمیان آن‌ها نام ابواسود دوئلی از اوایل قرن اول نیز دیده می‌شود، ولی از دوره زندگی و تاریخ وفات ابوسعید سکری خبری نیست!!!

«ابوسعید حسن بن حسین بن عبدالله بن عبدالرحمن بن علاء سکری: و این (نسب) را از روی خط ابوالحسن کوفی نوشته‌ام، وی به لغت، و انساب، و روزگارعرب معرفت نیکویی داشت **وخطش ازحیث درستی پسندیده بود.** وفاتش........ و از کتاب‌های اوست : کتاب الوحوش ـ که به به‌ترین صورتی آن را تألیف نمود. کتاب النبات. چیز کمی از این کتاب را به خط خود او دیده‌ام. سکری اشعار گروهی از فحول شعرا، و قطعه‌ی از اشعار قبایل را جمع‌آوری کرده، که مرکب از شعر امرؤالقیس، و دو

نابغه، وقیس بن خطیم، وتیم بن ابوعقیل، واشعار دزدان، واشعار: هذیل، و هدبة بن خشرم، و اعشی، و مزاحم عقیلی، و اخطل و زهیر، و دیگران است. وشعر ابونواس را نیزجمع کرده، **و درمعانی، وغریب سخنرانی هایی نموده که در حدود هزار ورق می‌باشد،** و من آن را به خط حلوانی، ازنزدیکان ابوسعید، دیده‌ام. کتاب الابیات السائرة، کتاب المناهل و القری. که آن را به خط خود او دیده‌ام». (الفهرست، ابن‌ندیم، ص ۱۳۲)

این‌جا نیز ابن‌ندیم مشغول همان حرفه‌ی مصطلح خویش، یعنی توزیع تألیف و تقسیم کتاب به مجهول‌الهویگان و مجهول‌العنوان‌ها است ومی‌گوید که ازسکری، درحالی که تاریخ زندگی او را نمی‌داند، به خط خود او کتاب هایی را دیده، نسب او را هم ازقول ابوالحسن کوفی می‌آورد، که از معرفی درست او نیز عاجز است، اما این قدر می‌داند که صحیح الخط بوده است!!!

«ابوالحسن علی بن محمد بن زبیر اسدی کوفی، **از عالمان صحیح الخط** و راویه، و جمع کننده کتاب بود، صداقت در حکایت، و دانه چینی و کنجکاوی داشت. و از کتاب‌های اوست: کتاب فی معانی الشعر و اختلاف العلما (فی ذلک) ـ که مقدار کمی از آن را دیده‌ام. کتاب القلائد و الفرائد فی اللغة و الشعر». (الفهرست، ابن‌ندیم، ص ۱۳۳)

ابن‌ندیم دو کتاب تقدیم کوفی می‌کند و تمام این امور ظاهراً زمانی می‌گذرد که پاره‌های قرآنی نیز، از نظر خط، هویت مشخصی ندارد و هنوز نمی‌دانیم به چه چیز خط عرب می‌گفته‌اند. اما ابن‌ندیم خط ابوالحسن کوفی از همان دوران را زیبا ارزیابی کرده است!!! آن گاه می‌نویسد که اشعار ابونواس وسخن‌رانی‌هایی!!! را که سکری جمع کرده، در «مجموعه‌ای هزار برگی» به خط حلوانی دیده است!!!

«حلوانی: ابوسهل نامش احمد بن محمد بن عاصم حلوانی: و گویند از نزدیکان ابوسعید سکری بود، و کتاب‌های او را روایت کرده، و از او آموخته، **و خط بسیار بدی داشت،** ولی از علما به شمار می‌رفت، و کتاب المجانین الادباء از اوست». (الفهرست، ابن‌ندیم، ص ۱۳۵)

این‌جا حلوانی، خلاف ابوالحسن کوفی خط بدی دارد، با کتابی به نام

مجانین الادبا!!! باری، ابونواس عرب ستیز آذرنوش، ازمیان مجموعه اطلاعاتی از این قبیل و یا چنان که خود گفته است از صفحات کتاب هزارویک شب بیرون جهیده است. ابونواس تراشان، این همه بی پایگی و درهم برهمی و افسانه وجعلیات را، در برابر کوشش او در تخریب انساب عرب ندیده می گیرند، قابل بخشش می دانند و صفحات بلندی را در دائرة المعارفی فرهنگ ساز تحویل خواننده می دهند.

«در این بخش سعی بر این است که همه ی جوانب متعدد شعر ابونواس، از درون دیوان او، بررسی شود. این شیوه البته چند علت دارد:
۱. ابونواس را از جهاتی می توان بزرگ ترین شاعر عرب به شمار آورد.
۲. وی پیشوای شعرنوخاسته عرب ونماینده معارضان شعرکهن عرب است
۳. **او از مادر و شاید هم از پدر، ایرانی بود و در محیط اهواز و بصره با همه ی پدیده های فرهنگی ایرانی آشنا شد. از آن جا که خود شیفته ی این فرهنگ بود، ناچار شعرش بیش تر عصاره ای از فرهنگ ایرانی آن روزگار است و گاه به همین جهت او را شعوبی و زندیق نیز خوانده اند»**. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، ص ۳۵۱)

عجیب است، از نظر ضد عربان و باستان گرایان، اهوازیان سیزده قرن پیش ایرانی اند و شعر و گفتارشان عصاره ای از دانش و فرهنگ فارسیان است، اما اهوازیان امروز ظاهراً عرب اند و جایی در فرهنگ و دانش ملی ندارند!!!

به گمانم باید بس کنم و به دیگر صفحات مدخل ابونواس در دائرة المعارف بزرگ اسلامی و مصاحبه ی آذرنوش وارد نشوم، زیرا که کار این کتاب چیز دیگری است، تنها باید امیدوار باشم که روزگاری خردمندان ما، جایگاه و پایگاه شعوبیه ی جدید در ایران را شناسایی کنند و مانع گسترش عفونت و فساد بیش تر در فرهنگ، دین، زبان، تاریخ و ادبیات این سرزمین شوند. من خردمندان ایران را دعوت می کنم که به آوای مدخل های این کتاب جدید نیک گوش بسپرند، تردید ندارم که درک اشارات مباحث آن، آبیاری تازه ای در خرمنزار خرد خواهی مردم ایران خواهد بود و به رویشی تازه خواهد رسید.

فارسی باستان

«فارسی باستان»، یک نام گذاری نهایی برمجموعه ای ازپراکنده نویسی ها و پرگویی هایی است که سلسله ای از محققین خطوط کتیبه های هخامنشی وانبوهی از سرسپردگان به آن ها، صدها بار تکرارکرده اند وهیچ یک به واقع ندانسته اند که درباره ی چه مطلبی سخن می سرایند. زیرا به راستی اگر ما زبان فارسی را، گویش رسمی کنونی ایران می شناسیم، پس بی شک زبان کتیبه های هخامنشی دورترین ربط و مشابهت را با آن دارد. تا آن جا که دعوتی عمومی لازم است تا شاید سرانجام معلوم کنیم زبان کتیبه های هخامنشی، متعلق به کدام کسان بوده است. اما تردید ندارم که هر کنکاش کارشناسانه بر روی این کتیبه ها وخط و زبان آن، هرگز کسی را به این مقصد راهنمایی نخواهد کرد که زبان کتیبه های هخامنشی کوچک ترین ارتباطی با زبان رسمی و کنونی و یا کهن و بومی ایرانیان داشته است.

«**فارسی باستان**، نامی است که برای زبان فارسی مورد استفاده در کتیبه های خط میخی سلسله هخامنشی به کار رفته است؛ **این زبان به جنوب غربی ایران و یا به صورت دقیق تر به پارس تعلق داشته و زبان بومی فرمانروایان هخامنشی محسوب می شده است. کتیبه های زبان فارسی باستان، معمولاً با ترجمه عیلامی واکدی خود که با نوع**

دیگری از خط میخی حجاری شده اند، همراهند؛ گاهی اوقات همراه خود دارای تحریری به آرامی و یا هیروگلیف مصری نیز هستند. از نظر زبانی، فارسی باستان به شاخه ایرانی زبان های هند و ایرانی یا آریایی تعلق دارد که خود یکی از تقسیمات اصلی خانواده زبان های هند و اروپایی است». (رولاند. ج. کنت، فارسی باستان، ص ۵۷)

تمامی این سخنان کنت، مطلقاً و به کمال یاوه است. با دلایل بسیار پس ازاین خواهم گفت که واژگان و دستور زبان خط میخی هخامنشی هیچ ارتباط حتی نسبی، با خط و زبان اقوام ایرانی نداشته و ندارد. اگر چنان که کنت می نویسد، خط میخی هخامنشی «زبان مردم جنوب غربی ایران و یا به صورت دقیق تر زبان مردم فارس» بوده و اگر زبان کهن مردم جنوب غربی ایران و فارس را، زبان آشنای عیلامی می شناسیم، می پرسم چرا هخامنشیان کتیبه های شان را به زبان عیلامی هم ترجمه می کرده اند، که نمونه های موجود و کهن از زبان مردم غرب و جنوب ایران، کم ترین شباهتی با زبان کتیبه ها ندارد.

همین نکته که هخامنشیان، متون کتیبه های شان را، به آرامی، یعنی زبان اسناد درون درباری هخامنشیان و ساسانیان و به اکدی و عیلامی ترجمه می کرده اند، خود نشان کاملی است بر این که خط و زبان میخی هخامنشی، برای هیچ کس در منطقه آشنا نبوده و اگر این خط و زبان را انحصار مردم فارس بگیریم، که در تاریخ پیش از داریوش نامی ناشناخته است، پس سؤال این است که چرا خط و زبان کتیبه های هخامنشی، هیچ مشابهتی با خط وزبان فارسی امروز و زبان کهن مردم غرب و جنوب ایران ندارد و اگر ساسانیان را نیز برخاسته از فارس بدانیم، سؤال بعدی این است که این مردم فارس به چه سبب این همه با خط و لغت و بیان خویش بازی کرده اند وچرا درزمان ساسانیان ازلغات وخط و شیوه نگارش هخامنشیان در کتیبه ها، که کنت می نویسد «به صورت دقیق متعلق به مردم پارس بوده»، سود نبرده اند و به آرامی می نوشته اند، که در زمان هخامنشیان جز ازطریق ترجمه فهمیده نمی شده است؟!!!

«فارسی باستان به وسیله متون کتیبه‌ای به دست آمده در ناحیه پارس، در پرسپولیس و نزدیک نقش رستم و مرغاب (پاسارگاد)؛ در ناحیه عیلام، در شوش؛ در ناحیه ماد، در همدان و نیز در فاصله نه چندان دوری از آن در بیستون و الوند؛ در ناحیه ارمنیه، در وان و نیز امتداد مسیر کانال سوئز شناخته شده است. مهم‌ترین این کتیبه‌ها عبارتند از کتیبه‌های داریوش بزرگ (۴۸۶ ـ ۵۲۱ پیش از میلاد) و خشایارشا (۶۵ ـ ۴۸۶)؛ و موارد دیگری که عمدتاً در قالب گسسته زبانی به تبار اردشیر سوم اختصاص دارد (۳۸ ـ ۵۳۹).
زبان اوستایی زبان متون اوستا یا نوشته‌های مقدس مزدیسناییان است که با عناوینی همچون پارسیان و زردشتیان یا پیروان زردشت، پیامبری که دینی خاص را اعلام کرد نیز شناخته شده‌اند. اوستا ازنظر زبانی دارای دو بخش است: بخش کهن‌تر شامل گاثاها یا مواعظ موزون خود زردشت؛ و اوستای متأخر که در شماری از ویژگی‌های زبانی با گاثاها تفاوت دارد. زردشت از ناحیه شمال غربی برخاست اما موفقیت‌های او در جذب دیگران به دین خویش، در ناحیه شمال شرقی، در بلخ تحقق یافت؛ از همین روی، این مسئله که زبان اوستایی زبانی است متعلق به شمال غرب یا شمال شرق، مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفته است. **البته این که این زبان با زبان مادی بیش‌تر تطبیق می‌کند تا فارسی باستان، نکته‌ای است مهم و قابل توجه، اما دارای قطعیت نیست**». (رولاند. ج. کنت، فارسی باستان، ص ۵۸)

پس ازنظر کنت هم، زبان کتیبه‌ها یکی از دو زبان اصلی پارسیان بوده است. زبان دیگر را زبان اوستایی می‌گوید. چنین که می‌نویسد زبان اوستا نیز زبان پارسیان بوده است ولی تذکرمی‌دهد که خود زردشت از شرق ایران و از بلخ برخاسته است. پس فارسی باید که تا بلخ را به زمان هخامنشیان پوشانده باشد. اما چرا حتی یکی از واژگان کتیبه‌ها در اوستا نیامده است؟ کنت برای پاسخ ندادن به این سؤال اساسی که خود طرح می‌کند، ناگهان از روی زبان فارسی می‌پرد و زبان اوستا را زبان مادی می‌گوید! بدین ترتیب اظهار فضل‌های این زبان ساز و کتیبه خوان بزرگ چنین خلاصه می‌شود:
زبان کتیبه‌های هخامنشی زبان فارسیان است، که زردشتی‌اند و اوستا می‌خوانند. اوستا متعلق به پیامبری است که دربلخ و خراسان

ظهور کرده ولی کتاب اش را به زبان مادی نوشته، که شباهتی به زبان کتیبه ها ندارد! در عین حال کسی نمی داند زبان مادی چیست، چون نه فقط کلمه و حرفی به آن زبان نیافته ایم، بل حتی نمی دانیم مادها کجا می زیسته اند! پس کنت ازکجا دانسته که زبان اوستا شبیه زبان مادی است، چرا که اگر گمان کنیم مرکز مادها در نواحی کرد نشین کنونی بوده، پاسخ این سؤال را نداریم که چرا زبان کردها به زبان کتیبه های هخامنشی و به زبان اوستا شبیه نیست! چنین است که تمام این مقدمات کنت، فقط به لفاظی بدل می شود.

«پارسی باستان که مورد بحث این کتاب است زبانی است که با خط میخی مخصوصی به نام میخی پارسی نوشته شده و نمونه ی آن در کتیبه های شهریاران هخامنشی **در عرض سیصد سال از زمان سلطنت آریارمن نوه هخامنش تا زمان داریوش سوم به کار برده می شد(!)** یعنی از حدود ششصد سال پیش از میلاد تا سال ۳۳۰ پیش از میلاد هنگامی که این سلسله در اثر غلبه و استیلای اسکندر مقدونی منقرض شد **و در نتیجه خط پارسی باستان نیز متروک و مهجور گردید. این زبان قدیم ترین مأخذ و ریشه زبان فارسی کنونی است و خود یکی از شعبات زبان های متعددی است که ازیک سرچشمه ی بسیار قدیمی به نام «هند و اروپایی» گرفته شده است.** پارسی باستان، زبان اوستایی، سانسکریت، یونانی همه زبان هایی هستند که چون از یک اصل مشتق شده درقواعد صرف و نحو و ترکیب و تلفظ با هم شباهت زیادی دارند(!!!)». (شارپ، فرمان های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۲)

این توضیح و تشریح شارپ از زبان کتیبه های هخامنشی به گونه ای دیگر است. او نه فقط زبان اوستایی را زبان مادی نمی گوید، بل حتی اشاره ای هم به زبان مادی ندارد. شارپ کار خود را ساده کرده است: «پارسی باستان، زبان اوستایی، سانسکریت و یونانی» همه دارای یک اصل واحدند و از نظر صرف و نحو و قواعد به هم شبیه اند!!!

او درعین حال می گوید که پس ازهخامنشیان این ریشه ی زبان فارسی متروک و مهجور مانده، چنان که گویی خشکیده است. معجزه است که می گویند زبان ظاهراً پربار و بر کنونی، از این ریشه ی خشکیده

سبز شده است!!! شارپ بدون ارائه‌ی خردلی دلیل، می‌نویسد که ریشه‌ی سانسکریت و فارسی باستان و اوستایی و یونانی، یعنی عرصه‌ای به درازی ۵۰۰۰ کیلومتر، یکی است، اما تکلیف زبان‌های ایلامی و بابلی و آشوری و سومری را معین نمی‌کند که ریشه‌های آن‌ها در همین مسیر، با زبان‌هایی که می‌شمرد، یکسان نیست.

«اسم در زبان‌های ایرانی باستان دارای سه جنس مذکر، مؤنث، خنثی، و سه شمار مفرد، مثنی و جمع بوده است. به علاوه در این زبان‌ها اسم بنابر نقش نحوی خاصی که در جمله ایفا می‌کرد، به هشت حالت نهادی، رایی، بایی، برایی، ازی، وابستگی (یا اضافی)، اندری و ندایی صرف می‌شد. **دستگاه صرف اسم ایرانی باستان در اواخر دوره‌ی هخامنشیان به زوال گرایید و رفته رفته پایانه‌های صرفی از میان رفتند، به طوری که در زبان‌های ایرانی میانه غربی (فارسی میانه و پارتی) جنس اسم از میان رفت و شمار مثنی نیز ناپدید شد(!!!).** از همه مهم‌تر آن که هشت حالت صرفی به تدریج به فراموشی سپرده شد. در این دوره نقش نحوی اسم در جمله و رابطه‌ی اسم با دیگر اجزای کلام نه به وسیله‌ی پایانه‌های صرفی، بل‌که به محل قرار گرفتن اسم در جمله و حروف اضافه‌ای که با آن به کار می‌رود بستگی دارد».
(حسن رضایی باغ بیدی، دستور زبان پارتی، ص ۵۱)

چنین که می‌خوانیم همه چیز زبان فارسی باستان ازدستگاه دستوری تا جنسیت و چنان که بعداً بیاورم حتی واژگان این به اصطلاح زبان فارسی همان در اواخر حکومت هخامنشی فراموش و ناپدید شده است!!! از نظر چنین محققانی، این گونه تغییرات بنیادی در یک زبان ظاهراً ملی، به هیچ ادله و توضیحی نیاز ندارد و اگر اصرار کنیم که در این باره چیزی بگویند، از فرط کودنی، مسلسل وار تکرار خواهند کرد که زبان هخامنشیان را اسکندر، زبان اشکانیان را ساسانیان و زبان ساسانیان را اعراب ناپدید کرده‌اند!!!
جدولی از لغات و آوانگاری و تلفظ کتیبه‌های هخامنشی را آورده‌ام، هر کس که در جست‌وجوی حقیقت است، نگاهی به آن‌ها بیاندازد. نه به فارسی امروز، نه به کردی، که زبان مردم منطقه بیستون بوده،

نه به ایلامی و آرامی و بابلی و نه به هیچ زبان شناخته ی شده دیگر اقوام وبومیان ایران ومنطقه شرق میانه شباهتی ندارد.
در آن ها لغت روسی می یابیم. داریوش و خشایارشا در کتیبه های (XPh 60 ، DNa 54f ، Dpd 22f) برای بیان جمله ی «این مال من است» به روسی فصیح می گویند : «اتامایی». لغات اندازه گیری و وزن، در کتیبه های هخامنشی چون «کارشه» و«آرشن» روسی است، «راگا» به معنی شتاب و جهت حرکت روسی است، لغت قدرت در زبان کتیبه ها «تومان» است وزندگی کردن وزندگی هم روسی، یعنی «جیوو» است.
ما در کتیبه ها حتی لغات کاملاً آشنای لاتین پیدا می کنیم: «Para»، به معنای پیشین، «Path» به معنای «مسیر و راه»، «ha(n)g» به معنای «دار زدن»، «agree» به معنای موافقت، «shine» به معنای درخشیدن و «vert» به معنای چرخش نیز درکتیبه های هخامنشی یافت می شود.
تنها نزدیک به ده درصد از مجموع لغات کتیبه ها نیز شباهت سایه وار و یا مطلقی به فارسی امروز دارند. بسیار دشوار است اثبات کنیم که این لغات اندک از زبان ناشناخته کتیبه ها، به فارسی امروز رسوخ کرده و یا برعکس، و اگر ادعا کنیم که این چند لغت از دیرباز تعلقی به زبان کنونی فارسی داشته است، پس تنها راه گشودن گره بحث این است که بگوییم این لغات اندک را، هخامنشیان غالباً در مواردی از زبان بومیان ایران برداشته اند که جانشین واصطلاحی در زبان منطقه ای خویش برای آن نمی شناخته اند: «آجر»، «خشت»، «هنر»، «مَشک»، «دوست»، «ستون»، «ناو»، «اکرام» و چند واژه ی دیگر. در عین حال برخی از این لغات نیز از میان اسامی بومیان بیرون آمده است : اوپدرم، مرتی ی، فرورتی، ویدرن، دادارشی، چی ثر تخم، تخم سپادا، ویزدات و غیره.
معادل های زبان بسیارکهن وکم تر متغیرکردی واژه های کتیبه ها نیز، به سهولت زبان داریوش را، بسیار دور از زبان مردم غرب ایران معرفی می کند واگرچنان که خاورشناسان وایران شناسان بس معزز

متذکر شده اند، این قوم پارس و ماد چنین تنگاتنگ در درون یکدیگر زیسته اند و روابط خانوادگی مستحکمی برای آنان میسرمی کنند، پس چه گونه کورش نوه امپراطور ماد و داریوش مادی، زبان پدربزرگ های شان را نمی شناخته اند و نمی فهمیده اند و میان لغات کتیبه های هخامنشی و لغات کردی این همه فاصله ی بنیانی قرار دارد؟!!

در این باره کافی است نگاهی آزاد اندیشانه و بی تعصب به تابلوهای زیر بیاندازیم و اجازه دهیم ذهن ما در این باره کنجکاوی کند که کدام قوم، در ۲۵۰۰ سال پیش، به نقره «ارداتا»، به طلا «دارانیا»، به کانال «پاووئیا»، به ضرر و زیان «وینست هیا»، به دهکده «اواهانا»، به کشتن «اوواجی یا»، به خفه کردن «اوزما»، به تبرزین «ای سوا»، به دارایی «گایی چا»، به پوشاندن «گائودا»، به زخم «چائوا»، به پیمانه «باتوکارا»، به گریختن «ماوس»، به ضعیف و فقیر «اسکااوثی»، به مهارت «یائومانی»، به جوی آب «یائودیا»، به دیدن «دانیا»، به چشم در آوردن «واج»[1]، به گرگ «وارکا»، به عقیق «سیکابارو»، به اردوی رزم «اسپاسمایدا»، به رفتن «شیاوا»، به مدرک «هادوگا»، به کاخ «تاچارا»، به رخساره «پتی کارا»، به عظمت «سیاکارا»، به آدمی «زانا»، به پلکان «اوستاشانا»، به جنگ «هامارانا»، به مکان «راگائوما»، به پیری «هاناتا»، به کمان دار «واجابارا»، به جنگ «پارتارا»، به زیبایی «نایی با»، به شهر «واردانا» و به زبان «هازانا» می گفته اند و لغاتی چنین دور از ذهن فارسی و کردی زبانان امروز، که آوایی بسیار بدوی دارد، متعلق به کدام مردم ناشناخته بوده که این همه باآوای آن اسامی بومی که خواندید، متفاوت است وبی شک نتایج این کنجکاوی به قدر کافی اثبات خواهد کرد که کتیبه های میخی هخامنشیان، با زبان بومیان جنوب وجنوب غرب ونیز سراسرایران، به کلی بی ارتباط بوده از منبع بومی دیگر مایه می گرفته است.

۱. محل حیرت بسیار است که کثرت کاربرد، از فعلی چنین مرکب، لفظی چنین ساده ساخته باشد. مثل کلمه ی «لینچ» که با بیانی کوتاه، وحشیگری بزرگی را معرفی می کند.

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۱. اتا	eta	این	ئه م
۲. اکارت	akarta	ساخته نشده	نه مه کدار
۳. اخشاین	axšaina	غیرشفاف، فیروزه	پیروزه، فیروزه
۴. اخشاتا	axšata	ناگسسته	–
۵. اگری	agaria	وفادار، موافق	په ینه ت دار
۶. اگورا	agora	آجر	باکه ف، که لپیک
۷. آتر	atar	آتش	ئاگر
۸. اتی	ati	آن سوی	–
۹. اساگا	asaga	سنگ	به رد
۱۰. انوشیا	anušiya	پیرو، مرید	مری، پاشروه
۱۱. آپادانا	apadana	کاخ	کوشک
۱۲. اپانیاکا	apanika	پدر، پدربزرگ	باوا
۱۳. اپارا	apara	پسین	په رگین، دوواگین
۱۴. اپی	api	آب	ئاو
۱۵. آی	Ay	رفتن	روین، شین
۱۶. ایی اومانی	ayaumani	ناشی، ناآزموده	ناشی
۱۷. ایادانا	ayadana	پرستشگاه	–
۱۸. آر	ar	رفتن یا آمدن	ئامان
۱۹. ارشن	aršan	اندازه‌ای است	–
۲۰. اری	Ari	بی‌وفا، شرور	تووره، سپله
۲۱. ارووا	aruva	عمل	کرده وه
۲۲. آرو واستا	aruvasta	فعالیت	–
۲۳. ارجانا	arjana	تزیین	–
۲۴. ارت	art	نام یک خدا	–
۲۵. ارداتا	ardata	نقره	زیو
۲۶. اردستانا	ardastana	قرنیز پنجره	به رکاز، پیسترک
۲۷. ارشت	aršta	راستی	دوروسی
۲۸. ارشتی	aršti	نیزه	رم
۲۹. اوا	ava	دور	کلا
۳۰. اواستا	avasta	چرم	سیرمه

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۳۱ . اواهانا	avahana	دهکده	لادی
۳۲ . اواهیا	avahya	یاری خواستن	–
۳۳ . اسا	asa	اسب	چاروا
۳۴ . اسابرا	asabar	سوار	سووار
۳۵ . اسمان	asman	آسمان	ئاسمان
۳۶ . ازدا	azda	آگاهی	شاره‌زایی
۳۷ . اشنایی	asnaiy	نزدیک	قه ره
۳۸ . اه	ah	بودن	بیه ی
۳۹ . ای سوا	isuva	تبرزین	ته وه رزین
۴۰ . ایش تی	išti	خشت	که رپیچ ، لگین
۴۱ . اوکارا	ukara	دارنده سپاه خوب	خاوه ن قوشه ن خاس
۴۲ . اوکس شناو	uxšnav	خوب ، راضی	خاس
۴۳ . اوسارا	ucāra	موفق	سه رکه وتوو ، زال
۴۴ . اوتاوا	utava	قوی ، سالم	په مان
۴۵ . اوگانووانیا	uqanuvaniya	کمان کش خوب	که مان خشان خاس
۴۶ . اوپاستا	upasta	کمک	باربوو
۴۷ . اوفراستا	uprasta	خوب مجازات شده	ته مبی
۴۸ . اوبارت	ubarta	خوب نواخته شده	خوه ش ژه ندن
۴۹ . اومرتیا	umartia	دارای مردان خوب	خاوه ن مه رد خاس
۵۰ . اوراثا	uratha	با گردونه های خوب	با گه ردوون خاس
۵۱ . اوراثارا	urathara	با گردونه رانان خوب	باگه ردوون رانه نه خاس
۵۲ . اورادانا	uradana	دارای دستور خوب	خاوه ن ده سوورخاس
۵۳ . اووآی پاشیا	uvaaipašiya	متعلق به خود	–
۵۴ . اوواجی یا	uvajiya	کشتن	–
۵۵ . اووادا	uvada	محل اقامت	مکن
۵۶ . اووامارشین	uvamaršiyn	خودمرگی	–
۵۷ . اوورش تیکا	uvarštika	نیزه دار خوب	خاوه ن رم خاس
۵۸ . اوواسبارا	uvasbara	سوار خوب	سووار خاس
۵۹ . اوواسپان	uvaspa	دارای اسب های خوب	خاوه ن چاروا خاس
۶۰ . اوونارا	uvnara	هنر ، مهارت	مه لاحی

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۶۱ . اوستاشانا	ustašana	پلکان	پله
۶۲ . اوشاباری	ušabari	سوار بر شتر	سووار به ر وشتر
۶۳ . اوشکا	uška	خشک	وشک
۶۴ . اوزما	uzma	دار	دارقه واخ، سیداره
۶۵ . کائوفا	kaufa	کوه	کیف، شاخ، چیا
۶۶ . کاتا	kata	حفاری، کندن	قه دان
۶۷ . کاپاوتاکا	kapavtaka	کبود	که وله
۶۸ . کاما	kama	آرزو	ئه لها، وه شتی
۶۹ . کامنا	kamna	اندک	توزی، نه خت
۷۰ . کار	kar	کردن، ساختن	پی که فتن، ساچنای
۷۱ . کارا	kara	مردم، سپاه	خه لک
۷۲ . کارنوواکا	kamouaka	سنگ تراش	ته وه ن تاش
۷۳ . کارشه	karšu	سنگ وزنه	حوقه
۷۴ . کاساکا	kasaka	سنگ قیمتی	—
۷۵ . خودا	xauda	کلاه‌خود	تاس کلاو
۷۶ . خرسو	xrasu	خرد	ئاوه ز
۷۷ . خشاچا	xšaça	پادشاهی	پاوشا
۷۸ . خشاچاراوان	xšaçaravan	شهربان	شاره وان
۷۹ . خشاپ	xšap	شب	شه
۸۰ . خشای	xšay	فرمان دادن	پژگال دان
۸۱ . خشیاثیا	xšayaθiya	شاه	پاوشا
۸۲ . خشنا	xšna	آموختن	ئاموچیاری، فیر
۸۳ . خشناو	xšnav	شنیدن، خشنودکردن	ژنه فتن، بیستن
۸۴ . گائیا	gaiça	دارایی شخصی	خوازگه
۸۵ . گائود	gaud	پوشاندن	پوشان
۸۶ . گائوب	gaub	گفتن	وتن، قسه کردن
۸۷ . گائوشا	gauša	گوش	گویچکه، گی
۸۸ . گاثو	gaθu	جا، تخت، رزمگاه	پاگه
۸۹ . گام	gam	آمدن	ئامان، هاتن
۹۰ . گارا	gara	نوشیدن، نوشش	ئاشمای، هه لقورانن

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۹۱. گرته	garta	غار یا گاری	هه ل، فیتو
۹۲. تاو	tav	گاو	گا
۹۳. گاستا	gasta	زشت و ناپسند	نه پور
۹۴. گراب	grab	گرفتن	سه ندن، ئه سای
۹۵. کاناه	canah	اشتیاق	وه شتی
۹۶. کارمان	carmun	پوست، چرم نازک	که ول، قه لخ
۹۷. کاشا	caŝa	چشم	چاو
۹۸. سی چه	ciça	تخمه، تبار	ره سه ن، ره گه ز
۹۹. جاتار	jatar	کشنده	سل سه ر دکردنه وه
۱۰۰. جاد	jad	دعا کردن	دوعا
۱۰۱. جان	jan	زدن، نابود کردن	وه شانن، تیا بردن
۱۰۲. جاو	jav	هل دادن به جلو	–
۱۰۳. جیوو	jiv	زندگی کردن	ژین
۱۰۴. جیوا	jiva	زنده	زینه
۱۰۵. تائوما	tauma	دودمان	قنگه زه، ره گه ز
۱۰۶. تائومان	tauman	قدرت	تین
۱۰۷. تخمه	taxma	دلاور	خه را
۱۰۸. تخش	taxŝ	فعال بودن	–
۱۰۹. تاچارا	tacara	کاخ	کوشک
۱۱۰. تانو	tanu	تن، نفس	گیان، پشوو
۱۱۱. تار	tar	ازسویی به سویی رفتن	روین
۱۱۲. تارسا	tarsa	ترسیدن	کوخواردنه وه
۱۱۳. تاو	tav	نیرو	گو
۱۱۴. تیگرا	tigra	نوک تیز	نوک تیژ
۱۱۵. ساکاتا	θakata	پر نشده	تیکمه، لچان
۱۱۶. ساد	θad	به نظر آمدن	–
۱۱۷. سانووانیا	θanuvania	کمان دار	که مان
۱۱۸. سرد	θard	سال	سال
۱۱۹. سارمی	θarmi	الوار	موره
۱۲۰. ساه	θah	گفتن	وتن

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۱۲۱ . سیکا	θika	شفته ، قلوه سنگ	گاشه
۱۲۲ . چائو	çau	زخم شدن	بریندار بوون
۱۲۳ . دا	da	دادن	دان
۱۲۴ . دایوا	daiva	دیو	ئه هریمن ، درنج
۱۲۵ . دایوادانا	daivadana	دیوکده ، مکان دیو	–
۱۲۶ . دائوشتار	dauštar	دوست	دوس ، چیر
۱۲۷ . داتا	data	قانون	–
۱۲۸ . دان	dan	جاری بودن	خور
۱۲۹ . دان	dan	آشنا شدن	راهاتن
۱۳۰ . دار	dar	نگهداشتن	–
۱۳۱ . دار	dar	خشمگین شدن	سوور بوون
۱۳۲ . دارانیا	darania	زر	ئاتی
۱۳۳ . دارو	daru	درخت	دار
۱۳۴ . دارگا	darga	دیر	دره نگ
۱۳۵ . دارش	darś	جرأت داشتن	زاوه ر کردن
۱۳۶ . دارشام	darśam	باتوانایی	فیرس
۱۳۷ . دستا	dasta	دست	ده س
۱۳۸ . دست کارتا	dastakarta	دست ساخت	ده س چن
۱۳۹ . دهیو	dahyu	سرزمین ، ایالت	ناوان ، قاچ
۱۴۰ . دی	diu	دیدن	فتراق ، رونین
۱۴۱ . دی	di	به زور گرفتن	سه نن
۱۴۲ . دیدار	dida	دیوار ، دژ	شکه به ر
۱۴۳ . دی پی	dipi	کتیبه	–
۱۴۴ . دورا	dura	دور	زیراف
۱۴۵ . دوروج	duruj	دروغ	چاپ ، قر
۱۴۶ . دوروا	duruva	محکم ، مطمئن	سخ ، هیقم
۱۴۷ . دووایشتا	duvaišta	بسیار دراز	ته زه ، دریژ
۱۴۸ . دووارا	duvara	در	قاپی ، به ره
۱۴۹ . دووارسی	duvarθi	دالان	دالان
۱۵۰ . دوش ی یارا	dušiyara	سال بد	–

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۱۵۱ . دراياه	drayah	دریا	زری
۱۵۲ . زیبا	naiba	زیبا	فودل، نه شمیل
۱۵۳ . نپت	napat	نوه	روله زا
۱۵۴ . نامن	naman	نام	نیو
۱۵۵ . نای	nay	راهنمایی کردن	رانموونی، راویژ
۱۵۶ . نار	nar	مرد	پیا
۱۵۷ . ناو	nav	ناو	–
۱۵۸ . ناه	nah	بینی	لووت
۱۵۹ . نیج	nij	دور	زیراف
۱۶۰ . نیاکا	niaka	نیا	باپیر
۱۶۱ . پا	pa	پاییدن	–
۱۶۲ . پاثیس	paiθ	بریدن، حک کردن	قرتاندن، پچران
۱۶۳ . پات	pat	پرواز کردن	فرای
۱۶۴ . پتی کره	patikara	پیکر	گزیان، شاقه ل
۱۶۵ . پاسی	paθi	راه، مسیر،	ریگه
۱۶۶ . پادا	pada	جایگاه	جی، پاگه
۱۶۷ . پار	par	انتقال دادن	–
۱۶۸ . پارا	para	پیشین	به رگ
۱۶۹ . پارا	para	ماوراء	–
۱۷۰ . پاریانا	pariyana	برتری	به ربژاری
۱۷۱ . پارو	paru	زیاد، بسیار	فره
۱۷۲ . پارتارا	partara	نبرد	قه رقه شه
۱۷۳ . پارسا	parsa	دادگاه	پارکه
۱۷۴ . پاواستا	pavasta	لوح گلین، پوست	ته ته له
۱۷۵ . پاستی	pasti	سرباز پیاده	سه رواز
۱۷۶ . پیرو	piru	عاج	شیرمایی
۱۷۷ . پوچا	puça	پسر	کور
۱۷۸ . فراس	fraθ	پرسیدن	پرسین
۱۷۹ . فرامانا	framana	فرمان	پژگال
۱۸۰ . فراشا	fraša	عالی	به رز

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۱۸۱ . بائوگ	baug	آزاد کردن	به ره لا کردن
۱۸۲ . بگ	baga	خدا، اقبال	دادنووس
۱۸۳ . باجی	baji	باج	رادارنه
۱۸۴ . باتوگارا	batugara	پیمانه، جام	کیوژ
۱۸۵ . بد	bad	بستن	قووچانن
۱۸۶ . بدکا	badaka	برده	کویله
۱۸۷ . بار	bar	بردن، گرامی داشتن	برن، دلوڤان
۱۸۸ . بارا	bara	تحمل	به رگه
۱۸۹ . بارد	bard	بالا بودن	–
۱۹۰ . بارشن	baršan	بلند، ژرفا	قووچ
۱۹۱ . باو	bav	شدن، بودن	بوون
۱۹۲ . بومی	bumi	جهان، سرزمین	ناوان
۱۹۳ . براتار	bratar	برادر	کاکه
۱۹۴ . ما	ma	اندازه گرفتن	ره ی
۱۹۵ . ماوس	mauθ	گریختن	هه لاتن
۱۹۶ . ماتر	matar	مادر	ئام، داک
۱۹۷ . مان	man	اندیشیدن	رامان
۱۹۸ . مان	man	ماندن	راوه ستان
۱۹۹ . ماناوین	manauuin	خودرأی، تندخو	توورش
۲۰۰ . ماناه	manah	نیروی اندیشه	به رگه رامان
۲۰۱ . مانیا	mania	برده خانگی	کویله
۲۰۲ . مای اوخا	mayuxa	دستگیره در	ده سک قاپی
۲۰۳ . مار	mar	مردن	بازدان
۲۰۴ . ماریکا	marika	مطیع	گوهدیر
۲۰۵ . مارتا	marta	مرده	ته رم
۲۰۶ . مرتیا	martya	مرد	پیا
۲۰۷ . مارد	mard	فشردن	چه رانن
۲۰۸ . ماو	mar	فرستادن	ناردن
۲۰۹ . ماشکا	maška	پوست باد شده، مشک	کونه
۲۱۰ . ماها	maha	ماه	–

تلفظ میخی	آوانویسی	تلفظ فارسی کنونی	تلفظ کردی
۲۱۱ . میساه	miθah	پلیدی	پیساتی
۲۱۲ . میثرا	miθra	دوست	دوس
۲۱۳ . یائود	yaud	درآشفتگی بودن	—
۲۱۴ . یائومانی	yaomani	آزموده ، ماهر	شاره زا
۲۱۵ . یائودیا	yauviya	نهر ، جوی	زی
۲۱۶ . یاکا	yaka	بلوط	به روو
۲۱۷ . یاد	yad	تکریم کردن، پرستیدن	په ره سین
۲۱۸ . یانام	yana	لطف ، موهبت	—
۲۱۹ . یام	yam	دست درازی کردن	ده س دریژی
۲۲۰ . را	ra	دادن، پخش کردن	پژانن ، دان
۲۲۱ . رائوسه	raucah	روز	رو
۲۲۲ . رائوته	rautah	رود	شه تاو
۲۲۳ . راگا	raga	شتاب	له ز
۲۲۴ . راسا	raθa	گردونه	—
۲۲۵ . راد	rad	رها کردن	وه ردای
۲۲۶ . راد	rad	فرمان دادن	هه رمان دای
۲۲۷ . وانیا	vaina	دیدن	فتراق، رونین
۲۲۸ . واو	vau	خوب	خاس
۲۲۹ . وخش	·vaxš	رشد کردن	بارهاتن
۲۳۰ . واج	vaj	درآوردن چشم	—
۲۳۱ . واجابارا	vajasabra	کمانور	—
۲۳۲ . وان	van	چیره شدن	زالی
۲۳۳ . وار	var	پوشاندن، محافظت	پوشانن
۲۳۴ . وارکا	varka	گرگ	وه رگ
۲۳۵ . وارت	vart	گرداندن	گیران
۲۳۶ . واردانا	vardana	شهر	پاله
۲۳۷ . واشنا	vašna	لطف	خواز
۲۳۸ . وازرکا	vazraka	بزرگ	گه وره، که له
۲۳۹ . واهارا	vahara	بهار	وه هار
۲۴۰ . ویس	viθ	دربار	بارده گا

تلفظ کردی	تلفظ فارسی کنونی	آوانویسی	تلفظ میخی
گشت	همه	viθa	۲۴۱ . ویسا
هوردان	برپا کردن، ساختن	sa	۲۴۲ . سا
عاقیق	عقیق	sikabaro	۲۴۳ . سیکابارو
له ر	فقیر، ضعیف	skauθi	۲۴۴ . اسکااوثی
راوه ستان	ایستادن	sta	۲۴۵ . استا
جی	جا، مکان	stana	۲۴۶ . استانا
گه له کومه که رده ی	شورش کردن	stab	۲۴۷ . استاب
جرز	ستون	stuna	۲۴۸ . استونا
سپا	سپاه	spada	۲۴۹ . اسپادا
–	اردوی رزم	spasmaida	۲۵۰ . اسپاسمایدا
گه ش	شاد	šiyata	۲۵۱ . شیاتا
ره وانه	عازم شدن	šiyava	۲۵۲ . شیاوا
مروڤ	انسان	zana	۲۵۳ . زانا
زه وین	زمین	zam	۲۵۴ . زم
نادوروس	نادرستی	zorah	۲۵۵ . زوراه
–	فراخواندن	zba	۲۵۶ . زبا
سپا	سپاه	haina	۲۵۷ . هاینا
یارمه تی	همکاری	hakarta	۲۵۸ . هاکارتا
له دار دان	آویختن، به دار زدن	ha(n)j	۲۵۹ . هاج
رونین	نشستن	had	۲۶۰ . هاد
جی	مسکن، قصر	hadiš	۲۶۱ . هدیش
قه باله	سند، مقررات	haduga	۲۶۲ . هادوگا
پیری	کهولت، گذشت زمان	hanata	۲۶۳ . هاناتا
قدرقه شه	نبرد	hamavara	۲۶۴ . هاماوارا
گه له کومه	شورشی	hamiçia	۲۶۵ . هامی‌چیا
شیاندن	روانه کردن	hard	۲۶۶ . هارد
زووان	زبان	hazona	۲۶۷ . هازانا

* چنین که این جدول‌ها نشان می‌دهد واژه‌ها و تلفظ کردی به فارسی کنونی بسیار نزدیک‌تر است تا به تلفظ و لغات کتیبه‌های هخامنشی. معادل‌های کردی از فرهنگ کردی ـ فارسی، علی اکبر وقایع‌نگار، واژه‌نامه ی کردی ـ فارسی و فارسی ـ کردی دکتر محمدتقی ابراهیم پور و فرهنگ کردی ـ فارسی هه ژار برداشته شده است.

من نمی‌خواهم صفحات این کتاب را با بررسی بیش‌تر لغات کتیبه های هخامنشی پر کنم و کاوش به کمال را به دیگر علاقه مندان این مدخل می‌سپارم. تنها اشاره می‌کنم که دقت در آواهای انتهایی این واژه‌ها ونیز استفاده از واژگان «کُد» مانند درافعال و اسامی ترکیبی کتیبه ها بسیار تأمل برانگیز است.

و آن گاه که به ساختار دستوری کتیبه ها رجوع می‌کنیم، غریبگی و ناهمآهنگی آن با ساختار دستوری زبان‌های بومی ایران، کامل‌تر و چندان وسیع و عمیق می‌شود که محقق را به قبول تعلق قبیله کورش به استپ‌های میانی روسیه ناگزیر می‌کند.

«**اسم ها** : در صرف و نحو پارسی باستان اسم ها دارای سه نوع، یعنی مذکر و مؤنث و خنثی و سه صیغه یعنی مفرد و تثنیه و جمع و هشت حالت به شرح زیر است.

۱ . حالت فاعلی
۲ . حالت مفعولی صریح
۳ . حالت اضافه
۴ . حالت مفعول غیرصریح
۵ . حالت مفعول عنه
۶ . حالت مفعول همه
۷ . حالت مفعول فیه
۸ . حالت ندا». (شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۴)

این‌ها مشخصات اسم در زبان اسلاو است. می‌دانیم که در فارسی کنونی ودیگر زبان‌های بومی ایران، چون کردی وزبان اقوام جنوب دریای خزر ومردم لرستان و زابل وسیستان و خراسان و آذربایجان و دیگر زبان‌های محلی ایران، اسم تابع جنسیت نیست و وجه «تثنیه» ندارد. حالت هایی را که کنت برای اسم برمی‌شمرد، در زبان فارسی به کلی غریبه است. هیچ اسم فارسی درحالت های مختلف فاعلی ومفعولی و اضافی وغیره تغییرنمی‌کند. واژه‌ی «پدر» در تمام حالت های دستوری، چون «پدر را دیدم»، «با پدر به گردش رفتم»، «برای پدر هدیه خریدم»، «پدر را بوسیدم» و یا «پدر مرا بوسید»

ثابت است و در هیچ زبان بومی ایران اسم صرف دستوری نمی شود. حالت‌های صرف اسم ازتعلقات و تشخصات زبان اسلاو ومنطبق با «پادیژ» های روسی است. کنت صرف اسم را در زبان کتیبه ها در واژه ی «مرد» چنین توضیح می دهد.

«حالت فاعلی = مَر تی یا
حالت مفعولی صریح = مرتی یام
حالت اضافه و حالت مفعولی غیرصریح = مرتی یَ هیا
حالت مفعولی عنه، مفعول معه و ندا = مرتی یا».

(شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۴)

چنین تغییراتی در پسوندهای اسم، (آ، یا، آم و یام)، کاملاً از دستور زبان روسی کهن اقتباس شده است و چنین است کلیه ی صفت ها در کتیبه های میخی هخامنشی که همراه حالت های اسم صرف می شود. صرف صفات در زبان بومیان ایران، تابع جنسیت و حالت‌های دستوری اسم و فعل نیست. صفت زیبا در «زن زیبا»، «مرد زیبا» و «با زن یا مرد زیبا» و «به زن یا مرد زیبا» و یا «برای زن یا مرد زیبا» پیوسته ثابت است و تغییرات جنسی و تصریفی نمی پذیرد.

«تعداد صفاتی که در کتیبه‌های پارسی باستان به کار رفته به یکصد می‌رسد. به جز چند صفت بقیه با هجای مفتوح ختم می‌شود **و صفات در تمام حالات با اسم‌هایی که وصف می کنند مطابقت دارد.**

مثال اول ـ حالت مفعولی صریح مفرد (مرتی یم : دْرَوجَنَمَ) = مَرد دروغ‌گویی را. از مثال فوق معلوم می‌شود که اسم و صفت آن هر دو درحالت مفعولی صریح مفرد بوده و هجای علامت این حالت به آن‌ها افزوده شده است.

مثال دوم ـ حالت مفعول معه جمع (هَدا : کَمنَ ئی بیش : اَسَ بارَ ئی بیش) = با سواران کم. در این مثال نیز واضح است که صفت و اسم هر دو دارای یک حالت بوده و (ئی بیش) به علامت حالت مفعول معه جمع به هر دو کلمه اضافه شده است.

در مثال‌های بالا هر دو اسم مذکر است ولی وقتی که اسم مؤنث باشد صفت آن موصوف نیز مؤنث می شود.

مثال : (دَهیاوُش : نَ ئی با) = کشور زیبا.

چون اسم مؤنثی است پس به صفت آن که دارای حالت فاعل مؤنث مفرد است اضافه می‌شود. به همان طریق وقتی که این دو کلمه در حالت مفعولی صریح مفرد باشد این طور نوشته می‌شود :
(دَهیاوُم : نَ ئی بام) = کشور زیبا را. که هم از لحاظ حالت و هم از حیث نوع این دو کلمه مطابقت دارد. همان طوری که در زبان پارسی باستان اسم‌هایی وجود دارد که با حرف صدادار ختم می‌شود و صفاتی نیز هست که با همان حرف تمام می‌گردد. مثلاً این دو کلمه‌ی صفت و موصوف در حالت مفعولی صریح مفرد بوده و بدین طریق نوشته و تلفظ می‌شود : (بُومیم : ی وُ دَ تیم) = زمین آشفته را.
صفاتی که با حرف صدادار تمام می‌شود بسیار معدود است. این دو کلمه در حالت فاعلی جمع می‌باشد. (پَرَوُوا : خشایَ ئی یا) = شاهان پیشین». (شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۷)

می‌بینید که در کتیبه‌های هخامنشی صفت هم همراه حالت‌های اسم و فعل صرف شده و صفت «زیبا» به صورت «ئی بیش»، «ئی با» و «ئی بام» درآمده است. تمام این موارد مختص زبان اسلاو است. همین صرف صفات درکتیبه‌های هخامنشی، چون زبان روسی، شامل ضمائر نیز می‌شود. بدین ترتیب ما در کتیبه‌های هخامنشی با زبانی به کلی ناشناس رو به روییم، که نه در لغات و نه در دستور، مشابهتی با هیچ زبان بومی کهن و کنونی ایران ندارد و بسیار به زبان کهن اسلاوهای جنوبی نزدیک است. اینک باید از کنت و شارپ و پیروان داخلی آنان پرسید که به چه دلیل و چرا این زبان به کلی ناشناس و نامنطبق با زبان بومیان کهن و کنونی ایران را «فارسی باستان» خوانده‌اند و این هویت قلابی برای فارسی کنونی را با چه هدفی ساخته‌اند؟ این ایران شناسان و مفسران کتیبه‌های هخامنشی کار ناراستی با این متن‌ها و سرهم بندی کلیدی‌ترین مفاهیم آن را، تا مراتبی توسعه داده‌اند که موجب خجلت هر محقق نکته بین و حقیقت کاوی است. این تفسیرها گاه تا آن حد منحرف کننده و بی‌اساس است که می‌توانیم آن را به عنوان سند نادانی، سمبل کاری و غرض ورزی آن‌ها عرضه کنیم.

«**ارتاچا** : اسم خنثی در حالت مفعول معه مفرد = (اَرْتَ) نام فرشته ی عدالت و پسوند (**چا**) که در پارسی باستان دومین شکل حرف عطف است و مانند پسوند (que) در زبان لاتین به کلمات متصل می‌شده. مثلاً بیرقی که سربازان رومی می‌بردند دارای این چهار حرف بود. S. P. Q. R که مخفف Senatus Populusque Romanus است یعنی : سنا و ملت رومی (!!!)». (شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۱۳۲)

این شرح شارپ بر واژه‌ی ارت، یک حقه‌بازی تمام عیار است. در این جا او را می‌بینیم که با وقاحت تمام، برای پرت کردن حواس خواننده‌ی کتاب‌اش، توضیح نام «ارت» را با حروف بیرق رومی‌ها متصل کرده است. از این طریق با وسعت دغلی چنین ایران‌شناسانی آشنا می‌شویم و به وضوح درمی‌یابیم که چرا کتیبه خوانان و شرق شناسان، که از خود خدایی کهن به نام اهورامزدا برای ایرانیان ساخته‌اند، آن‌گاه که درکتیبه ها به اسامی دیگر خدایان مورد پرستش هخامنشیان برمی‌خورند، نام آن‌ها را به عدالت واقبال و قانون و مشخصات شان را تا حد یک قدیس دست چندم بی‌ارزش، حداکثر در اندازه‌ی ملازم و همرکاب اهورامزدا پایین می‌کشند! این‌ها همه در حالی است که خدای اصلی هخامنشیان در کتیبه‌ها، نه نام جعلی اهورامزدا، بل «بگ» و «ارت» است که نه فقط پیوسته در کتیبه‌ها مقدس‌اند، بل، که «بگ» نام کهن و کنونی خدا در زبان اسلاو است. داریوش وخشایارشا درکتیبه های بیستون و تخت جمشید آورده‌اند :

«از آن جهت خدای سرزمین بخش و **دیگر خدایان** مرا یاری دادند که دروغ‌گو نبودم... جایی که قبلاً دیوها پرستش می‌شد، در آن‌جا من **ارت**ِ ی سرزمین بخش را با فروتنی پرستش کردم».

البته این دیوپرستان، بومیان ایران پیش از هخامنشی، با باورهای دیرین خود بوده‌اند. کتیبه خوانان هرگز ارت و بگ را به عنوان خدا معرفی نکرده‌اند ونگفته‌اند که ارت و بگ مهم‌ترین وبزرگ‌ترین خدای هخامنشی وچندان با اهمیت اند که خلاف اهورامزدا، که در نام‌گذاری ها اعتنایی به او نشده، اسامی بسیاری از بزرگان هخامنشی و مکان

های جغرافیایی با پیشوند نام این خدایان آغاز می‌شود :
بگ واس = خواجه دربار هخامنشی
بگ بوخش = یکی از ۷ همکار داریوش در کودتای علیه بردیا
بگ بیگن = پدر ویدرن
ارت وان = اردوان
ارت اخ = نظامی مسؤل حفر کانال در جزیره آتوس
ارت فرن = برادر داریوش اول
ارت خشتره = اردشیر
ارت بان = اردوان
ارت باس = سردار نظامی اردشیر
ارت منش = از همدستان داریوش در کودتای ضد بردیا
ارت وردیا = از نظامیان داریوش
ارت تخم = داماد داریوش
ارت سیراس = رجل درباری هخامنشی
ارت قاپو = به معنی دروازه خدایان، نام محلی در ترکیه که در آن کتیبه کوچکی از خشایارشا مانده است.
ارت باتاس = نظامی و ولایت‌دار کورش
ارت زوستر = دختر داریوش و تعدادی دیگر...

شارپ و کنت این دو خدای اصلی تأثیرگذار بر فرهنک هخامنشیان را در سایه می‌گذارند و پیوسته در اطراف اهورامزدا هیاهو می‌کنند، که نوشتم اصل آن، «اورمزد» و صفتی برای خدای هخامنش با معنای سرزمین بخش است. همین تفسیرها در ترجمه واژه «ارت» و «بگ» را به صورت «**بگ** : بخت، اقبال نیک» و «**ارت** : اسم، قانون، عدالت، ایزدی ملازم اهورامزدا» در کتاب کنت نیز پیدا می‌کنیم.

«**اهورامزدا:** پهلوی اوهرمزد، خدای بزرگ ایرانیان باستان و زردشتیان، خالق زمین و آسمان و آفریدگان. **امشاسپندان و ایزدان نیز آفریده‌ی اویند. او عین قدرت و دانش، و منبع خیر و راستی وتقدس وتقوی**

است. هر یک از امشاسپندان مظهر یکی از صفات اهورمزداست. به هر یک از این مظاهر، پاسبانی و حفظ قسمتی از عالم هستی سپرده شده تا در تحت امر آفریدگار جهان به کار پردازند. ایزدان نیز کارگزاران اهورمزدا به شمار آیند. اهورمزدا را در فارسی هرمزد، اورمزد، هورمزد، هرمز، ومزدا نیزگفته‌اند. درفرهنگ‌های فارسی علاوه بر آن که این واژه‌ها را به معنی خذا ضبط کرده‌اند، آن‌ها را مرادف با کلمه‌ی برجیس (ستاره‌ی مشتری) گرفته‌اند. ایرانیان باستان، به عنوان تبرک، نخستین روز ماه را به نام خدای بزرگ خود نامیده‌اند».
(مصاحب، دائرة‌المعارف فارسی، جلد اول، ص ۲۱۷)

این شرح احوال اهورامزداست در دائرة‌المعارف فارسی مصاحب. ملاحظه می‌کنید که تمام امور آسمان و زمین و عالم هستی به دست او است. مصاحب، معلوم نیست به کدام نشانه، اهورامزدا را مظهر «قدرت ودانش و منبع خیر و راستی و تقدس و تقوی» شناخته است! لشکری از امشاسپندان و ایزدان به گرد او قرار داده تا دسته جمعی امور عالم را به نیکی پاسبانی کنند. گویی خداوندی از اهورامزدا آغاز و هم به او ختم می‌شود. چرا که می‌نویسد، «دیگر امشاسپندان و ایزدان مخلوق اویند». اما این دائرة‌المعارف نویس بزرگ ایران، مطلقاً «ارت» و «بگ» را نمی‌شناسد و مدخلی ۳ خطی نیز درباره‌ی آنان ندارد!!! ملاحظه می‌کنید که تبلیغات گم راه کننده‌ی ایران شناسان چه بر سر صاحب نظران ما آورده است؟!!

«در سنگ نبشته‌های شاهی، همواره به جملاتی چون «خدای بزرگ اهورامزدا» یا «اهورامزدا فرمانروایی را به من داده است» برمی‌خوریم. داریوش در بیستون ودرنخستین سنگ نبشته ای که امپراطوری اش را معرفی می کند، این نکته را به وضوح مطرح کرده است. در بیستون برفراز سر شاهان دروغین، سمبل اهورامزدا در میان خورشید بال‌دار شناور است. شاه نیایش کنان دست راست اش را به سوی او بلند کرده، اهورامزدا نیز در حال اعطای «حلقه فرمانروایی» به او است. **چنین پیداست که اهورمزدا، «خدای دانا» بزرگ ترین و با اهمیت ترین خدای داریوش بوده است.** اهورامزدا خدای مورد خطاب زرتشت پیامبر نیزهست که در سرودهای اش، گات ها، او را ستایش می کند». (هایدماری کخ، از زبان داریوش، ص ۳۲۳)

خانم کخ هم همان تبلیغات مکرر را درباره اهورامزدا تکرار می کند، و هر چند درباره خدایان متعدد در باور داریوش گفته است، اما متوجه است که نامی از «ارت» و «بگ» نیاورد و نمی آورد!
معلوم می شود که ایران شناسان، برای کسب اعتبار تبلیغات خود بر واژه ی اهورامزدا، که مقرر کرده‌اند از یکتا پرستی هخامنشیان نشان بیاورد و علتی برای زردشتی بودن ایرانیان شمرده شود، به خود اجازه داده‌اند تا اعتراف صریح داریوش و خشایارشا در پرستش خدایان متعدد و پرستش «بگ» و «ارت» را مخفی کنند و برای واژه‌ای منصب خدایی قرار دهند که تنها یک صفت و چنان که آوردم، به معنای «سرزمین بخش» است..
به یقین هر کنکاش بی تعصب آشکار می کند که نخستین خط و زبان حکومتی ایران، نه فقط با باورهای دیرین بومیان این سرزمین بیگانه است، بل از نظر لغوی نیز، اثری از زبان فارسی در آن ها نمی بینیم.
این خط بی خاصیت که ذره‌ای نمایشگرفرهنگ وهویت بومیان ومردم ایران نیست و جزبیانیه ی نظامی یک کودتاگر ناشناس، که به تقلید از اسلوب کهن بین النهرین فراهم شده ارزیابی نمی شود، فقط سایه‌ای از سیاهی غلیظی را نمایش می دهد که هخامنشیان وحشی براین سرزمین و بر شرق میانه گستردند. شاید به ترین قضاوت را تاکنون درباره این کتیبه ها «کلمان هوار» مورخ فرانسوی کرده باشد که نمی دانیم از چه رو چنین علیه خط میخی هخامنشیان شوریده است، در حالی که بخش هخامنشیان کتاب اش همه جا تکرار همان اطلاعات نادرستی است که دیگران آورده‌اند.

«هیچ دلیلی در دست نیست که ثابت کند که خط ایران باستان کار بندی عمومی داشت یا نظیر خط بابلی برای مقاصد عملی به کارمی رفت. اگرهخامنشیان ازاسلاف کلدانی وبابلی خود تقلیدمی کردند و برای (به جای) نوشتن تاریخ امپراتوری خود به زبان خودشان، از گل کوزه گری استفاده می کردند، می توانستیم سودمندانه در تکمیل اطلاعاتی که ما مدیون یونانیان هستیم، سند گران بهایی در دست

داشته باشیم. راست است می‌شنویم که شاهان هخامنشی فرمان می دادند تا سال‌نامه های نیاکان‌شان را برای آن‌ها بخوانند،[1] **اما احتمال می‌رود که دبیر سال‌نامه خوان آن را از روی متن بابلی، عیلامی وشاید آرامی می‌خوانده و درحین خواندن برای فهم پادشاه آن را به فارسی برمی‌گردانده است**». (کلمان هوار، ایران و تمدن ایرانی، ص ۱۰۰)

آن چه را من از متن بالا می‌فهمم، چنین است که هوار می‌گوید اگر هخامنشیان به جای نوشتن تاریخ امپراتوری خود با این خط بی‌کاره، کوزه‌ای سفالین ساخته بودند، امروز اطلاعات سودمندتری از آنان به دست داشتیم و می‌گوید سال‌نامه های نیاکان هخامنشی را به خطی جز خط کتیبه ها می‌نوشته اند و می‌گوید اصولاً خط کتیبه ها کاربردی نبوده است. اینک باید پرسید پس چرا این خط و زبان هیچ کاره را «فارسی باستان» خوانده اند؟!!

«**درباره‌ی خط شاهنشاهی هخامنشی و زبان‌ها که درآن کشور دارای خط بودند**: پیش‌تر نام قبایل و اقوام متعددی را که در سرزمین های هخامنشیان ساکن بودند برشمردیم و گفتیم که آن دولت بدین سبب دستگاه اداری و نظامی ناپایداری بود. بالطبع قبایل و اقوام مزبور به زبان های خود - زبان هایی که ازقدیم تکوین شده بودند - تکلم می‌کردند و **شاهنشاهی هخامنشی که از لحاظ نژادی ساکنان آن گوناگون و رنگارنگ بود زبان واحدی برای سراسر شاهنشاهی نداشت**.
آثارمکتوب مانده ازآن عصر به ترین مؤید این نظراست. زبان قبایل پارسی که در دستگاه دولت مزبور مقام اولویت داشت، قادرنبود زبان‌ها و لهجه های محلی را، در کشورهایی که پارسیان گشوده بودند، برکنار کند و حتی در خود پارس، در مرکز دولت پارس باستانی و در تخت گاه های شاهان هخامنشی، در عهد هخامنشیان هم، زبان مردم اصلی محلی - یعنی عیلامی - محفوظ مانده بود. در زمان داریوش اول محاسبات اقتصادی و مالی دربار شاهی دراستخر به زبان عیلامی تحریر می‌شد و شاهد این مدعی (چندین هزارصفحه گلین) بایگانی عظیم اسناد اقتصادی به زبان عیلامی است که در حدود سال ۱۹۳۰ در ضمن حفریات استخر کشف شده و به طور کلی مربوط به قرن پنجم قبل از میلاد می‌باشد.

۱. این اشاره‌ای است که تنها و تنها در کتاب استر تورات آمده است.

مطالعه بایگانی مزبور نه تنها ازلحاظ تاریخ و عیلام شناسی بل که از نظر گاه ایران شناسی و به خصوص تاریخ زبان های ایرانی بسیار جالب و نافع است. **زیرا که درصفحات عیلامی مزبور تعداد بالنسبه معتنابهی کلمات که ازپارسی باستانی به وام گرفته شده وجود دارد وبسیاری از این کلمات در کتیبه های پارسی باستانی دیده نشده و این خود ارج آن ها را می افزاید**». (ای. م. اُرانسکی، مقدمه ی فقة اللغه ی ایرانی، ص ۱۲۹)

هیچ محقق و مورخ و باستان شناس درست اندیشی نیست که اینک مطمئن نباشد که سراسر خوزستان و ایلام وجنوب و مرکز ایران را، زبان ایلامی؛ سراسر غرب ایران را زبان آرامی و نیم بیش تر شمال ایران را زبان اورارتویی می پوشانده وزبان های بومی ومحلی بسیاری، به زمان هخامنشیان، برقسمت شرقی ایران حکومت فرهنگی وکاربرد عمومی داشته است. وسعت تسلط زبان هایی که لااقل یک هزاره پیش از سنگ نبشته های هخامنشی متن هایی عرضه کرده اند، به حدی بود که زبان های ایلامی و آرامی به زمان هخامنشیان و ساسانیان، زبان رسمی ودرباری بوده، منشیان را ازآگاهان به این زبان ها می گزیده اند. اینک به همت سازمان میراث فرهنگی کم ترین هزینه ای درموضوع بازساخت تمدن عیلام و اورارتو نمی شود و بی وقفه پروژه های میلیاردتومانی را صرف جلا انداختن سنگ کاخ های هخامنشی در تخت جمشید و شوش و پاسارگاد می کنند، که هیچ پیوندی با تاریخ بومی وکهن ایران ندارند. آن ها معلوم نیست به چه سبب علاقه مندند پیشینه ی بومی مردم ساکن این نجد را به فراموشی سپارند و آغاز تاریخ و خط و فرهنگ و تمدن ایران را با ظهور کوروش و داریوش برابر بگیرند!!!

خط میخی هخامنشیان، یک خط و زبان ساختگی و حکومتی است که به تقلید امپراتوری های بین النهرین و غرب ایران، ایلام و آشور و بابل و به دست منشیان این ملت های مغلوب و اسیر شده برای نمایش قدرت داریوش ساخته اند و از زبان بومی هخامنشیان، که از استپ های جنوبی روسیه آمده اند، تغذیه می شود. آن گاه خواندیم که

حتی به اعتراف شارپ، با سقوط هخامنشیان ریشه های این زبان غریبه به کلی خشکیده است! ریشه های یک زبان تنها زمانی به این سرعت می خشکد، که زبانی مهاجر و غیربومی باشد. چنان که درهمین کتاب خواهیم خواند ۶۰۰ سال سلطه زبان یونان، گرچه ابزار فرهنگ وهنر وفلسفه وحکمت زمان خویش بوده است، اما به دلایل بسیار، از جمله زبان های کهن تر و سخت جان تر و در مواردی حتی تواناتر بومی، نتوانست در جای زبان های محلی بین النهرین و ایران بنشیند.

در این کتاب درباره ی زبان حکومتی اشکانیان، و به زمان خود زبان حکومتی ساسانیان و زبان حکومتی پس از اسلام نیز سخن خواهم گفت تا زمان و مکان تولد زبانی که امروز فارسی می شناسیم، نیک آشکار شود.

پارت‌ها

اینک و پس از مقدماتی که در تکمیل مباحث پیشین و به قصد آشنایی با آن چه شرق شناسان و نوشعوبیان بر ما روا داشته اند، گفته شد؛ به دومین دوران از حکومت های پیش از اسلام، در تاریخ ایران، یعنی دوران اشکانیان، وارد می شوم. هرگز افسانه ای پهناورتر از «امپراتوری اشکانیان» درباره ی هیچ ملتی در جهان ساخته نشده است و هرگز درباره ی موضوعی چنین مبهم، با ادعاهای گزاف پایان ناپذیر و صحنه سازی های با شکوه مقوایی مواجه نبوده ایم.

مورخ تنها درچند جمله و با استناد بر مجموعه ی یافته ها و مستندات کنونی، که ارائه خواهد کرد، بدون هیچ ابهامی نتیجه می گیرد که : **جانشینان اسکندر و یونانیان، بیش ازشش قرن بر بین النهرین و ایران و هند و افغانستان و خراسان بزرگ و قفقاز و آسیای صغیر حکومت کرده اند** و همان دروغ پردازان و تاریخ سازانی که برای ایران افسانه های ماد و قصه های کودکی کورش را ساخته اند، این حکومت و تسلط درازمدت تمدن یونان را، به یک دوره ی کوتاه سلوکی و دوره ی دراز اشکانی، با افسانه ها و بزرگ انگاری های پر اغراق و سراسر مجعول و مملو از مسخره گی تقسیم کرده اند.

«مساعی نظامی پارت‌ها درمشرق باعث شد که محوراصلی حرکت سکایان به سوی جنوب منحرف شود و، در نتیجه، آن طایفه در درنگیان باستانی (سیستان)، پیرامون دریاچه‌ی هامون و نقاط شرقی‌تر - یعنی آراخوسیه - سکونت گزیدند. چیزی نگذشت که در آن‌جا دولت مستقلی تأسیس گشت و قدرت خویش را به نواحی شرقی ایران و سرزمین‌های شمال غربی هند بسط دادند (!!!). کشفیات سکه‌شناسی اطلاعات چندی درباره‌ی تاریخ دولت‌های مزبور به دست می‌دهند. در قرن اول قبل از میلاد در سرزمین‌های پهناور مزبور دو سلاله‌ای که بسیار به یکدیگر نزدیک بودند حکومت داشتند و درتاریخ به طور قراردادی ایشان را «هند واسکیت» و «هند وپارت» می‌نامند. **حدس زده می‌شود که پادشاهان دو سلاله‌ی مزبور واقعاً با سلاله‌ی ارشاکیان (اشکانیان) روابط خویشاوندی وسیاسی داشتند.** درقرن اول میلادی کوشانیان به فرمان فرمایی شاهان مذکور پایان دادند». (م. م. دیاکونف، اشکانیان، ص ۵۶)

قدرت تخیل دراین چند سطر کتاب دیاکونف، که درآغاز فصلی به نام امپراتوری جهانی پارت آورده، بسیار توانمندانه است. او از «مساعی نظامی پارت‌ها» می‌گوید پیش از این که درباره‌ی جغرافیا، تظاهرات تاریخی، شهرها و مراکز تجمع پارت‌های خود سخنی بیاورد.
آن‌ها برحسب تصور گمان کرده‌اند که گویا در دشت‌های جنوبی آسیای مرکزی، قومی به نام «پارت» ساکن بوده است، با چنان قدرتی که سلوکیه را از ایران و بین‌النهرین بروبد و بر جای آن امپراتوری اشکانیان را قرار دهد! اما از این اقوام پارت نام، که باید از سلوکیان، که میراث برامپراتوری پردامنه‌ی اسکندر بوده‌اند، تواناتر بوده باشند، هیچ و مطلقاً هیچ، جز همین نام نمی‌شناسیم، مرکز تجمع آن ها نامعلوم است، آثار امپراتوری و مانده‌های صنعتی وهنری معرفی نکرده‌اند، نمی‌دانیم چه دینی داشته‌اند و یا «مساعی نظامی» آن‌ها از کدام منبع مادی ولجستیکی تأمین می‌شده است. با این همه دیاکونف آنان را چنان با صلابت دیده است که گویا موجب انحراف محور اصلی حرکت سکایانی شده‌اند، که نمی‌دانیم دراین میانه چه کاره‌اند، تا سکاییان به سیستان رانده و در پیرامون دریاچه‌ی هامون مستقر

شوند، نواحی شرقی وسرزمین های شمال غربی هند را تصرف کنند و حکومتی تشکیل دهند که چند سکه ی بدون توضیح به آن ها نسبت داده می شود و گویا با اشکانیان، که هنوز معلوم نیست چه کسانی هستند روابط خویشاوندی داشته اند وهمین سکاییان گسترده شده در جنوب شرقی ایران وشمال هند را، که با اشکانیان روابط نزدیک دارند ویک امپراتوری را می گردانند، ناگهان درقرن اول، یعنی دراوج توانایی امپراتوری به اصطلاح اشکانی، یک قوم دیگر، به نام کوشانیان، که باز هم همه مورخین آن ها را ناشناس معرفی می کنند، بر باد داده است!!! از میان این گونه افسانه های بی مدرک و چنان که بیاورم، بدتر از این هاست که امپراتوری اشکانیان را به ظهور واداشته اند!

این همه حوادث رنگین تاریخی و تولد و فنای چند امپراتوری و اقتدار بزرگ منطقه ای، به قدر بال مگسی مستندات به همراه ندارد، از ابتدا تا انتها خیال بافی و تصور محض است. حیله گری آن ها از نام گذاری بر این سلسله آغاز می شود. زیرا مثلاً سکه هایی را که از اشکانیان معرفی می کنند، چنان که به وضوح بیان خواهم کرد، نه متعلق به آن امپراتوری ناپیدا، بل از آن حاکمانی می بینیم که خود را «دوست دار یونان»، معرفی کرده اند! این که اشکانیان سازان چه گونه نام کاملاً یونانی «ارشکوس» موجود بر این سکه ها را با واژه «اشک» و«ارشک» تعویض کرده اند، مطلبی است که ستون پایه این تحقیق محسوب می شود. آن ها در حالی که تمام اسناد تاریخی علیه ادعاهای شان، با صراحت تمام کاربرد دارد، همین اواخر امپراتوری اشکانیان را ساخته اند، تا ایران پیش ازاسلام لحظه ای ازتوانایی های جهانی خود محروم نماند! زیرا هدف اولیه و اصلی و در عین حال نهایی آنان، اثبات اتهام نابودی تمدن و امپراتوری های کهن و ظاهراً درخشان ایران، به علت حضور عرب و اسلام است!

«مورخان، قوم شناسان ونژاد شناسان درباره «پیشینه ونژاد پارتیان نظرات گوناگونی ابراز داشته اند و در مجموع سه نظریه درباره نژاد پارتیان در

تاریخ جهان باستان مطرح است. **ژوستن مورخ معروف که آثار و تحقیقات وکتاب های تروگ پمپه را خلاصه کرده است بر این باور است که پارتیان ازمردمان سکایی بوده اند.** درهمین جا باید گفت که **بر اساس تحقیقات دقیق ومطمئن (!!!) سکاها خود تیره ای ازنژاد آریایی هستند وبالطبع پارتیان نیز آریایی نژاد هستند.** ژوستن عقیده دارد که واژه «پارت» نیزیک واژه سکایی به معنا ومفهوم تبعید شده است. ستر ابون مورخ و جغرافیادان گوید که پارتیان ازمردم «داهه» بوده‌اند واین مردم نیز اصالت سکایی داشته اند، که درمناطقی بسیاردورتر ازخطه پارت می زیسته اند وسپس ازآن‌جا کوچ کرده به سوی خوارزم رفته و درهمسایگی گرگان سکنی گزیدند و پس از مدتی از آن جا نیز کوچیده و به خراسان کنونی رسیدند. به موجب این عقیده برخی ازهموطنان اولیه آن ها دروطن اصلی و قدیمی شان باقی ماندند وسومین عقیده ونظر ازسوی آریان اظهارشده است. براساس عقیده وی آن گاه که سزوسترلیس فرعون مصر به سرزمین سکاها حمله کرد وبه هنگام بازگشت پارتیان را با خود آورد و درکوه های واقع درمشرق دریای گرگان مستقرکرد. **امروز محققان براین باورند که نظریه اخیر که ازسوی آریان اظهارشده است صحت ندارد ومستند نیست، زیرا ازسویی این لشگرکشی خود افسانه ای بیش نیست واین افسانه را مصریان ساخته اند.** بی هیچ تردیدی پارتیان همانند دیگر ایرانیان آریایی نژاد هستند». (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص۴۷)

معلوم نیست چه گونه می‌توان نقل ژوستن از یادداشت های نایافته ی «تروگ پومپه»، مورخ قرن اول پیش از میلاد فرانسوی را سرمایه ی تولید یک امپراتوری ۵۰۰ ساله در ایران قرار داد؟ ایران شناسان نقل آریان را به دور می‌ریزند ولی نمی‌گویند به چه دلیل باید نقل ژوستن و استرابون را معتبر گرفت و پذیرفت؟! آن‌ها جرأت نمی‌کنند که متن اصلی این منقولات را منتشر کنند تا معلوم شود هیچ یک از مورخین یونانی و رومی وچینی و ارمنی وغیره، علی‌رغم ادعاهای جاری، از امپراتوری اشکانی و پارتی نامی نبرده‌اند و اشارات محققین خودی وبیگانه، برآثار مورخین یونانی درباردی اشکانیان وپارتیان، یکسره تحریف و ساختگی است. در صفحات بعد به تفصیل خواهم گفت که چه گونه بی‌هیچ بررسی کارشناسانه واداره‌مان کرده‌اند این ارجاعات

بی‌مجوز را جدی بگیریم و حتی احتمال نمی‌دهیم که بیش‌تر این مراجع، چیزی جز سندسازی نیست. برای وضوح بیش‌تر کافی است چند بار این نقل نخستین از کتاب خدادادیان درباره‌ی پارت ها و اشکانیان را بخوانیم. او می‌گوید استرابون، جغرافی‌دان یونانی قرن اول پیش از میلاد، گفته است که پارت ها «داهه»ای بوده‌اند، که نمی دانیم منظورش چیست و یا از ژوستن نقل می‌آورد که هیچ چیز درباره‌ی خود او نیز آشکار نیست و تردیدات درباره او و مستندات منتسب به او را دهخدا، از منابعی چند، چنین فهرست کرده است :

«ژوستن. نام مورخ لاتینی، درقرن دوم میلادی. **زمان زندگانی این مورخ درست معلوم نیست وتصورمی‌کنند که درزمان آنتونن‌ها به خصوص آنتونن لوپیو (مقدس) زندگانی می‌کرده (یعنی تقریباً بین ۱۳۸ و ۱۶۱م.). با وجود این راجع به‌زمان او بعضی تا قرن چهارم میلادی پایین می‌آیند. اسم او هم درست معلوم نیست ولی غالباً او را به زبان لاتین یوستی نوس می‌نامند. ژوستن در واقع مورخ مستقلی نیست.** وی کتاب‌های تروگ پمپه را خلاصه کرده و از خود چیزی بر آن نیفزوده است... اختلافاتی که درنوشته های ژوستن وسایر مورخین راجع به وقایع زمان اسکندر دیده می‌شود از تروگ پمپه است **و نیز این نکته که ژوستن افسانه‌ها را حقایقی دانسته نیز ازمورخ مذکورناشی شده است.** کلیه‌ی ترتیب نوشته های ژوستن و نقائص آن از کتب اصل است، **از جمله این که بعض وقایع مهم را به سکوت گذرانیده و حال آن که از مطالبی که چندان اهمیت نداشته مشروحاً سخن رانده است.** اسلوب انشاء ژوستن را روی هم رفته بد نمی‌دانند و بعض جاها نیز عالی است، گرچه نمی‌توان دانست که این طرز انشاء از خود اوست یا از تروگ پمپه اقتباس شده است». (دهخدا، لغت نامه، ص ۱۳۱۶۲، چاپ جدید)

پس منقولات ژوستن که هیچ از او نمی‌دانیم، از تروگ پمپه‌ای که هیچ از خود باقی نگذارده، سند ماست درباره پارت ها در ترکستان مرکزی!!! معلوم نیست چرا غالب اسناد مورخین و ایران‌شناسان از دوران کورش تا یزدگرد سوم، تماماً مفقود، دست دوم و روایت‌های بی‌سر وتهی است که می‌گویند نمونه اصلی آن را به‌دست ندارند!!؟ پیش‌تر از دیاکونف خواندیم که پارتیان سکایی ها را به سیستان رانده

بوده‌اند، حالا خدادادیان از قول ژوستن، مورخی که با پیشینه‌اش آشنا شدید، می‌گوید که پارتیان سکایی بوده‌اند و بر این اطلاعات دست چندم ونامفهوم ژوستن فقط اضافه می‌کند که پارتی ها وسکایی ها هر دو آریایی بوده‌اند!!! توجیهی ساده و ظاهراً بی‌نیاز به توضیح، که برای سراسر دوران پیش از اسلام ایران، به عنوان مفری برای گریز از ابهامات ساخته‌اند و شیرابه‌ای غلیظ برای آغشتن سر تاریخ پخته‌اند و در مدخل نخست همین کتاب دانستیم که اصل این واژه‌ی آریا، حتی در کتیبه‌ی بیستون هم، که زادگاه این لغت است، به معنای شورشی و نافرمان آمده و هیچ معنا و بار نژادی، قومی، منطقه‌ای، زبانی و فرهنگی ندارد.

آن‌گاه با سومین صاحب نظر درباره پارتیان آشنا می‌شویم. او آریان است که می‌گوید پارتیان را سزوسترلیس، که نمی‌دانیم فرعون کدام دوره از تاریخ مصر است، از صحراهای آسیای میانه به گرگان برده است!!! بی‌خردی های متنوع در این اظهارنظر آریان، حتی خدادادیان را واداشته تا عقیده او را دور بریزد وحاصل این که خدادادیان کتابی درباره پارت ها و یا اشکانیان نوشته است که حتی قادرنیست ازهیچ گوشه جهان مستندی دراثبات حضور تاریخی و خطه‌ی جغرافیایی آن‌ها بیاورد، چندان که بالاخره اعتراف می‌کند:

«**در نوشته خدای‌نامه که تاریخ ملی ایرانیان را دربر می‌گیرد** (؟!)، **از بخش مهم اشکانیان سخنی به میان نیامده است و تاریخ طولانی، با عظمت و درخشان اشکانیان که قریب به پنج قرن بقا داشت به فراموشی سپرده شده است.** اشکانیان از زمان تأسیس دولت خودمختار خود در سال ۲۵۰ پیش از میلاد مسیح تا سال ۲۲۶ میلادی که سال تأسیس دولت ساسانی توسط اردشیر بابکان است دارای حیات سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی بوده و در آثار یونانیان، رومیان، سُریانیان وچینی ها ثبت گردیده است. **آن چه درباره اشکانیان در آثار تاریخ نویسان دوره‌ی اسلامی یاد شده است به افسانه بیش‌تر شباهت دارد و از حدود داستان تجاوز نمی‌کند.**

فردوسی حماسه سرای بزرگ توس که براساس محتوای خدای‌نامه اثر

جاودانی خود را به نظم درآورده است و خود گنجینه ای از حماسه ها و داستان های پیشینیان است، مطالبی درباره ی پیشینه و فرجام اشکانیان در شاهنامه آورده است که از بیست و سه بیت متجاوز نیست. از آن جایی که فردوسی به استناد خدای نامه و یا ترجمه های عربی و فارسی آن ابیات فوق را سروده است به بی اطلاعی خود درباره ی اشکانیان اعتراف کرده و گوید:

از ایشان به جز نام نشنیده ام
نه در نامه ی خسروان دیده ام

براثر دخل و تصرف ها که شرح آن خواهدآمد، دوره حکومت چهارصد و هشتاد و شش ساله اشکانیان در نوشته های پهلوی و اسلامی به کم تر از نصف این زمان یعنی دویست سال تقلیل یافته است».

(اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۴۸)

از معجزات این گونه خدای نامه ها این است که پیشدادیان را در اجزاء خانوادگی و خصوصیات انفرادی معرفی می کند، اما اشکانیان لااقل یک هزاره پس از آن ها را مطلقاً نمی شناسد!!! بدین ترتیب سرزمین و قوم پارت، یعنی خاستگاه بنیان گزاران سلسله اشکانی را، نام مبهمی می بینیم درباره جایگاه قبیله ای ناشناس، که درجغرافیایی نامعین، که گمان می کنند درشرق ایران و درحوالی خراسان بوده، می زیسته اند! خدادادیان می نویسد که در خدای نامه ها نامی از اشکانیان نیامده، نوشته های پس از اسلام درباره آنان را افسانه می داند، می گوید که فردوسی از آنان بی خبر بوده و اخبار درباره طول عمر حکومت آنان را نمی پذیرد. پیش تر هم خواندیم که ژوستن وآریان و استرابون نیز جز نشانی های نادرست از پارت ها نداده اند، پس خدادادیان و دیگر اشکانی سازان، ازکدام طریق به احوال این سلسله پی برده وکتاب های شان را، اگرحاصل توهمات وتبلیغات نیست، چه گونه تدارک دیده اند و آن آثار و اسناد چینی و رومی ویونانی وسریانی را، که می گویند در آن ها به اشکانیان اشاره شده، چرا به شرح نمی آورند تا بر همه نیک معلوم شود که چنین آثاری تنها در تصور آن ها و خاورشناسان اشکانی تراش شکل گرفته است، چنان که بیاورم.

«از یک گزارش رسمی چنین عبارتی را مکرر نقل کرده‌اند که راه خشکی ابریشم تا مدت‌ها توسط یک حکومت پارتی دشمن بسته یا در معرض تهدید بوده است. **این سخن یاوه است،** زیرا عبارت مندرج درهان ـ شو چنین آمده است: «امپراطور روم همواره خواستار گسیل داشتن سفیرانی به چین بوده است. اما آن ـ هسی (پارتیان؟) خواستار آن بودند که تجارت ابریشم چین را به خود اختصاص دهند و از همین رو پیوسته پیوند آنان بریده شد. این امر تا (۱۶۶ م.) ادامه یافت که تاتسئین شاه (امپراطوری روم) نزد آن ـ تون (مارک اول) سفیرانی فرستاد... از آن زمان روابط مستقیم با این کشور پیدا شد». **اما آن‌چه این عبارت‌های چینی می گویند درباره بریده شدن روابط مستقیم آن‌ها است با رومیان**».
(مالکوم کالج، پارتیان، ص ۷۱)

از این دست مستندات است که تصورات درباره پارتیان و اشکانیان و ارتباط تجاری و سیاسی و فرهنگی چینیان با آنان را می‌سازد. آنان در خیال گمان کرده‌اند، منظور از «آن ـ هسی» همان اشکانیان است. حتی کالج که یکی از معماران پارتیان و اشکانیان است، به سند شمردن این گونه اشارات معترض است. زیرا اگر خدادادیان دل‌اش می‌خواهد کلمه ی «آن ـ هسی» را در زبان چینی «پارتی» ترجمه کند، شاید کسی دیگر اراده کند آن را اشاره‌ای به تاجران یهودی بگیرد، و هر دو محصول خیال‌بافی خواهد بود که در منقولات بی بند و بار این گونه مورخین محدوده‌ای ندارد.

«فرمانروایان پارتی ایران بیش‌تر اشباح وارند. چنین می نماید که ایشان بیش‌تر به شیوه‌ها و رفتارهای سنتی خویش دلبستگی داشتند تا فرمان روایی معقول ودرست. گرفتاری های ایشان مانع پدید آوردن آثار فراوان می‌شد. **در بسیاری از زمینه‌ها ایشان گویا بردباری و مسامحه فراوان نمودار ساختند که خود بی‌گمان حاصل بی‌اعتنایی و بی توجهی بود. ولی همین امر موجب رهایی ونجات بسیاری از مردم تابع ایشان از بیداد و ستم و شکنجه و آزارمی‌شد**(!!!). گاه‌گاهی دست رهبری کننده فرمانروایان پارتی در رهبری فرو دستان‌شان به جنگ و پیروزی و گسترش و رشد تیسفون از یک روستا به پایه یک پایتخت و گسیل داشتن سفیر به دربار امپراطور چین و **گردآوری پارد های اوستا که کار بلاش باشد** دیده می‌شود. اساس دگرگونی کشور از

یک سرزمین زیر نفوذ یونانی به یک جامعه ایرانی گویا بسیار مرهون دستگاه های سلطنتی و اشراف باشد. **اما اثری مثبت و قابل اتکا از کامیابی ها و رستگاری های واقعی پارتیان به سبب فقدان مدارک و اسناد و تباه کاری های ساسانیان به دست نیست. در ایران خاطره پارتیان به سرعت ناپدید شد».** (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۵۸)

کالج از دنبال کنندگان جدی موضوع اشکانیان بوده است که خود آن ها را اشباح خطاب می کند و فرمان روایانی نامعقول می شناسد!!! می نویسد که گرفتاری های اشکانیان مانع می شد که آثار فراوان پدید آورند ولی شرحی درباره ی این به اصطلاح گرفتاری ها نمی دهد. برخی جملات، درصدر نقل بالا، که با حروف سیاه آمده، به لفظ درست، بی معنی است و هیچ مفهومی را منتقل نمی کند. ما از دوره اشکانیان جز نوشته هایی به زبان یونانی نیافته ایم، اما کالج این را می داند که بلاش در همان حال که نام یونانی «ولکسس» را یدک می کشد و سکه های اش هم به خط و زبان یونانی است، دستور جمع آوری اوستا را، نمی دانیم به چه خط و زبان، داده است!!! و بالاخره می گوید که از دوران اشکانیان اسناد ومدارکی نداریم وساسانیان را، که گویا مسبب نابودی اسناد اشکانی بوده اند، تبه کار می خواند. چنان که اعراب را، به سبب ازبین بردن اسناد مبهم ونایافته ی ساسانی تبه کار خوانده اند!!! ظاهراً غارت ها و انهدام های اسناد باستانی به وسیله ی اسکندر وساسانیان واعراب، نه فقط نتوانسته مانع خیال پردازی شرق شناسان درباره تاریخ قدیم ایران شود، بل بردامنه ی توهمات آنان نیز افزوده است و مورخین ما نیز که این گونه محصولات روس ها وآلمانی ها و انگلیسی ها را درباره ی تاریخ ایران از بر کرده اند، درتوضیح تاریخ، به شیوه ای که خواندید، دنباله روی بره سان بی بدیلی بوده اند!

من می توانم و حق دارم که همین جا موضوع اشکانیان را پایان یافته بپندارم و ادعای خود را اثبات شده بگیرم، که مورخین و شرق شناسان دروغ پرداز، امپراتوری اشکانیان را، در دو سده اخیر، به قصد زنده کردن دوباره تصورات شعوبیه ساخته اند و سلسله بی

شماری از مورخین داخلی، اساتید، باستان‌پرستان، ناسیونالیست های افراطی، استادان نان‌خور امپراتوری‌های پیش از اسلام، با کرنش تمام، این تصورات کودکانه ی ابتدایی بدون استنادات را به عنوان تاریخ ایران به درون اسناد ملی ما سرازیرکرده، به آن ها خوش آمد گفته اند، اما ازآن که اثبات جعلی بودن حضورامپراتوری اشکانیان در تاریخ ایران، کار غول آسایی است که با این مختصر به سامان نمی‌رسد، پس به بررسی تاریخی خود ادامه دهم تا سخت گیرترین و ناباورترین علاقه‌مندان به تاریخ ایران نیک بدانند که مورخین و ایران‌شناسان و مراکز ظاهراً تحقیقاتی دانشگاه های اروپا، با اهداف ناسالم وناپاک خود، چه گونه ما را بازی داده، با افسانه هایی دروغین سرگرم کرده، به جان یکدیگر انداخته اند!

ما درباره اشکانیان با کار قابل اعتنا، معاصر وصریح محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه با عنوان «دررالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان» نیزآشناییم. اعتمادالسلطنه با چنین نام‌گذاری عربی زیبایی بر کتاب اش، آشکارا اعلام می‌کند که بدنه اصلی وعمده روشنفکری ایران، تا یک قرن پیش، که هنوز ترکتازی ایران شناسان و شرق شناسان ضدعرب و ضد اسلام نضج نگرفته بود، تا چه حد با زبان عرب و اعتقادات اسلامی محشور و قرین بوده‌اند و کوچک‌ترین ردپایی از مفاخرات کنونی مورخین و صاحب نظران ایرانی نسبت به عرب در آثار آنان نیست.

کار خوب اعتمادالسلطنه ازجمله بدان سبب قابل توجه وتأمل می‌شود که بخشی از یادمانده های مورخین، جغرافی‌دانان و محققین اسلامی درباره اشکانیان، یعنی همان اقوالی را که خدادادیان افسانه شمرده، جمع‌آوری کرده است تا معلوم شود که دانسته های کنونی ما درباره اشکانیان، با یاد مانده های اندک مورخین صدر اسلام، که هزار سال ازما به اشکانیان نزدیک‌تر بوده‌اند، هیچ شباهتی ندارد ومعلوم شود که درست به همین علت، خدادادیان نقل مورخین اسلامی از اشکانیان را افسانه می‌داند و ما را ازتوجه بدان بازمی‌دارد. بررسی من ازجمله

به کتاب نسبتاً کهنه ایران باستان پیرنیا، به کتاب پارتیان مالکوم کالج و به اشارات کتاب اشکانیان پرویز رجبی نیز می پردازد که آخرین اثرمنتشره درباره اشکانیان است. ازاین طریق و با مقایسه این مجموعه ها، به خوبی مسلم می شود که اطلاعات ما درباره ی این امپراتوری ناپیدا تا چه اندازه ضعیف، ساختگی، بی بنیان و قلابی است!

«اینک می پردازیم به شرح دولت اشکانیان یا پارت ها که اصل مقصد همان است و باقی، مقدماتی که محض توضیح نگاشته شده؛ و ابتدا می کنیم به اقوال مصنفین و مورخین عرب و عجم.

بنابراین گوییم، عالم یگانه «ابوعلی مسکویه» در «تجارب الامم» می گوید: «چون اسکندر درگذشت، سلطنت را به پسرش تکلیف کردند و خواستند او را به تخت پادشاهی جلوس دهند، او ابا نمود واعراض کرد وراه تنسک و عبادت پیش گرفت. بنابراین بطلمیوس نامی را یونانی ها به پادشاهی برداشتند و بعد از او چند تن دیگر به همین اسم سلطنت آن مملکت کردند وآن ها را بطالسه ی یونان گویند؛ چنان که سلاطین عجم را اکاسره نامند و **جماعتی از یونانی ها بر مصر و شام غالب شدند**. و در عدد ملوک الطوایفی که در اقلیم بابل حکمرانی داشته اند، اختلاف است. و پس از ملوک الطوایف، اردشیر بن بابکان به مملکت ستانی برخاسته ایران را منظم ساخت. و مقصود از ملوک الطوایف، حکمرانان معاصرین طبقه ی اشکانیان است که در ولایات و ایالات ایران ـ مستقلاً ـ حکومت کرده اند.

و اول شخص اشکانیان، «اشک بن اشکان» نام داشته و به زعم بعضی، او پسر «دارای اکبر» بود. اشک، جمعی را جمع نموده به قصد محاربه ی «آنطیخس» انتهاض کرد؛ در بلاد موصل، فئتین تلاقی نمودند؛ آنطیخس کشته شد و اشک بر سواد استیلا یافت و از موصل تا ری و اصفهان او را شد' و چون مردی بزرگوار بود، ملوک الطوایف او را معظم و بزرگ شمرده پادشاه خواندند و اسم او را همه جا بر اسم خود مقدم نوشتند و او هم در نامه ها که به آن ها می نوشت، نام خود را مقدم می داشت. بالجمله اشک، قوتی به هم رسانید؛ ملوک الطوایف هدایا به حضرتش ارسال داشتند و **او حکمرانی هر یک از آن ها تصدیق نمود. بدون این که احدی از آن ها را معزول کند یا اسم عاملی بر آن ها گذارد، همه را در ارائک خود باقی گذاشت.**

بعد از اشک، «گودرز بن اشکان» سلطنت یافت و اوست که مرة ثانیه با بنی اسراییل جنگ کرد و این، بعد از آن بود که آن قوم حضرت «یحیی بن

زکریا» ـ علی نبینا و آله و علیهما السلام ـ را کشتند. خداوند ـ تبارک و تعالی ـ گودرز بن اشکان را بر آن قوم مسلط کرد، او بسیاری از آن‌ها را بکشت. و بعدها برای آن‌ها قوت و قدرتی نماند و شوکتی به هم نرسانیدند، و نبوت از میان آن‌ها رفع شد و مذلت خاص آن‌ها گردید. و دأب و رسم عجم، بعد از اسکندر، این شد که هر کس جبال را در تصرف داشت، به او تمکین و اطاعت می‌نمودند؛ این بود که تبعیت اشکانیان را اختیار کردند. یکی دیگر از سلاطین اشکانی، «شاپور بن اشکان» است و در زمان او حضرت عیسی بن مریم ـ علیه‌السلام ـ در ارض فلسطین ظهور نمود. بعد از شاپور، «گودرز بن اشغانان الاکبر» سلطنت یافت. بعد از آن «نرسی اشغانی»، بعد «اردوان اشغانی»، بعد «کسری اشغانی»، بعد «بلاش اشغانی»، بعد «اردوان اصغر اشغانی».

بعد، «اردشیر بن بابکان» بر اردوان غلبه کرده سلطنت و مملکت را از این سلسله انتزاع نمود. **مدت سلطنت این طبقه تا آن وقتی که اردشیر بر اردوان تاخت و او را بکشت و مملکت عجم را منظم کرد، دویست و سی و شش سال بوده. و چیزی که تجربه از آن مستفاد شود، از اخبار و تدابیر آن‌ها مسموع نشده است که نگاشته آید».**

(اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۷۶)

اگر بخواهیم از داده‌های ابوعلی مسکویه ادیب، مورخ، فیلسوف و پزشک قرن پنجم، درباره‌ی اشکانیان نتیجه‌ای بگیریم، ناگزیر باید اعتراف کنیم که ابن‌مسکویه چیزی درباره‌ی پارت‌ها نمی‌دانسته و دوره‌ی به اصطلاح اشکانی را با تقسیم سرزمین ایران بین حاکمانی که می‌گوید مستقلاً حکومت کرده‌اند، توضیح می‌دهد. او حتی پس از اشاره به ظهور اشک بن اشکان، که او را فرزند داریوش یا دارای اکبر می‌داند، توجه می‌دهد که اشک بن اشکان احدی از حاکم نشین‌های محلی را معزول نکرده و عاملی بر آن‌ها نگمارده است. این اظهار نظر مسکویه لااقل هر ادعایی درباره‌ی امپراتوری یکپارچه اشکانیان را ابطال می‌کند. آن گاه مسکویه معتقد است که اردشیر بابکان حکومت ملوک الطوایف اشکانی را پس از ۲۳۶ سال برچیده است، پس معلوم می‌شود تصور او از اشکانیان با تصور تاریخی کنونی، که برایمان جمع‌آوری کرده‌اند، ۲۵۰ سال اختلاف زمان دارد.

اعتمادالسلطنه هیچ تفسیری برنقل ابوعلی مسکویه نمی‌آورد و در باز گویی از نخستین یادمانده های اسلامی درباره اشکانیان، می کوشد به باز نویسی آن ها اکتفا کند، اما در پایان، نظری کلی بر رد تمامی این منقولات آورده، که در جای خود اشاره خواهم کرد.

«ابوجعفرمحمد بن جریر بن یزید الطبری می گوید: بعد از اسکندر، ممالک ایران از این طرف دجله ـ از سرحد عراق تا سواحل جیحون ـ در دست حکمرانان ایالات ماند و هریک درمملکت محکومه خود به سلطنت پرداختند **وحال براین منوال بود تا بعد ازپانصد سال اردشیر بابکان تمام را مطیع نمود و ازدجله تا جیحون، او را شد.** درظرف پانصدسال مذکور، درساحل دجله پادشاهانی پیدا شدند و در این طرف شط، ممالک سواد و عراق ومداین رری واصفهان را متصرف شدند؛ اما سلاطین ایالات، تمکین واطاعت آن ها نمی نمودند وپادشاهان مزبور را سلاطین اعظم می نامیدند و نخستین پادشاد از این سلاطین اعظم، اشک پسر دارای اول بود... بعد از او عده کثیری ازپادشاهان، به همان وضع او، سلطنت کردند؛ از میان سلاطین ایالات، بعضی آن پادشاهان را اطاعت می نمودند و بعضی دیگر تمکین نداشتند، اما در اقتدار آن ها حرفی نداشتند و به منازعه و مشاجره نمی پرداختند؛ وآن ها را اشکانیان می گفتند. **اشکانیان بعد از اشک پسر دارا، دویست و شصت سال دارای آن سلطنت بودند**».

(اعتماد السلطنه، دررالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۷۸)

نقل طبری درباره اشکانیان اندکی مغشوش تر است، او نیز سخنی درباره ی پارتیان ندارد و ابتدا فاصله ی درگذشت اسکندر تا ظهور اردشیر بابکان، مؤسس سلسله ساسانی را، ۵۰۰ سال می گوید و سپس طول زمان سلسله اشکانیان را ۲۶۰ سال می‌آورد. در ذهن او چه می گذشته، این تناقض را برای خود چه گونه توضیح داده و ۲۴۰ سال کسری موجود در این دو عدد را، زمان سلطه ی چه سلسله ای فرض کرده، هیچ نمی دانیم.

«ابوالحسن علی بن حسین بن علی المسعودی در تاریخ خود موسوم به «مروج الذهب» شرحی در باب ملوک الطوایف و اشکانیان نگاشته، حاصل و مفاد آن از قرار ذیل است : «مابین طبقه ی اول از ملوک عجم و طبقه ی ثانی ـ که ساسانی ها باشند ـ طبقه یی بودداند معروف به ملوک

الطوایف. و در نسبت این طبقه، گفت‌وگو بسیار شده که آیا اصلاً عجم بوده‌اند یا از طایفه ی نبط یا عرب. جماعتی ازمورخین که در تاریخ قدیم، تتبع و استقصا نموده‌اند، گفته‌اند پس از آن که اسکندربن فیلیپس، دارا بن دارا را بکشت، **حکمران هر ناحیه‌ای خود را در قلمرو حکمرانی خویش مستقل دانسته دم از استبداد زد ومملکت و ولایت محکومه خود را ملک خویش شمرد؛ حکمرانان مزبور، بعضی عجم و برخی نبط و عرب بودند. اسکندر با آن‌ها بنای مکاتبه را گذاشت و مقصودش تفریق کلمه ی آن‌ها بود و سعی می‌نمود که با هم متحد نشوند و در تحت رایت واحد و سلطنت واحده درنیایند و به دفع او نتوانند پرداخت؛** اما اکثر حکمرانان، مطیع و منقاد اشکانیان شدند و **اشکانیان، ملوک جبال بودند از بلاد دینور و نهاوند و همدان و ماسبلان و آذربایجان؛** و از آن جا که کلیه ی سلاطین این مملکت یعنی جبال را اشکان می‌گفتند، ملوک الطوایف یعنی حکم رانان سایر ممالک را که دم از اطاعت و انقیاد اشکان زدند، به این مناسبت به همین اسم خواندند». (اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۸۵)

درنقل مسعودی ازاشکانیان، اوضاع به گونه ای دیگراست وبه طورکلی دریادمانده های نخستین اسناداسلامی، سخنی ازخاستگاه اشکانیان، یعنی سرزمین پارت ها نمی بینیم. آن ها را به همه جا نسبت داده اند و چنان که خواندید، به همدان و آذربایجان و نهاوند! اما مسعودی بر استقلال این ملوک طوایف توجه بیش‌تری کرده و به نکته ای اشاره دارد که در صفحات آینده درباره آن به تفصیل بیش‌تری خواهم گفت. مسعودی می‌گوید استقلال خکام محلی از سوی اسکندر به رسمیت شناخته می شد، زیرا او می کوشید که قدرت های پراکنده درسرزمین ایران با هم متحد و یکپارچه نشوند. در مجموع از نقل های تاکنون مورخین قرون نخست اسلامی، نمی توان ظهور یک امپراتوری قدرتمند را، که با رومیان و سلوکیان جنگیده باشد، استنباط کرد و هیچ یک از آن ها نیز چنین ادعایی را طرح نکرده اند..

«محمد بن هشام کلبی از پدر خود و سایر علمای عرب نقل کرده گوید، **اولین ملوک روی زمین، پادشاهانی بوده‌اند موسوم به اسکان، و آن ها از سلاطین طبقه ی اول عجم ـ که نام بردیم ـ بوده اند تا دارا**

بن دارا. بعد از این پادشاه، سلسله‌ی اردوان است و این سلسله، حکمرانان نبط و از ملوک الطوایف به شمار می‌آیند و در خاک عراق، از آن جا که قصر «ابن هبیره» است و دره‌ی فرات و جامعین و سوری و احمد آباد و الندس تا حنبا و تل فحار و طفوف و سایر امکنه‌ی این ناحیه را در تصرف داشتند. اما ملوک عرب از نژاد «مضر بن نزار بن معد» و «ربیعة بن نزار» و «انمار بن نزار» بوده و نضریه از بنی نضر از یمن و طبقات دیگر از قحطان، هر یک حکمران مخصوص اختیار نمودند؛ چه پادشاه واحدی که برجمله مسلط شود و همه را در زیر یک بیرق درآورد، نبوده؛ **یعنی اسکندر کبیر به موجب یکی از رسایل ارسطو استاد و وزیرخود، نگذاشته است اتحاد واتفاقی مابین ملوک الطوایف حاصل شود**». (اعتماد السلطنه، درر التیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ص ۸۶)

محمدبن هشام کلبی، که نام مورخی جعلی وشخص وآثارش برخاسته از تصورات و مبهمات ابن‌ندیم است، دوران اشکانیان را به پیش از حضور اسکندر می‌کشاند و ملوک‌الطوایف پس ازاسکندر را اردوانیان می‌گوید! این نقل نیز اشاره‌ای به پارتیان ندارد و بیش‌تر از سیاست یونانیان برممانعت از تشکل واحد وتشکیل امپراطوری درایران سخن می‌گوید. تکرار این اشارات ونام‌گذاری متعدد و متنوع بر اشکانیان با عنوان «ملوک الطوایف» کم و بیش چنین می‌رساند که حکمرانان ایالت‌های ایران، از پس مرگ اسکندر، که اسناد صریح اعلام می‌کند یونانی هستند، هرگز به یک مجموعه‌ی سیاسی واحد تبدیل نشده‌اند و چنان که پس از این خواهم آورد، این قدرت‌های محلی، در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی فقط مجتمعی از کلنی‌های مهاجر یونانی بوده‌اند، که پس از سقوط آتن به شرق میانه‌ی سلوکی پیوسته‌اند و در این میانه کم‌ترین اثری ازقدرت یکپارچه‌ی منطقه‌ای و یا اقلیمی، با نام اشکانیان آشکار نیست.

«**بحث در تاریخ اشکانیان که قسم دوم ازتاریخ ایران است**: اما قسم دوم از تواریخ ایران از آغاز اسکندر است تا قیام اردشیر بن بابک و **در این مدت ملوک الطوایف یعنی ملوکی که اسکندر ایشان را در بلاد مفتوحه خود حکومت داده بود وهیچ کدام ازیکدیگر فرمان نمی‌بردند، حکومت کردند** و دوره‌ی سلطنت اشکانیان که بلاد عراق و ماه یعنی

جبال را مالک شدند در قسم دوم مندرج است **و اشکانیان یکی از ملوک طوایف بودند و دیگران ایشان را اطاعت نکردند و فقط برای این که از خانواده ایران بودند ایشان را تعظیم و تکریم می نمودند** چنان که سرسلسله ایشان اشک بن اشکان که لقب او افغور شاه است پسر بلاش بن شاپور بن اشکان بن آس ایکنار بن سیاوس بن کیکاوس است.

برخی از مورخان ایران میان دوره سلطنت اسکندر و اولین پادشاه اشکانی را به هم متصل نمودند و یک نقصان فاحشی دست می دهد و برخی می گویند که اشکانیان پس از اسکندر به حکومت رسیدند وبرخی دیگر ازمورخان بدون شناسایی حقیقت، این اقوال را به هم مخلوط نموده و من آن چه را که از گفته ایشان واقف شده‌ام برای خوانندگان حکایت می کنم و به اندازه ی طاقت خود در اصلاح فاسد و ابطال باطل و تحقیق حق اجتهاد و کوشش می نمایم». (ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ص ۱۵۴)

آن چه از نقل فوق برمی‌آید. این که به زمان بیرونی نیز اقوال درباره اشکانیان چندان متنوع و مختلف بوده است که ابوریحان آن را فساد می خواند وبرای ابطال آن راه تحقیق و اجتهاد پیش می گیرد. کوشش بیرونی، خود به ازدیاد فسادی طولانی وارائه فهرستی دراز در حجم ۸ صفحه انجامیده است. فهرست هایی که هیچ سر و سامانی ندارد و از منبعی شناخته تغذیه نمی شود، الا کتاب شاپورگان مانی. به وقت خود برتفسیر بیرونی ازکتاب مانی شرحی خواهم نوشت که بی تردید جعلی بودن کتاب شاپورگان مانی را، که ظاهراً در زمان بیرونی در دسترس بوده، اثبات خواهد کرد. مختصر این که از هیچ مسیری نمی توان امکان کتاب نویسی را درابتدای ساسانیان، که می گویند عهد مانی بوده، اثبات کرد. بیرونی دریافت خود ازمطالعه کتاب شاپورگان مانی را به صورتی می‌آورد که نشان از درماندگی او از اتصال امکنه واشخاص و دوران ها دارد ونشان ازاین که مانی هم، حتی اگر فرض نگارش کتاب او را صحیح بگیریم، با این که ظاهراً ناظر تاریخی آن دوران بوده، مطلب درستی از اشکانیان ننوشته تا موجب راهنمایی بیرونی شود. در عین حال بیرونی و مانی نیز از پارت ها خبری نمی دهند و آدرسی نمی شناسند.

«**استخراج تاریخ اشکانی از کتاب شاپورگان مانی** : همه این اقوال را به کلی ترک می‌کنیم و در تصحیح آن از کتاب مانی که به شاپورگان معروف‌است می‌کوشیم. **زیرا این یک کتاب ازمیان کتاب‌های ایرانیان پس از قیام اردشیر نوشته شده و مانی از کسانی است که دروغ را حرام می‌داند و به تاریخ ساختن هم نیازی نداشته.** مانی در کتاب شاپورگان در باب آمدن رسول می‌گوید که در بابل در سال پانصد و بیست و هفت از تاریخ منجمان بابل، که عبارت از تاریخ اسکندر باشد، متولد شد که در آن وقت چهار سال از سلطنت آذربان ملک، که به گمان من اردوان اخیر است، گذشته بود و مانی در این باب می‌گوید که هنگامی که سیزده سال از عمرش گذشته بود یعنی در سال پانصد و سی و نه از تاریخ منجمان بابل وحی بر او نازل و در آن وقت دو سال از پادشاهی اردشیر می‌گذشت پس مانی تنصیص نمود که فاصله میان اسکندر و اردشیر پانصد وسی وهفت سال است ونیز مدت میان اردشیر و پادشاهی یزدگرد چهارصد وشش سال می باشد و این تاریخ به گواهی کتابی جاویدان که محل اعتقاد جمعی است قابل قبول است نه تواریخ دیگر. چون حکایات به طور تطابق با هم گویاست که آخرین کبیسه در ایام یزدگرد بن شاپور بود و روزهای زیاده را در آخر ماهی که نوبت کبیسه بدان رسیده بود که ماه هشتم بود قرار دادند و چون میان اسکندر و اردشیر را پانصد و سی و هفت سال بدانیم میان زرتشت و یزدگرد بن شاپور بنابر این که برای هر صد و بیست سال یک ماه کبیسه لازم باشد تقریباً نهصد و هفتاد سال می‌شود که هشت ماه کبیسه لازم دارد و چون این مدت را دویست و شصت و چند سال بدانیم و یا این که بنابر قول اکثر، قریب سیصد سال، مدت سال‌ها تقریباً ششصد سال می‌شود و پنج ماه کبیسه می‌خواهد و چون ایرانیان گفته‌اند هشت ماه کبیسه لازم دارد پس خلف لازم آمد». (ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ص ۱۶۱)

این ستایش غیرعادی، که مصطلح بیرونی نیست و کاملاً به تبلیغات معاصر درباره‌ی مانی شبیه است، ولی از زبان ابوریحان درباره‌ی مانی و کتاب‌اش می‌خوانیم و چند نشانه‌ی دیگر، که بعدها به شرح خواهم آورد، ظن الحاق آن را به وسیله خاورشناسان تقویت می‌کند. زیرا که وسعت جعل فرهنگی، از دیر زمان تاکنون و عمدتاً به دست یهودیان، که پیوسته درکار پوساندن وبی‌پایه کردن باورهای دیگران بوده‌اند، چیزی نیست که بتوان محدوده‌ای برای آن معین کرد.

«سخن ابن مسکویه درباره‌ی دانیال جعال در بغداد، مربوط به سال ۳۱۹ هـ. / ۹۳۱ م.، بسیار جالب‌تر است. او می‌نویسد: «یکی از اسراری که دانیال محرمانه برای من بازگو کرد این بود که عادت داشت کتاب‌هایی را به صورت نسخه‌های کهن بسازد و به پیامبر دانیال نسبت دهد. او در این کتاب‌ها نام‌های بزرگانی از منطقه را با حروف جدا جدا معرفی می کرد و آن گاه که آن‌ها در کنار هم قرار می‌گرفتند قابل فهم می‌گردیدند. او شهرت و ثروت فراوانی به دست آورد و در مسایل سیاسی زمان خود بسیار پرنفوذ گردید. ابن‌مسکویه ادامه می‌دهد او یک سند جعلی را چند روز در مارچوبه قرار می‌داد و سپس آن را در کفش خود می‌نهاد و چند روزی با آن راه می‌رفت؛ بنابراین آن نوشته هم زرد رنگ و هم کهنه به نظر می‌رسید. داستان‌های مشابه دیگری درمنابع فارسی و عربی وجود دارد، ولی مجال نقل آن‌ها در این‌جا وجود ندارد و **این داستان‌ها میزان گستردگی جعل را در دنیای اسلام بیان می‌کنند.** این سنت دیرین و کهنه تا به امروز نیز، که انگیزه اصلی جعل به دست آوردن پول است، ادامه دارد. اما من باور ندارم که این تنها انگیزه باشد؛ از آن جهت که میزان تلاش و زمانی که برای جعل صرف می‌شود گاه به سختی معادل اجرتی است که برای آن پرداخته می‌شود... می‌توان فهمید که چرا مجموعه‌ای از اشعار (دیوان) [امام] زین‌العابدین، امام سوم [چهارم: م.] شیعیان می‌تواند موجب برانگیختن علاقه و دلبستگی در ایران شود، اگرچه ارزش و اعتبار چنین اثری قطعاً کم است، اما وقتی ترجمه میان سطری فارسی به خط کوفی به این نسخه اضافه شد، جعل کننده بسیار پیش رفته است، زیرا آوردن فارسی از چنان تاریخ دوری حتی دورتر از اصل دیوان بسیار شورانگیز است. مرحوم مجید موقر، مدیر مجله مهر، این نسخه را خرید و سپس برای پس گرفتن پولش از فروشنده‌ی کتاب جعلی تلاش بسیاری کرد. یکی از پرزحمت‌ترین کتاب‌سازی‌ها در نسخه‌های خطی‌که تاکنون دیده‌ام کتاب ادریس‌بزرگ است که دربین سطورآن‌که به خط‌کوفی زیبایی نوشته شده‌است، آثار پاک‌شدگی‌هایی به‌چشم می‌خورد. برروی صفحه‌ای که دراین‌جا رونوشت برداری شده است، ولی درعکس قابل دیدن نیست، می‌توان خواند:

لا زال عضداً للدوله
ممتثلاً لامر النافذ الصادر
عن الصقع الملکی تاج الملة
الشاهنشه ابی شجاع فنا خسرو

این پاک‌شدگی و دوباره نویسی یکی افزودگی ماهرانه با جعل است. به

ویژه از آن جهت که فنا خسرو، نام عضدالدوله، و عنوان «شاهنشاه» را که نوادگان او، پس از او، استفاده می کردند، ذکرمی کند». (ریچارد فرای، نامه بهارستان، مقاله کتاب های اسلامی ساختگی، شماره اول، دفتر ۵)

فرای نخواسته بیش از این به موضوع وارد شود و بگوید که انگیزه اصلی یهودیان در جعل های فرهنگی بین النهرین و ایران، مغشوش کردن تفکرمؤمنین یهودی و مسلمان بوده، تا یکی ازقول انبیای خود، ادعای مالکیت زمین را کند و آن دیگری فقط به حضور شاهنشاهان جهانگیر، در تاریخ پر از جعل و تزویر خویش دل خوش باشد.

باری درنقل بیرونی ازکتاب شاپورگان، درهم ریختگی عظیمی آشکار و کلاف چندان به هم پیچیده است که یافتن سرنخی از آن در ابتدا نامیسر می نماید. اما به زحمت بسیار بالاخره می توانیم یک عدد قابل درک در آن بیابیم. فاصله ی ظهور اسکندر تا پیدایی اردشیر بابکان را، بیرونی از قول کتاب مانی ۵۳۷ سال می گوید که به تقریب درست است. در عین حال مانی گفته است که در سال ۵۲۷ از تاریخ اسکندری، یعنی ۱۰ سال پیش از قدرت گرفتن اردشیر متولد و در سال دوم سلطنت اردشیر، یعنی در ۱۳ سالگی مبعوث شده است. آن گاه می نویسد که زردشت ۹۷۰ سال پیش از یزدگرد اول ظهور کرده، که حوالی سقوط اورشلیم به دست بخت النصر و اشاره ای است به کلی بی ربط به موضوع اشکانیان وکاملاً معین می کند که ماهی گرفتن زردشتیان و زردشت خواهان پس از اسلام و یا دوران معاصر از آب گل آلود اشکانیان است و به وضوح دستی را می بینیم که دراین بخش از کتاب ابوریحان مشغول خوشه چینی در موضوع مانی و زردشت است.[1] با این همه نتیجه ی این انبوه زیج کشی های نامرتبط به هم این است که بیرونی از روی کتاب شاپورگان مانی هم نمی تواند معلوم

هیچ یک از ما چند و چون این نسخه ها را نمی دانیم. از صحت و سقم آن ها اطلاعی نداریم و برای یافتن دست بردگی ها و کسر و افزوده های احتمالی، آن ها را کارشناسی نکرده ایم. این قدر پیداست که گویا این حضرات ایران شناس بیش از همه نسخه های قدیم کتاب های شعوبی به دست شان می افتاده، که الفهرست ابن ندیم معروف ترین آن هاست!!!

کند که دوران اشکانیان دویست و شصت و چند سال، سیصد سال و یا ششصد سال بوده است!!!!

«**اختلاف درتاریخ اشکانیان و به دست آوردن مدت صحیح سلطنت آنان** : از مقایسه ی این جدول ها با یکدیگر در این قسم تاریخ که نقل شد اختلافی حاصل می‌شود **زیرا یک طرف این تاریخ یعنی طرف متقدم آن غلبه اسکندر بر ایران است و طرف متأخر آن قیام اردشیر بن بابک است و بیرون آوردن سلطنت را از دست اشکانیان و هر دو طرف بر ما معلوم است و محل اتفاق، پس میانه آن برای ما مجهول نخواهد ماند آری از روی قیاس عقلی نمی‌توان مدت پادشاهی هر یک ازاشکانیان و دیگر ملوک طوایف وکمیت عدد اشخاصی را که به سلطنت قیام کردند دانست. چه، این قبیل موضوعات را تنها از راه نقل باید فهمید و در نقل هم دیدیم که چه اختلافاتی موجود است**».
(ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ص ۱۵۹)

معلوم می‌شود که جست وجوی بیرونی در منقولات زمان اش درباره اشکانیان و از جمله در کتاب شاپورگان مانی، مورد تأیید عقلی او نبوده و نقل‌ها را هم معتبر نشمرده است! بدین ترتیب با آن چه در کتاب آثار الباقیه درباره ی اشکانیان می خوانیم، به نظر می رسد که بیرونی ازمجموع اطلاعات به دست آورده به نتیجه مشخصی نرسیده و موضوع را بدون اظهار نظر نهایی و قطعی رها کرده است.

اشارات بیرونی به اشکانیان را اعتماد السلطنه نیاورده، به احتمال بسیار حتی ازوجود آثارالباقیه بی‌خبر بوده، نسخه ای از آن را نیافته است. زیرا نخستین چاپ آن را زاخائو در لیپزیک از روی نسخه‌ای ارائه داد، که قریب ۱۰۰ سال پیش یافته‌اند و از آن که آشنایی با میزان اطلاعات ابوریحان از اشکانیان، می‌تواند استحکام بیش‌تری بر پراکندگی دانسته های نخستین درباره دوران آن ها به حساب آید و ازآن که ابوریحان کوشیده است که کار تاریخ را با محاسبات نجومی و اسطرلاب وگردش ستارگان و خواص اعداد درهم آمیزد و پیوسته به وجهی سخت‌گیر به اقوال دیگران نگریسته است، پس یافته های او را می‌توان در حد آگاهی تاریخی آن زمان به حساب آورد و دیدیم که

دریافت‌های ابوریحان از اشکانیان با آن چه که امروز درباره آنان رواج دارد، به هیچ روی همخوانی ندارد و یکسان نیست. در اشارات ابوریحان نیز اشکانیان ملوک‌الطوایفی بی قدرت شمرده شده‌اند که نیروی جذب و هضم دیگران را نداشته‌اند و محاسبات ابوریحان درباره آن‌ها، که چند جدول را پر کرده است، به سرانجامی می‌رسد که به کلی با مکتوبات و محفوظات امروزین مورخین نامنطبق است.

«**استدلال دیگر بر جهت عقیده بیرونی در تاریخ اشکانیان از زایجه مانی** : همچنین در کتاب‌های اهل نجوم ذکر شده که طالع سالی را که اردشیر در آن قیام کرد تقریباً نیمه‌ی جوزا بود و طالع سالی که یزدگرد در آن قیام نمود سدس برج عقرب بود و چون ما نود و سه جزء و ربع جزء را که به عقیده ایرانیان زیادی دور شمسی بر ایام صحاح باشد در چهارصد و هفت سال ضرب کنیم صد و پنجاه و دو جزء و سه ربع جزء می‌شود که چون این مقدار را از مطالع درجه طالع سالی که یزدگرد در آن قیام کرد کسر کنیم و باقی را در مطالع اقلیم عراق که پایتخت مملکت ساسانیان بود بدل به قوس نماییم طالع تقریباً نصف برج جوزا می‌شود که به آن چه گفته‌اند نزدیک است. اگر سال‌ها زیاد و یا کم شود طالع اتفاق نمی‌افتد و چون دو گواه عادل بر این مطلب گواهی دهند از آن‌چه گواهان زیاد شهادت داده‌اند اولی خواهد بود. چون بر چهارصد و هفت سال که منجمان گفته‌اند پانصد وسی وهفت سال که شاپورگان می‌گوید بیفزاییم جمع آن نهصد و چهل وچهار سال می‌شود که تاریخ اسکندر در آغاز سلطنت یزدگرد خواهد بود و از این جهت یک سال زیادتر شده که سالیان روم و ایران در اوایل مبادی در حکایات حاکی بدون تدقیق در ماه‌ها و کسور آن تفاوت دارد. اما حمزه اصفهانی از موسی بن عیسی کسروی حکایت می‌کند که چون همین طور که ما نظر کردیم او نیز نظر نمود و به تخلیطی که گفته شد متنبه گشت رأی او بر این شد که میان اسکندر و سلطنت یزدگرد نهصد و چهل و دو سال بود **که اگر دویست و شصت و شش سال مدت حکومت اشکانیان را از آن کم کنیم دوره‌ی سلطنت ساسانیان از آغاز اردشیر تا ملک یزدگرد ششصد و هفتاد و شش سال می‌شود** و در میان گفته‌های ایشان چنین چیزی یافت نمی‌شود و کسروی گفت ما نظر نمودیم و به نام‌های پادشاهان توجه کردیم و دیدیم که نام‌های چندین پادشاه را فراموش نموده‌اند و ناقلان ذکر نکرده‌اند وبرای تشابهی که داشته در دنبال یکدیگر قرار

دادند و موسی بن عیسی کسروی، هم بر عدد ملوک و هم بر مدت پادشاهی ایشان زیاد نمود چنان که در آینده چون نوبت فرا رسد گفته او را نیز نقل خواهیم کرد». (ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ص ۶۲)

برداشت عقلی از این گفتار آثارالباقیه، با هر مقدار توجه که صرف آن شود، غیرممکن است و برقراری ارتباط قابل فهم بین این اعداد و اشخاص و احوال و اشارات، با هر محاسبه‌ای، نادرست می‌شود. نتیجه تمامی عدد شماری‌ها و زیج کشی‌ها وچله نشینی‌های بیرونی، جز درهم ریخته شدن تاریخ ایام اسکندر و سلوکیه و اشکانیان و ساسانیان چیزی از کار درنمی‌آید، زیرا زمان اشکانیان را ۲۶۶ سال و دوران ساسانیان را ۴۷۶ سال می‌نویسد، که با اطلاعات ساخته شده در این اواخر هر دو عدد نادرست است. تنها نکته‌ای که از این مطالب می‌توان برداشت کرد این که تاریخ حضوراسکندر و نیز طلوع اسلام در شرق میانه، در ذهن صاحبان اندیشه به درستی و با دقت حک بوده است، زیرا مردم شرق میانه این هر دو حادثه ی تاریخی را موجب رهایی و خروج از بندگی دانسته‌اند، اما آن چه را که در فاصله ی این دو حادثه ی کبیر تاریخ بین‌النهرین و ایران رخ داده، چندان جدی نگرفته، سرسری پنداشته اند.

«**طبقه سوم ازملوک فرس، اشقانیان بودند:** مدت ملک ایشان چهارصد سال و بیست و نه سال. نام‌ها و عدد ایشان، **در نام و عدد ایشان میان تواریخیان و نسابه خلاف بسیار است** اما آن چه نزدیک‌تر است به درستی این است کی یاد کرده آمد و عدد ایشان بیست پادشاه:
۱. **اشک بن دارا بن دارا، ده سال** به روایتی چنین است کی اشک پسر دارا بن دارا بوده است و متواری گشت در عهد اسکندر، پس خروج کرد و قهستان را به دست گرفت اما دیگر در حکم ملوک الطوایف بود ولیکن او بر همگنان فضیلت داشت از بهر بزرگی اصل، و به روایتی دیگر چنین است : اشک بن اشه بن ازران بن اشقان بن اش الحیار بن سیاوش بن کیکاوس». (ابن بلخی، فارس نامه، ص ۷۵)

اشاره ابن بلخی به اشکانیان نیز از اختلاف بسیار نزد نسابه حکایت می‌کند. معلوم نیست چرا ابن بلخی شرح ملوک ایرانی تا اسلام را،

که چهار طبقه پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان می‌داند، دو بار در کتاب‌اش می‌آورد. شیوه‌ی او بسیار به نقل اخبار رادیو و تلویزیون شبیه است. یک بار خلاصه تاریخ را می‌گوید و آن گاه دوباره همان اسامی و طبقات را با شرح بیش‌تری تکرار می‌کند، با اختلافاتی میان خلاصه و مشروح تاریخ به روایت او. آن‌چه در بالا خواندید شرح احوال مختصر اشکانیان در کتاب ابن بلخی است و در زیر نیز با بخش مشروح‌تر نقل او درباره اشکانیان آشنا می‌شوید :

«چون اسکندر فرمان یافت، اشک بن دارا بیرون آمد و با ملوک الطوایف، هم اتفاق و عهد شد و این انطیخن را، و بقیه رومیان را، از بلاد فرس برداشت. چنانک بعد از اسکندر به سه چهار سال نمانده بود.
اشک بن دارا بن دارا : درنسبت این اشک، میان نسابه خلاف است چنانک، در باب انساب یاد کرده آمده است و بعد از ذوالقرنین بیرون آمد و پیغام فرستاد برجمله ملوک الطوایفی کی : ما همه از یک خانه‌ایم و ما را با شما هیچ خلافی نیست و هر کی ولایتی دارد، اوراست، اما معلوم شما باشد کی این رومیان با خاندان ما چه کردند، اکنون من بدان قناعت کردم کی این قدر ولایت کی [از] خاندان موروث من است، ازدست انطیخن ورومیان بیرون آرم [و] با شما عهد بندم کی قصد شما و ولایت شما. نکنم و ازشما پیگار و خراج نخواهم و بدان قانع باشم کی حرمت من نگاه دارید و یاری دهید تا این خصمان را برداریم، و همگان را این سخن موافق آمد و برین قاعده عهد بستند و او را مدد دادند و انطیخن، لشکر بسیار داشت و از هر دوجانب حرکت کردند و به اعمال موصل به هم رسیدند و ایزد ـ تعالی ـ، اشک را ظفر داد و رومیان را بشکست و خلایق بی‌اندازه را بکشت و انطیخن کشته شد وآن ولایت، اشک را صافی ماند و با دیگر ملوک طوایف بساخت و قصد هیچ کس نکرد و همگان او را معظم داشتندی و مقدم دانستندی ونامه وسخن او را حرمت نهادندی، به حکم آنک ازنژاد پادشاه بزرگ بود و میانه مملکت او داشت، و این قاعده اشغانیان و اردوانیان و میان ملوک طوایف، تا آخرعهد ایشان مستمربود **واگرچه طاعت کلی نمی داشتند، ازمطابقت وموافقت ایشان عدول ننمودندی،** تا آن‌گاه کی اردشیر بابک بیرون‌آمد وهمه را قهرکرد، **واین اشغانیان و اردوانیان را آثاری نبوده است کی از آن باز توان گفت.»**. (ابن‌بلخی، فارس‌نامه، ص ۱۶۷)

این شرح دوم با آن شرح نخست منطبق نیست. گویی ابن‌بلخی دو

نفر را با نام اشک بن دارا بن دارا می‌شناخته است. نقل دوم چنان است که گویی اشکانیان از اشک ابن اشک شروع و هم به او ختم می شود. ابن‌بلخی در عین حال می‌نویسد که اشکانیان را آثاری نبوده است که بتوان بازگفت و چون دیگر راویان کهن، اشاره‌ای به پارتی بودن اشکانیان نمی‌آورد و به خاستگاه آن‌ها توجهی ندارد.

«پس از روزگار سکندر، جهان
چه گوید، که را بود تخت مهان؟
چنین گفت گوینده دهقان چاج
کز آن پس کسی را نبد تخت عاج
بزرگان که از تخم آرش بدند
دلیر و سبک‌بار و سرکش بدند
به گیتی به هر گوشه یی هر یکی
گرفته ز هر کشوری اندکی
چون بر تخت‌شان شاد بنشاندند
ملوک الطوایف همی خواندند
از این گونه بگذشت سالی دویست
تو گفتی که اندر جهان شاه نیست
نکردند یاد این از آن، آن از این
برآسود یک چند روی زمین
سکندر سکالید از این گونه رای
که تا روم آباد ماند به جای». (فردوسی، شاهنامه)

حتی سازندگان افسانه و حماسه درباره تاریخ ایران پیش از اسلام و سفارش دهندگان شاهنامه به فردوسی و آن «گوینده دهقان چاج» و گروهی دیگر، که انبوهی قصه های پای کرسی درباره تاریخ ایران به فردوسی عرضه داشته‌اند نیز، نمی‌دانسته‌اند که درباره اشکانیان چه چیز، جز همان مبهمات و تصورات وخاطرات و منقولات بی‌سند، به شاعر ارائه کنند وآن‌ها نیز به پارت‌ها اشاره‌ای نکرده‌اند! مجموعه این یادها حکایت صریحی است در این باره که هر یک از زمام‌داران ظاهراً اشکانی نام، جز گوشه کوچکی را در اختیار نداشته‌اند، هیچ یک صاحب تخت عاج نبوده‌اند و در هیچ صورتی نمی‌توان از آن‌ها

یک امپراتوری ساخت و به بازارتاریخ عرضه کرد تا آن جا که فردوسی می‌گوید : گویی در آن دوران تخت وتاج نبوده وزمین چندی آسوده است!!! همین اشاره‌ی فردوسی دوری تعلقات ذهنی او را از تبلیغات شعوبی امروزدرباره شاهنامه اثبات می‌کند. فردوسی دوران اشکانیان را دویست سال می‌نویسد و نبود تخت عاج و شاه را از سکالش ها و برنامه ریزی های اسکندر می‌داند.

با این نقل از شاهنامه با جامع‌ترین یادگارهای جمع شده در اوایل اسلام درباره اشکانیان آشنا شدیم، زیرا تذکرهای ثعالبی، دینوری، حمزه اصفهانی، مقدسی، ابن‌اثیر و خوارزمی نیز، جز تکرار همین نشانه های نامعین ونادرست نیست! مجموعه این منقولات حتی درحد یافتن نام سالم اشکانیان، محل ظهور و یا مدت استیلای آن‌ها برای مورخ کاربرد ندارد. آن ها نه برای ارائه‌ی مستندات، بل برای عرضه نابه‌سامانی‌های قدیم در موضوع اشکانیان به کار می‌آیند و کاملاً پیداست مورخان صدراسلام، ازآن‌که نمی‌توانسته‌اند دربیان تاریخ، فضایی تهی باقی گذارند، بی‌این که کلام و نامی از سلوکیان و یا پارتیان بیاورند، ناگزیر مدت ظهور اسکندر تا اردشیر بابکان، بنیان گذار سلسله ساسانیان را، به نحوی، موافق یا مغایر با دیگری، با تقسیم ایران بین ملوک‌الطوایفی اشکانی نام پر کرده‌اند، که در بخش آخر کتاب دلیل گزینش آن را خواهم گفت و چیزی غریب‌تر از این نیست که یعقوبی به کلی از خیر موضوع درگذشته و از بالای قضیه اشکانیان از اسکندر به ساسانیان جسته است!

«پارسیان پادشاهی پارس را از زمان اردشیر بابکان به حساب می‌آورند و پادشاهان شان پیش از این در اولین سلسله عبارت است از :
«شیومرث» هفتاد سال، اوشهنج فیشداد چهل سال، طهمورث سی سال، جم شاد هفتصد سال، ضحاک هزار سال، فریدون پانصد سال، منوچهر صدوبیست سال، افراسیاب پادشاه ترک صد وبیست سال، زوطهماسب پنج سال، کیقباد صدسال، کیکاوس صد وبیست سال، کیخسرو شصت سال، کیلهراسب صد و بیست سال، کی‌بشتاسب صد و دوازده سال،

کی اردشیر صد و دوازده سال، خمانی دختر چهرزاد سی سال، دارا پسر چهرزاد دوازده سال. **سپس اسکندر معروف به ذوالقرنین او را کشت و پادشاهی پارس پراکنده گشت و پادشاهانی به نام ملوک الطوایف که مرکز آن‌ها در بلخ بود به پادشاهی رسیدند، نسب شناسان اینان را از فرزندان عامور ابن یافث بن نوح پنداشته اند. اینان بر دین ستاره پرستان، خورشید و ماه و آتش و هفت ستاره را بزرگ می‌داشتند و مجوسی نبودند بل‌که بر کیش صابئان بودند. لغت آن‌ها سریانی بود که با آن می گفتند و می نوشتند و رسم الخط سریانی این است. اینان را قصه هایی است که چون بیش‌تر مردم را دیدیم آن‌ها را انکار می‌کنند و از خرد به دور می‌دانند، از ذکرش صرف نظر نمودیم، چون بنای ما برحذف مطالب ناپسند است**».

(احمدبن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص ۱۹۳)

یعقوبی با بی‌حوصلگی آشکار، بی‌این‌که حتی نام اشکانیان یا پارتیان را بیاورد، یا سنه وجغرافیایی برای حضور آنان ذکرکند، ضمن افسانه خواندن یادهای آنان نزد خردمندان، آن امپراتوری ظاهراً عظیم را، به علت ناپسندی قصه های از خرد به دورشان، حذف می کند!!!

«**تاریخ های فارسی نیز در باب ملوک الطوایف و اشکانیان، تقریباً نزدیک است به تواریخ عرب، بل که دربعضی ضعف اقوال بیش‌تر مشاهده می‌شود**، مگر معاصرین یا متأخرین از نویسنده‌های عجم که کلماتی چند از مصنفین فرنگ و یونان شنیده و ترجمه نموده‌اند و نادراً مطلبی قرین به صحت راجع به این قسمت از تاریخ ایران نوشته‌اند و ما تکمیل مطلب را سطری چند از آن جمله می‌نگاریم. «میرزا محمدتقی مستوفی»، ملقب به «لسان الملک»، متخلص به «سپهر» که اول مورخ این دولت ابد آیت بود، در «ناسخ التواریخ» شرحی از اشکانیان می‌نویسد که خلاصه آن ازقرار ذیل است: اشک را نیز پدر، اشک نام بوده و لقب او اشکان است، ازاین روی او را اشک بن اشکان گویند؛ و اشکان پسر دارای اکبر است... **در زمان اشکانیان، تاریخ عجم غیرمسطور ماند، چه کار پیوسته برقتال می‌رفت. مردم، زراعت وصناعت وحرفت را فراموش کردند، نوشتن و خواندن از میان رفت، ایام عید و روزهای ماتم را کسی نمی‌شناخت؛ و این جمله به واسطه فتنه یی بود که اسکندر در میانه انداخت.** اشک، پانزده سال بعد از ابطخس سلطنت ایران کرد و درگذشت». (اعتماد السلطنه، درر التیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۸۸)

از این جا اعتمادالسلطنه وارد تفسیرهای مورخین جدید از اشکانیان می شود. حیرت آور این که او مورخین دوره ناصری را عجم می خواند و متقدمین بر دوره ی خودرا عرب می گوید! این مطلب به روشنی عیان می کند که مفاخرات بازی ها وایرانیگری های صد ساله ی اخیر، کم ترین ردی، پیش ازتفرقه افکنی های ایران شناسان یا درواقع تاریخ ایران سازان نداشته است. به هر حال او ضمن اعتراضی لطیف و در سایه، به لسان الملک سپهر، مؤلف ناسخ التواریخ، نقل او درباره ی اشکانیان را آورده است. لسان الملک از سکوت و رکود دراز مدت اقتصادی وفنی وهنری به زمان اشکانیان گفته و ازفتنه ای که اسکندر درمیانه انداخته است. در عین حال او نیز از مسقط الرأسی که امروز برای اشکانیان به رسمیت می شناسیم، یعنی سرزمین پارت ها چیزی نمی نویسد. این ها نشان می دهد که اختراع قوم پارتیان و سرزمین پارت، به عنوان مبدأیی برای ظهوراشکانیان، ازاطلاعات من درآوردی اخیر شرق شناسان ومورخین غیرخودی و پیروان خودی آن هاست.

«سرجان ملکم در تاریخ خود می نویسد : «**از فوت اسکندر تا سلطنت اردشیر، قریب پانصد سال می شود و این مدت متمادی از تاریخ مشرق افتادهِ وحال آن که چون مسطورات رومیان را ملاحظه کنیم، دانیم که ایرانیان باید به وقایع مدت مزبور فخرنمایند و پادشاهان پارث، که امروز درتاریخ ایران اسمی ندارند، همان سلاطینی بودند که درعین اقتدار رومی ها با آن ها برابری ومقاومت نموده اند بل که مکرر بر عساکر رومی غالب آمدند و این تنها از شجاعت آن ها نبود بل که طریقه ی حرب و مخصوصاً تیر اندازی پارث ها و چیزهای دیگر نیز مدخلیت داشته؛ و در هر حال معتبرترین سردارهای روم وقتی سخن از جنگ با پارث ها می شده، حتی الامکان شانه خالی می کرده اند**». نیز سرجان ملکم می گوید : «پارث ها از دریای خزر تا خلیج فارس با رومی ها حدود داشته اند و این عرصه پر است از کوه های بلند خشک ودره های پهناور و وسیع، و دشت های قفر وسیع، بنابراین قشون روم به هر طرف رو می نمود، پارث ها نواحی را از آذوقه پاک می کردند و این نیز یک فقره علت شکست رومی ها می گردید».

(اعتمادالسلطنه، دررالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۹۵)

اینک سرنخ کلاف کلفت سلسله ی اشکانیان وانتساب آن ها به سرزمین پارت و سایر قضایای آن امپراتوری بزرگ ظاهراً پانصد ساله پیدا، و معلوم می شود که نه نشانه ها و یادمانده های ملی و قومی، بل سر جان ملکم از پایه گذاران این امپراتوری است و هم اوست که ایرانیان را برای ازیاد بردن آن دوره پرافتخار، سرزنش، و یادآوری می کند که با فراموش کردن این سلسله، مردم ایران بخش عظیمی ازمفاخرات مفخم تاریخی خود را ندیده گرفته اند!!!!

ملکم کتاب تاریخ ایران خود را قریب ۱۸۰ سال پیش نوشت و در آن اشکانیان امروزین را برای ما خلق کرد. او می گوید که به سلاطین اشکانی ایرانی نسب بنازیم، که ازدریای خزر تا خلیج فارس با رومیان جنگیده اند!!! این که سرجان ملکم این همه اطلاعات جدید درباره اشکانیان را کجا وچه گونه یافته، کسی تاکنون ازاو توضیحی نخواسته است. او رومیان را مبنای چنین اطلاعاتی می گوید بی این که معلوم کند رومیان در کجا از اشکانیان یاد کرده اند؟!!! نکته این جاست که این معرف امپراتوری اشکانی نیز مطلقاً از مسقطالرأس، نژاد و آثار و علائم مادی حیات اشکانیان، جزهمین واژه بی آدرس پارت، چیزی نگفته است و امپراتوری خود را بر باتلاقی ۴ صفحه ای، مشحون از خیالات متعفن بالا می برد که هیچ زیر ساختی ندارد. او که حتی واژه ای درباره ی هخامنشیان نمی داند، زیرا به زمان او هنوز کورش بنیان گذار و مبدع حقوق بشر کشف نشده بود، آن جا که باید از نشانه های تاریخی بگوید، می نویسد :

«این است ابتدای تاریخ ملوک الطوایف. و چون اهالی ایران از قواعد حکومت ملک آزادی بی خبر بوده وهستند (!!!)، لاشک مقصود از این لفظ آنست که، معاهده ی مابین امرای کوچکی که ملک در میان ایشان منقسم بوده است برساند؛ لاکن اخباری که درین اوقات از محررین ایشان در دست است، **همه مجهول ومختلف اند**. وظاهر است که اسبابی که از آن روایت صحیح بنویسند ندارند، و وقت هم، چنان به ابتدای تاریخ حقیقی ایشان نزدیک است که قبول وضع افسانه نمی کند، و به این سبب، تاریخ

اشکانیان و اشغانیان را که ادعا می‌کنند، چیزی بیش از فهرست نام‌ها نیست، و بالنسبه به همین نام‌ها و تاریخ سلطنت هر یک هم، **غالباً دو مصنف با هم متفق نیستند**». (سرجان ملکم، تاریخ کامل ایران، ص ۵۲)

باید چندان ازهوش تاریخی اشباع باشیم که ازاین ابهامات مطلق، یک امپراتوری ۵۰۰ ساله را کشف و درک کنیم. سرجان ملکم به مردم ایران می‌تازد که ازاحوال حکومت ملک خویش، که آن را «ملک آزادی» می‌خواند، بی‌خبر بوده و هستند! و آن‌گاه که خود به خبر رسانی می پردازد، از قبیل بی‌خبری‌های بالا را ارائه می‌دهد! باری، اعتماد السلطنه قریب به همین مضامین را ازجلال‌الدین میرزا پسر فتح‌علی شاه و محمد مهدی ارباب اصفهانی و چند مورخ بی‌نام دیگر می‌آورد. و سرانجام ازتمام این یادمانده‌های پس ازاسلام، ازجدید و قدیم و به قول خودش، عرب و عجم، درباره اشکانیان نتیجه می‌گیرد که:

«نگارنده گوید این بود تمام تحقیق **مصنفین عرب و عجم**، از اوایل و اواخر، در باب اشکانیان و محققین دانند **برای یک طبقه سلاطین نامی ایران که سالیان در این ممالک و مضافات سلطنت نموده و دوران آن‌ها مشحون به مغازی و مفاخر، و آثار و مآثر بوده، این شرح‌ها مشبع و کافی نیست**؛ علاوه بر این که ابرهای مظلم حوادث و اغراض، مانع وصول اشعه‌ی حقایق گردیده، **اصل مطالب، مجهول و فروع آن، مجهول‌تر مانده وگذشتن اعصار و ادوار ـ که مجبور به محونمودن هر گونه اثر است ـ پرده‌ها بر روی شاهد این مطلوب انداخته و به نحوی آن را مستور و محجوب ساخته که دیده را امید به دیدار آن نمانده؛ و هر خواننده‌یی بعد از تعمق بسیار، آیه‌ی یأس خوانده است**». (اعتماد السلطنه، درر‌التیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۹۸)

بدین ترتیب شکی نمی‌ماند که نخستین اطلاعات درباره اشکانیان، که مورخین پس ازاسلام جمع‌آوری کرده‌اند، کاملاً و از بنیان با شواهد و مدارک کنونی درباره‌ی آنان در اختلاف است و از سده‌ی چهارم هجری به بعد، که کتاب‌نویسی اسلامی رواج می‌گیرد، مورخین و جغرافی‌دانان وسیره‌نویسان، هرگز به یک امپراتوری متحد نیرومند، به نام اشکانیان که در حفظ تمدن و یکپارچگی ایران نقشی تاریخی

بازی کرده باشند، اشاره‌ای نداشته و ایران را از پس حمله اسکندر سرزمینی می‌شناخته‌اند که با توصیه اسکندر و مداخله‌ی یونانیان به وسیله حکام محلی کوچک وبزرگی اداره می‌شد، که به آن‌ها ملوک الطوایف می‌گفته‌اند.

«متأخرین از مورخین، که تاریخ را از افسانه جدا کرده و به دلایل علمی غث و ثمین آن را باز نموده‌اند به **درستی رسیده و فهمیده‌اند که سلاطین اشکانی برخلاف عقیده‌ی قدمای ما، اصلاً و نسلاً ایرانی نبوده بل‌که از طایفه‌ی تورانی معروف به پارت، که تلفظ صحیح آن، پارث به ثای مثلث است، می‌باشند** و در اصل و نسب این قوم، تحقیقات انیقه و شواهد بینه از قول علمای فن دارند و از آرای آن‌ها ـ اگر چه خالی از اختلاف نیست ـ حقیقت مطلب، مکشوف و معلوم می‌گردد».
(اعتماد السلطنه، دررالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۹۹)

این سرانجام سعی اعتمادالسلطنه و برداشت نهایی او از بررسی اسناد کهن درباره اشکانیان است که به صراحت تمام آن‌ها را «غث» دانسته و «ثمین» را متعلق به متأخرین از مورخین می‌داند که ازجمله گفته‌اند اشکانیان «اصلاً و نسلاً ایرانی نبوده‌اند و ازطایفه‌ی تورانی معروف به پارت بیرون ریخته‌اند»!!! البته غرض ایران شناسان و مورخین، از ذکر نام پارت‌ها در دوران جدید، اتصال آن‌ها به آدرس یکی از اقوام مغلوب داریوش بوده، که در کتیبه بیستون به «پرثوا»ها اشاره‌ای دارد ولی چون تمام اسناد جدید، در هیچ حالتی نتوانسته معلوم کندکه مقصد ومنظور تاریخی وجغرافیایی ازقوم پارت چیست، پس حاصل همه‌ی این آشفتگی‌ها یک بار دیگر منجر به مبهم ماندن خاستگاه اشکانیان و گم شدن امپراتوری آنان در تاریخ می‌شود و معلوم می‌شود که اطلاعات جدید وکنونی ما درباره اشکانیان و از جمله خاستگاه آنان از پارت، چیزی نیست جز تصوراتی که شاهنامه سرایان جدید، ایرانی وفرنگی، به‌قصد تکمیل قصه‌های تاریخی مربوط به پیش از اسلام و پر کردن خلا و ناشناختگی اشکانیان در شاهنامه و نیز منظورهای سیاسی جدید، که ایجاد مفاخرات قلابی

ایرانیگری و حفر خندقی عمیق بین ملل شرق میانه است، ساخته اند.

«مورخ دیگر می‌نویسد: «**پارث‌ها ابتدا در ناحیه‌ی بسیار کوچکی حکمرانی به هم رسانیدند، اما در همان اوایل شورش، مملکتی را که مالک شدند دارای چند شهربزرگ بود، ازقبیل: ایزاطیس و اوروپوس وآرساسیا وهراکلی و آپامیا وآرتاکوانا (یا ارتاکانا) و آسپا وهکاتم پیلوس وشاید بلاد دیگرهم بوده‌که علمای جغرافی ضبط ننموده‌اند** و آخرالامر بساط ملک‌شان از پنجاب به فرات رسید». نیز همین مورخ می‌گوید: «بارث وپارث، یکی نیست. بل‌که دو طایفه جداگانه است». و مؤید این گفته، قول هردوت است که می‌نویسد:

«طایفه بارث، یکی ازطوایف پارثیان است و به سلطان پارثی تبعیت دارد. جمعیت آن، کم و ناحیه‌یی که درآن سکنی دارند محقر و در سمت مشرق ایران است». مورخین ارمنی مثل آقاتانجلوس وفسطوس وموسی خورنی و لازار ـ که در همان زمان‌ها بوده‌اند ـ به جهت این که یک طایفه‌یی از طوایف اشکانی مدتی در مملکت‌شان سلطنت کرده، در تاریخ کلیه‌ی اشکانیان دقت نموده و یکی نبودن بارثیان و پارثیان را به خوبی ظاهر ساخته و هنوز به خط خودشان، این دو کلمه را به دو املای مختلف می‌نویسند». (اعتماد السلطنه، دررالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۱۱۵)

بی‌شک اگر پارت‌ها مستقیماً به یونان حمله کرده بودند نیز، هرگز موفق به گشودن این همه شهر با اسامی خالص یونانی نمی‌شدند، که گویا در میانه‌ی صحراهای خراسان بزرگ تسخیر کرده‌اند!!!!

از این قبیل است دست‌آورد نهایی و حاصل مجموع آن چه درباره خاستگاه اشکانیان به هم بافته‌اند. اگر کسی بخواهد با چنین دست مایه‌ای به بازار تاریخ وارد شود و این مبهمات تمام را، اساس کار جست وجو و داد و ستد تاریخی خویش قرار دهد، چیزی جز آن چه نصیب اعتماد السلطنه شده، کسب نخواهد کرد.

«بالجمله نگارنده بعد ازآن که به کثرت تتبع درکلمات مصنفین قدیم وجدید و ملاحظه نقشه‌ها یقین نمود که مملکت پارث که اشکانیان بدان منسوب شده عبارت است از دهستان قدیم و دره‌ی اترک، حدود آن را چنین یافت نمود: از طرف شمال شرقی، حد مملکت پارث، کوه اتک است و از جانب جنوب، کوه البرز ـ که فاصله مابین خبوشان وبجنورد و نردین، وفاصل

بین نیشابور و سبزوار و شاهرود و بسطام و دامغان می‌باشد ـ، از سمت مشروق، محدود به آق دربند است و ازطرف مغرب، به طبرستان».
(اعتماد السلطنه، دررالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۱۱۶)

درماندگی اعتمادالسلطنه در جست‌وجوی خاستگاه اشکانیان تا به حدی است که شرق و غرب را گم کرده است، زیرا حد غربی مملکت پارتیان را طبرستان و حد جنوبی آن را کوه‌های البرز می‌گوید که در غرب طبرستان است!!! با این همه، تمام این مقدمات، که هر عقل به جای خودی را به خروج از موضوع امپراتوری اشکانیان وامی‌دارد، ذره‌ای مانع او نبوده، تا ششصد صفحه کتاب را در اوصاف وحالات و منازعات امپراتوری اشکانی با اقوام ایرانی و رومی و یونانی سیاه کند. مطالبی که کپی برداری ازدست مایه و دست ساخت مورخین اخیر است، که دربازیچه پنداشتن تاریخ ایران، چنان هدف هایی را تعقیب می کرده‌اند که ساخت انواع امپراتوری های پیش از اسلام، برای ایرانیان، نزد آن‌ها سرگرمیِ کوچکی شمرده می‌شده است، زیرا دررالتیجان اعتماد السلطنه به شرح احوالی که قدمای پیش از او درباره اشکانیان آورده‌اند، شباهتی ندارد، اما تا بخواهید دست به دامان اشکانیان سازان جدید و در مرتبه‌ی نخست راولینسون شده است که ۶۰ سال پس از سرجان ملکم خیالات او درباره‌ی اشکانیان را دنبال کرد و بالاخره این دو مأمور انگلیسی وظیفه‌ی محوله دانشگاه‌ها، کلیساها ودربار انگلیس را برای جعل بخش اشکانیان تاریخ پر افتخار ایران پیش ازاسلام، به نیکی انجام دادند و درست پس ازکتاب راولینسون، «ششمین پادشاهی بزرگ شرق» و از سال ۱۸۷۳ است که ایرانیان با وضوح لازم، صاحب امپراتوری بزرگ اشکانیان اند، که گویا با یونانیان و رومیان به دفعات جنگیده‌اند!!!

«قبل از شروع به مطلب باید تذکر دهیم، که مبانی این کتاب بیش تر بر سرچشمه های غربی است، یعنی بر کتبی، که مورخین و نویسندگان یونانی و رومی نوشته‌اند و تحقیقاتی، که دانشمندان اروپایی درمسکوکات اشکانی ونیز درآثاری، که از دوره پارتی پیدا

شده، کرده‌اند. جهت آن است، که مورخین ونویسندگان قرون اولی اسلامی از ایرانی و عرب، چنان که خودشان گفته‌اند و اگر هم نمی گفتند معلوم بود، اطلاعات کمی از این دوره داشته‌اند و چه بسا، که این دوره را با دوره جانشینان اسکندر و سلوکی‌ها مخلوط کرده و به یک نام کلی، که «ملوک الطوایف» باشد، قناعت ورزیده، بالاخره چیزی هم نگفته اند». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۷۳)

پیرنیا هم می‌نویسد که اطلاعات‌اش را نه از منابع کهن اسلامی، بل از تحقیقات اخیر سکه‌شناسان و نیز یادداشت‌های رومیان گرفته است. درباره تحقیقات اخیر سکه‌شناسان در بخش آخر این کتاب به تفصیل خواهم نوشت و بار دیگر تکرار می‌کنم که در هیچ یادداشت رومی، نامی از اشکانیان وپارتیان نیست، آن‌ها درباره حکومت‌هایی سخن گفته‌اند، که در بین‌النهرین و ایران و خراسان و سیستان و ارمنستان وآسیای صغیر و کاپادوکیه تمدن یونان را ادامه داده‌اند که درباره آن نیز، با تفصیل کامل دربخش آخر کتاب سخن خواهد آمد.

«**راست است، که با وجود نوشته‌های این مورخین و نویسندگان دیگر، تاریخ پارت بازکاملاً روشن نیست و به‌زمان‌هایی می‌رسیم، که نوشته‌های راجع به آن گم شده است**، مثلاً زمان‌ها بین ۹۴ و ۶۹ ق.م و نیز بخش‌هایی بین ۷۲ و ۲۷۷ م. ولی منبع مهم دیگری، که موجود است، یعنی مسکوکات اشکانی، خصوصاً از سنه ۳۷ ق.م، که سکه‌ها دارای تاریخ شده است، کمک گران‌بهایی به محقق می‌کند و تحقیقات در جاهایی، که در دوره پارتی جزء دولت هند و سکایی بوده، نیز تا اندازه‌ای تاریخ این دوره را روشن می‌سازد و بالاخره باید بیفزاییم، که علاوه بر دو منبعی که ذکر شد، یعنی نوشته‌های مورخین و نویسندگان غربی و مسکوکات اشکانی، باید سرچشمه ارمنی را هم در نظر گرفت».
(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۷۴)

اینک اندک تردیدهای پیرنیا درباره اسنادش علنی می‌شود. عجیب است که هیچ یک از این تاریخ اشکانیان و پارت سازان، پس از این همه توسل به مورخین یونانی و رومی نخواسته‌اند و یا نتوانسته‌اند از آن‌ها نقل مستقیم بیاورند و درجای ذکرکلیاتی ازموضوع، عین متون مانده را منتقل کنند تا نادرستی حکایات آنان

معلوم شود. امید همگی آن‌ها به نایابی این اسناد بوده است، که کار مقابله‌ی ادعاهای‌شان را با سابقه موضوع، مشکل وبل نامیسرمی‌کند. خواننده خود می‌تواند به صفحات ۲۱۷۵ تا ۲۱۸۲ کتاب «ایران باستان» پیرنیا رجوع کند و به اشارات او درمعرفی ۱۶ مورخ یونانی و رومی و اسپانیایی باریک شود، تا دریابد هیچ یک ازآن‌ها کوچک‌ترین گفتار ویاد ونامی درباره‌ی پارت‌ها و یا اشکانیان نیاورده‌اند.

«وقتی‌که به مدارک ارمنی تاریخ پارت رسیدیم، معلوم خواهد شد که پارت بالاخص را «پَهل شاهسدان» می‌گفتند واز این‌جا منسوب به پارت را پهلوی یا پهلوانی. بنابراین باید عقیده داشت، که موافق موازین فقه اللغه پارسی پَرْثَوْ، اسم پارت به پارسی قدیم، به مرور زمان به پَهلوْ مبدل شده‌است و پَرْثْ مشتق ازپرثو به پَهلْ. به همین مناسبت نویسندگان ارمنستان موافق تلفظ زمان خود ازاین اسم آن را پهل می‌نامیدند». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص۲۱۸۳)

درتمام موارد، قضیه به همین منوال وکاملاً شبیه آن واژه‌ی «آن هسی» چینی است، که به اشکانیان و پارتیان تعبیر کرده‌اند. این جا هم «پهل شاهسدان» را پارت‌ها می‌گیرند و ازهزارباریکه عبورمی‌کنند تا پارتیان و اشکانیان‌شان بدون نشانی نماند. آیا به واقع اینان چه اصراری در انتقال این ابهامات به جای تاریخ ملتی دیرین زی داشته‌اند؟!

«مآخذ ارمنی گرچه از اهمیت فراوان برخوردارند، ولی متأسفانه پیش از ظهور خط و کتابت ارمنی در عهد ساسانیان، آثار مؤلفان ارمنی به خط و زبان‌های دیگری بوده‌اند(!!!). از آن نوشته‌ها به تقریب چیزی برجای نمانده است». (عنایت‌الله رضا، اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول، ص ۲۴)

۷۰۰ سال پیش از این که ارمنیان دارای خط و کتابت شوند، پیرنیا مدارکی از آنان در توضیح پارتیان یافته است و عنایت‌الله رضا از آثاری که خود می‌گوید «چیزی ازآن برجای نمانده»، خط وزبان کهنی بیرون می‌کشد و به ارمنیان می‌بخشد!!! راستی را اگر بخواهم به این همه ادعای ضد و نقیض رسیدگی کنم، که اساس تاریخ نگاری ایران قرار داده‌اند، بیم آن دارم کتاب هایی با صورت‌های بسیار معتبر، به

کارخانه ی خمیر کاغذ سپرده و به لعنت ملی دچار شوند!!!

«از جنوب شرقی دریای گرگان (خزر) صفحه باریکی به طرف مشرق امتداد دارد و این منطقه ازطرف شمال و جنوب بین کویرها و بیابان های لم یزرع واقع است. می گوییم صفحه ی باریک، زیرا نسبت به کویرهای اطراف عرض وطول آن خیلی کم است، چه طول این صفحه از غرب به شرق تا رود هریرود ۵۱۴ و از شمال به جنوب تا کویر ۳۲۲ کیلومتر یا میل ایرانی است. چهار زنجیره کوه از جنوب شرقی دریای گرگان به طرف مشرق به طورمتوازی امتداد یافته وچون این زنجیره ها ازیکدیگر جدا هستند وادی هایی در میان زنجیره ها تشکیل شده، اطراف این وادی ها درختان زیاد دارد، خاک دامنه کوه ها حاصل خیز است و آب های فراوان، که از کوه ها جاری است، رودهای بزرگی به وجود آورده».

(حسن پیرنیا. ایران باستان، ص ۲۱۸۴)

چنان که پیرنیا می گوید، خطه ی پارت، این جغرافیای عجیب و غریب است: صفحه ای باریک درجنوب گرگان، که شمال وجنوب آن را کویر و بیابان های لم یزرع گرفته و در عین حال اطراف آن درختان زیاد دارد وحاصل خیز است و رودهای بزرگی درمیان آن از کوه ها جاری است!!! بی شک در روی زمین هیچ نقطه ای با این مشخصات پیدا نمی شود تا پارتیان را درآن جای دهیم. جز این که به مطایبه ومطابق آن مثل معروف ترکی بنویسم، آن قوم نامعین نامربوط ناشناس، به این جغرافیای حیرت آور نادیده نیز محتاج است!!!

«پارت اصلی، چنان که از نوشته های جغرافیون و مورخین قدیم دیده می شود، همین کوهستان و جلگه ها بوده، که توصیف شد. این جاها قنوات زیاد احداث شده و در بعضی جاها رشته چاه ها تا نیم فرسنگ از کوه ها امتداد دارد. آثار محل ها نشان می دهد، که این جاها در عهد قدیم آبادتر بوده و زراعت و فلاحت حاصل های وافرتری به برزگر می داده. زیادی است گفته شود، که این جلگه های حاصل خیز نسبت به کویرهای خوارزم و لوت چه قدر امتیاز داشته و بی جهت نبوده، که سیل مردمان صحراگرد شمالی به این صفحات جاری بوده. این صفحات از حیث درختان میوه گوناگون غنی است و از معدنیات مس و سرب و آهن و نمک و فیروزه زیاد دارد، ولی جای حیرت است که اسم فیروزه در کتب قدما برده نشده است. آب و هوای این صفحات معتدل است».

(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۸۷)

پیرنیا با این نقل مملو ازخیالات طبیعی پردار و درخت، دفتر توصیف جغرافیایی سرزمین پارتیان را می بندد. اما هنوز ازمجموع این منقولات هیچ منطقه ای درذهن خواننده ساخته نشده، زیرا اگر گرگان تاریخی و مورد نظر پیرنیا، در همین منطقه ای قرار داشته است که اینک با آن آشناییم، پس مجموعه ی این اطلاعات نه فقط هیچ ربطی به گرگان کنونی ندارد، بل درسراسر ایران وجهان نیزجایی با چنین مشخصاتی که پیرنیا می گوید نخواهیم یافت. از مجموعه ی اشارات پیرنیا تنها این نکته آشکار می شود که کسانی مشغول ساختن سکو و صحنه ای برای اجرای نمایش اشکانیان و پارتیان اند!

«بنابر تحقیقات علماء جدید و عصوماً پارتی ها به زبان پهلوی تکلم می کردند، منتها به زبان پهلوی شمالی، که با پهلوی جنوبی جزیی تفاوتی دارد ولی زبانی جداگانه محسوب نیست، چنان که امروز هم لجهه های مختلف در زبان پارسی موجود است، ولی، کسی نمی گوید شیرازی و طهرانی به دو زبان تکلم می کنند. هر دو به زبان پارسی حرف می زنند. پس تردیدی باقی نمی ماند، که پارتی ها قومی از آریان های ایرانی بوده اند. اگر تصور کنیم، که پارتی ها از زمانی، که به پارت یا خراسان آمده و در تحت اقتدار مادی ها و پارسی ها واقع شده اند، پارسی زبان گشته اند، تصوری است بی مبنا، زیرا از زمان بسط اقتدار مادی ها و پارسی ها بر پارت تا آمدن اسکندر به ایران منتها سیصد سال است و درعرض این مدت قلیل قومی نمی تواند زبان خود را به کلی فراموش کند و عموم مردم به زبان جدید تکلم کنند». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۹۴)

پیرنیا پس ازناکامی کامل درتعیین جغرافیای پارتیان، به شرح اوصاف نژادی آنان می پردازد و چون هیچ مشخصه ی نژادی قابل ذکری نیز ازآنان نمی داند، می کوشد ازطریق مرتبط کردن زبان آنان ـ که گویا شاخه ی شمالی ـ جنوبی نیزداشته است ـ با فارسی کنونی، با استناد به گمانه هایی بسیار بچگانه، از قبیل مادی های خراسانی و پارسی های پارتی و غیره، آن ها را باری ایرانی بخواند.

«چرا این نوع اشخاص نوشته های هرودوت را، که زمان انشاء اش

معلوم و معین است، از نظر دور می دارند. نویسنده ی مزبور اسم پارتی ها را در فهرست مردمانی ذکر می کند، که تماماً ایرانی اند. راولین سُن این معنی را تصدیق دارد، ولی گوید، که هرودوت ثامانی ها را هم جزء مردمان آریانی ایرانی ذکر کرده و آن ها غیر ایرانی بوده اند. چون دلیلی عالم مزبور ذکر نکرده، نمی دانیم از کجا برای او این عقیده حاصل شده، که ثامانی ها غیرایرانی بوده اند. هرودوت، که در این باب چیزی نگفته و تصریح نکرده که این قوم به چه زبان حرف می زدند. **بنابراین نژاد آن ها برای ما معلوم نیست. ذکرنوشته های هرودوت را، در مقابل استدلال دیگران به سکوت آوستا، مقتضی دانستیم والا نوشته های مورخ مذکور را هم نمی توان دلیل قومیت یا نژاد مردمی دانست**». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۹۵)

مورخ در دریایی ازحیرت غرقه می ماند که به کدام دلیل مورخین جدید با چنین جدیت زجرآور مهملی، که بسیار به مسخره بازی نزدیک است، در اثبات پارتیان و حضور و حیات آنان درتاریخ اصرار دارند و می کوشند تا شاید امپراتوری اشکانی ناشناس را از میان پارتیان ناشناس تر استخراج کنند؟ پیرنیا چنان که پیش ترآمد، با پیش کشیدن چنین مجادله های عقلی، بیش ازهمه دراین کار است که برابر موضوع اشکانیان سؤال تاریخی قرار دهد و آن گاه که زمان او را، که اوج اطوارهای باستان گرایی است، در نظر می گیریم؛ معتقد می شویم که او با طرح این سؤالات شکاکانه، معلوم می کند که موضوع اشکانیان را در ذهن خود نپذیرفته و اظهارنظر تمام مورخین کلاسیک یونان و روم و ارمنی و غیره را مخدوش می شمارد.

«بنابرآن چه گفته شد عقیده ای، که پایه محکمی دارد این است: پارتی ها از آریانی های ایرانی بوده اند، ولی چون در مهاجرت به ایران از میان طوایف سکایی گذشته و مدت ها همجوار سکاها بوده یا با آن ها خلطه و آمیزش داشته اند، عادات و اخلاق آن ها درمیان پارتی ها منتشرگشته بود و به همین جهت نویسندگان عهد قدیم این ها را قومی سکایی دانسته اند. **دلایلی، که بعضی برای تقویت عقیده ی نویسندگان قدیم اقامه می کنند به هیچ وجه اقناع کنندد نیست: اولاً می گویند، که درآوستا اسم پارتی ها ذکر نشده است، سکوت آوستا در این باب صحیح**

است، ولی، مگر تاریخ ایجاد آوستا معلوم گشته، که عدم ذکر را ما دلیل قراربدهیم. با وجود تحقیقات دقیق کسی تا حال موفق نگشته، این تاریخ را ولو به طور تقریبی معلوم دارد. هر عالمی عقیده‌ای دارد و بالاخره مسئله لاینحل مانده، فقط چیزی که مسلم می باشد این است، که گاث ها بسیار قدیم است و قدیم‌تر از سایر قسمت های آوستا».
(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۹۵)

می بینیم که پیرنیا، سؤالات خودرا گسترش می دهد و با زیرکی تمام، دریک بحث عقلی واستدلالی و درپوشش اثبات پارتیان، ادعای سکایی بودن پارتیان، یعنی تقریباً تمامی استدلال های پیشین درباره ی آن ها را رد می کند و در عین حال یادآور می شود که اوستا پارتیان را نمی شناسد و در دنبال حتی خود اوستا را نیز بی هویت می شمارد.

«اگر اشک از آساک می‌آمد نویسندگان یونانی هم آرساکس می نوشتند، زیرا تمامی این حروف را در الفبای خود داشتند، **و حال آن که تمام نویسندگان آن هارا آرزاکس نوشته اند، که یونانی شده ارشک است: در الفبای یونانی حروف شین نیست و آن را به (ز) یا (س) تبدیل می کردند.** بر مسکوکات اشکانی هم به یونانی همین اسم نقش شده. اما این که رییس این خانواده، که ارشک نام داشت کی بوده، از چه نژادی و ازکجا، چند روایت را باید ذکرکنیم. موافق یکی ازروایات ارشک شخصی بوده باختری و چون از دعوی استقلال دیودوت در باختر ناراضی بود، از آن جا مهاجرت کرده به پارت آمد، و اهالی را به قیام بر ضد سلوکی ها برانگیخت. **این روایت را سترابون ذکر کرده، ولی خودش هم اعتمادی به صحت آن ندارد.**

موافق روایت دوم ارشک و تیرداد پسران فری یاپت بودند و این آخری پسر ارشک. این دو برادر از باختر به پارت نزد فرک لس والی سلوکی آمدند و **چون تیرداد صباحت منظر داشت و والی موافق عادت زشت یونانی‌های آن زمان خواست تمتعی از جمال او برگیرد، این رفتار بر ارشک بسیار گران آمد، فرک‌لس را که میزبانش بود شبانه به معاونت تیرداد و پنج نفر نوکرش کشت وپس از آن به قیام بر ضد سلوکی ها عزم خود را جزم کرد.** برحسب روایت سوم ارشک اول پادشاه اشکانی یک نفر سکایی بود از طایفه پارنیان یا اپارنیان و این طایفه هم از قوم داهَ سکایی، که در همسایگی گرگان سکنی داشت، به شمار می رفت. **ارشک با طایفه خود در وادی اترک می‌زیست و بعد**

از این که شنید، دیودوت در باختر اعلان استقلال داده و سکه به اسم خودزده، یعنی از دولت سکولی جدا شده، او هم به پارت درآمده بر سلوکی ها قیام کرد. این روایت را سترابون ترجیح داده. ژوستن می گوید: **ارشک شخصی بود، که نام و نشان نداشت و مدت ها به راه‌زنی اشتغال می ورزید. بعد از این که تئودوت** (ژوستن دیودوت را چنین نوشته) **در باختر، که دارای هزار شهر بود، علم استقلال برافراشت، سایر ممالک شرقی از او پیروی کردند و او هم با یک دسته از مردم راه‌زن به پارت درآمده آن دروگرس والی این مملکت را شکست داد. بعد گرگان را گرفت و قشونی نیرومند تشکیل کرد**». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۹۷)

هیچ قسمتی در نقل فوق، شنیدنی تر از آن اظهارنظر پیرنیا درباره ی نام اشکانیان نیست. می گوید واژه ی «ارزاکس»، که لقب مشترک حاکم‌نشین های یونانی بر پشت سکه های‌شان است، یونانی شده ی نام فارسی ارشک است!!! حالا چرا یک امپراتور ایرانی، نوع یونانی شده ی نام خود را بر پشت سکه های‌اش؛ آن هم با حروف یونانی می‌آورد، از ابهاماتی است که نه فقط علاقه‌ای به پاسخ گویی آن ندارند، بل می کوشند اصولاً از این گونه مباحث بگریزند! در بخش آخر این کتاب خواهید خواند، که تلفظ یونانی آن واژه ی مشترک که بر همه ی سکه های به اصطلاح اشکانی دیده‌ایم، خلاف تصور پیرنیا «ارشکوس» است، که با حذف پسوند «اوس» انتهایی واژه، که مخصوص تلفظ یونانی است، مورخین اسلامی آن را به «ارسک» و«ارشک» تبدیل کرده اند. باری پیرنیا به نحوه ی آغاز دولت اشکانی می پردازد و می خواهد کاروان یک امپراتوری را در تاریخ به راه اندازد، که نه تنها از میان سلوکیان قدرتمند بگذرد، بل پنج قرن تمام به راه خود ادامه دهد. حاصل آن اباطیلی است که از زبان این و آن خواندید. جایی این امپراتوری اشکانی را می بینیم که درجریان یک دفاع ناموسی تشکیل می‌شود، جایی دیگر ارشک نامی از باختر، یعنی پارت، به پارت می رود!! و گویی از سرتفنن وبدون هیچ مقدماتی برضد سلوکی ها قیام می کند وامپراتوری اشکانیان را به راه می اندازد. سپس پیرنیا می گوید

که راویان این احتمالات، خود به صحت آن اعتمادی نداشته اند!!! جای دیگر امپراتوری اشکانی هیچ نیست جز کپی‌برداری از اعلام استقلال دیودوت که نسخه ی اصلی آن نیز جعلی است و بالاخره در آخرین احتمال، امپراتوری اشکانی ازاتحاد بین یک راه‌زن ویک یونانی تشکیل می‌شود، که باختر را با هزار شهر تصرف می‌کنند!!! این که چه‌گونه باید از این میان گزینه‌ای مشخص را برای اعلام آغاز حیات این به ظاهر امپراتوری کهن انتخاب کرد، تاکنون معلوم نشده است!!!

«پس از ذکر اطلاعات مقدماتی، به تاریخ دولت پارت یا ایران پارتی می‌گذریم. در این‌جا مقتضی است بدواً بگوییم که تاریخ ایران در این دوره به قدر کفایت روشن نیست، راست است که روشن‌تر از دوره جانشینان اسکندر و سلوکی‌ها است، ولی نسبت به دوره ی هخامنشی تاریک‌تر است. جهت آن است که اولاً معلوم نیست تاریخ این دوره را ایرانی‌ها نوشته بودند و بعدها مفقود گشته یا اصلاً ننوشته بودند، ثانیاً اگر هم نوشته بودند، ظن قوی این است، که در دوره ی ساسانی، که پارتی‌ها و اشکانیان مغبوض این سلسله بوده‌اند، نوشته‌ها ازمیان رفته. اما نویسندگان یونانی و رومی، به جز یکی دو نفر، علاقه به ضبط کلیه وقایع این دولت نداشته‌اند و وقایعی را ذکر کرده‌اند، که به مردمان یا به دول آن‌ها مربوط بوده و این وقایع در سرحدات غربی یا شمالی غربی ایران روی داده، بنابراین همین که از این سرحدات دور می‌شویم، مانند دوره هخامنشی جای خالی می بینیم». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۱۹۹)

پیرنیا، با زحمت بسیار، تنها موفق می‌شود اثبات کند که پارتیان جغرافیایی معین نداشته‌اند، کسی با زبان‌شان آشنا نیست، در اسناد کهن نامی از آن‌ها نیامده و بالاخره این که نحوه‌ی استقرار آنان را نمی‌داند، و بدین ترتیب از تمام جهات حضور تاریخی اشکانیان را رد می‌کند و آن جا که می‌نویسد حالا با این مقدمات به تاریخ دولت پارت می‌گذریم، گویی قصد تمسخر تاریخ اشکانیان را دارد. زیرا که آن مقدمات تنها به کار نفی و رد سلسله ی اشکانیان می‌آمد و بس!

«پس از منابع چینی کتب دینی یهود که در آن‌ها جسته و گریخته

راجع به اشکانیان مطالبی آمده از منابع تاریخ اشکانی به شمار می‌رود. چنان که در کتاب میکاه نبی که از رسالات تورات است، می‌توان استنباطی درباره‌ی نحوه‌ی سیاست سلوکیان و پادشاهان اشکانی در سوریه و فلسطین نمود.
دیگر از کتب یهود کتاب تلمود است که مشتمل بر میشنا و گمارا یا تلمود بابلی و اورشلیمی می‌باشد در این کتاب به روابط یهود با پارتی‌ها اشاره شده و از فحوای آن کتاب برمی‌آید که یهودیان روی‌هم‌رفته طرف‌دار پارتیان بر ضد تسلط رومیان بر فلسطین بوده‌اند.
از منابع مکتوب در مرحله‌ی آخر، تواریخ عربی و اسلامی قرار دارد. **در این کتب اطلاعات راجع به پارت‌ها بسیار قلیل و ناچیز و غالباً افسانه و خلاف واقع است.** سبب‌اش آن است که مورخان قرون اولیه اسلامی که اطلاعات خود را از خدای‌نامه‌ها و شاهنامه‌های قدیم گرفته‌اند مانند مراجع خود موبدان زردشتی از اشکانیان اطلاع صحیحی در دست نداشتند و دوره اشکانی را غالباً با دوره‌ی اسکندر و جانشینان او درهم آمیخته دوره‌ی ملوک‌الطوایف نام نهاده‌اند. و آن دوره ۵۵۶ ساله را به‌تقلید نویسندگان خدای‌نامه‌ها به‌دویست سال رسانیده‌اند ونام‌های مخدوش با وقایع غیرمعلوم و مبهمی از آن زمان یاد کرده‌اند».
(محمد جواد مشکور و مسعود رجب‌نیا، تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، ص ۳)

مشکور از فصول و آیاتی که گویا تورات و از جمله در کتاب میکاه نبی درباره اشکانیان آورده است، آدرس دقیق نمی‌دهد، تا بررسی آن میسر باشد. اما این را می‌دانیم که «میکاه» نبی، که به تصریح تورات کتاب‌اش را در ۷۲۲ قبل از میلاد نوشته، نمی‌توانسته است از موضوع پارتیان و سلوکیان باخبر بوده باشد. زیرا زمان او لااقل ۵۰۰ سال مقدم بر اشکانیان احتمالی است! چنین است که من به راستی ازاین همه ولنگاری اساتید نام‌آور خودی در حیرتم که چه گونه تا این حد به قضاوت آتی درباره‌ی خویش بی‌اعتنا بوده‌اند و غالباً این جا و آن جا در این یا آن باره سخنانی صادر کرده‌اند، که در حد انتظار از یک استاد عالی مقام نیست.

«این کتاب کمی پیش از سقوط حکومت شمالی اسرائیل در ۷۲۲ ق.م.، نوشته شده است. میکاه، مانند سایر انبیا، در این کتاب برضد گناهان اسرائیل سخن می‌گوید، اما در عین حال از آینده‌ای خبر می‌دهد که در

آن برکت خدا شامل حال قومش خواهد شد. گناهانی که خدا را خشمگین می‌ساخت عبارت بود ازبت‌پرستی، بهره‌کشی از فقرا و سرپیچی از دستورات خداوند. میکاه پیش‌گویی می‌کند که اورشلیم و سامره، پایتخت‌های یهودا و اسرائیل، به دست دشمنان ویران خواهند شد».
(تورات، میکاه، ص ۸۵۸، مقدمه)

به همین ترتیب است تلمود که حتی کهن‌تر از تورات و شامل تقالید و تعلیمات و رسالاتی گفته‌اند که خداوند در کوه تور به موسی رسانده است. پس تلمود را حاوی اطلاعاتی درباره سلوکیان و اشکانیان دانستن، هیچ جز سندسازی بی‌اساس و اعلام ناآگاهی آشکار نیست.

«پارتیان چندان آثار نوشته برجای نگذاشته‌اند. بنابراین سکه‌های آنان ارزنده‌ترین سرچشمه مدارک رسمی موجود این دودمان شمرده می‌شود. زبان این سکه‌ها هم مانند بیش‌تر مدارک رسمی معدود آن دوران یونانی است. اما بسیاری مدارک و اسناد از مردم قلمرو ایشان بر کتیبه‌ها و پوست و گل به خط میخی و آرامی و یونانی و گاهی پارتی و لاتین و عبری مانده است(!!!!!). با آن که این اسناد معمولاً با امور محلی سروکار دارند، گاهی نمودار بعضی مطالب مهم هم هستند. خوش‌بختانه این اطلاعات ناچیز را می‌توان با عبارت‌های فراوان پراکنده در آثار نویسندگان یونانی و لاتینی تلفیق کرد. این نویسندگان از تاریخ نخستین صد ساله پارتیان چندان خبری ندارند و آنان که مانند پولیب و استرابون و ژوستن و آریان یادی از این زمان کرده‌اند مدت‌های مدیدی پس از آن زمان می‌زیستند و به هر صورت چندان چیزی برای گفتن ندارند».
(مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۳)

این اعتراف دیگری است از بی‌باری و بیابانی بودن اسناد مربوط به دوران پارتیان و اشکانیان. تا آن جا که خواندیم مشکور حتی با چسباندن اتهاماتی به تورات وتلمود و به میکاه و کالج نیز با خیال‌بافی درباره‌ی کتیبه های اشکانی به خط میخی ولاتین وعبری وغیره، باز هم رد پای کوچکی از اشکانیان نیافته‌اند و در ارائه واثبات امپراتوری مفقود اشکانی ناکام مانده‌اند، پس اینک به آخرین اثری رو کنم که هنوز به اصطلاح مرکب چاپ آن خشک نشده است.

این کتاب، که مؤلف آن کوشیده از هر تصوری درباره‌ی اشکانیان بهره بگیرد، بیش از هر نوشته‌ی دیگری در این باره، بی‌حاصلی گفت‌وگو از این امپراتوری ساختگی را معلوم کرده است. چندان‌که برای باورنکردن اشکانیان وپی بردن به‌وسعت افسانه‌های جدید درباره‌ی آنان، ساده ترین راه خواندن کتاب اخیر پرویز رجبی است!

مدتی بر سرتفکیک تاریخ دوره‌ی سلوکیه ازتاریخ دوره اشکانیان مردد بودم، **اما سرانجام تن به این میل درونی دادم که دوره سلوکیه را، به رغم شباهت‌هایی که با دوره‌ی سلجوقیان دارد، نباید درتاریخ ایران ادغام کرد**(!!!). واقعیتی مهم حکومت سلجوقیان را از حکومت سلوکیان متفاوت می‌کند : قوم بیگانه‌ی سلجوقی کم و بیش از قلمرو فرهنگی و سیاسی ایران برخاست و پایه‌های حکومتی را که نداشت در قلمرو سیاسی ایران ریخت و آن را گسترش داد(!!!)، اما مقدونیایی‌ها بیگانگانی بودند با فرهنگی کاملاً متفاوت که از کشوری با هویت سیاسی به ایران حمله کردند و ایران را به تصرف خود درآوردند. همچنین روند پاره‌پاره شدن سلجوقیان درنیمه دوم حکومت خود نیز روندی ناشناخته نبود و آن را می‌توان سرنوشت همه‌ی حکومت‌های بزرگ به شمار آورد که سرانجام رو به انحطاط می‌گذارند، اما جانشینان اسکندر، با درگذشت بسیار ناگهانی اسکندر، که هنوز فرصتی برای تعیین جانشین نیافته بود، و درنتیجه روشن نبودن سرنوشت جانشینی، از نخست برای فرمانروایی آهنگی منسجم نداشتند و از نخست حکومت سرگردانی را آغازکردند!». (پرویزرجبی، هزاره‌های گم شده، جلدچهارم، ص ۹)

پریشان نویسی رجبی، از همین سطور آغازین جلد چهارم کتاب‌اش شروع می‌شود. هرچه دفعات خواندن جملات بالا را افزایش دهیم، سردرگمی ما در درک منظور نویسنده‌ی آن بیش‌تر می‌شود. احتمالاً او خواسته است در ابتدای کتاب‌اش چیزی فاضلانه انشاء کرده باشد، حاصل آن نمایش میان تهی بودن اندیشه‌های تاریخی او از کار درآمده است. با این همه ما این پاراگراف بلند بی‌معنا را به او می بخشیم و به چهارمین سرگردانی او در هزاره‌های گذشته‌ی تاریخ ایران رسیدگی می‌کنیم، که از بلند اقبالی من، درباره اشکانیان است.

«بنابراین، جلد چهارم هزاره‌های گم شده، پس از نگاهی کوتاه به تاریخ

سیاسی بسیار تاریک سلوکیه در ایران **و همچنین پادشاهی یونانیان در بلخ**، به بازیافت تاریخ پارت ها یا اشکانیان خواهد پرداخت. **تأکید بر «بازیافت» از این روی است، که آگاهی ما درباره خاندان اشکانی، که بلندتر از هر خاندانی بر ایران فرمان رانده است، کم‌تر از اندک است.** پس در چارچوب ناپیدای هزاره های گم شده ی تاریخ ایران، کار بازیافت تاریخ اشکانیان بدون تردید هرگز از حد یک کوشش فراتر نخواهد رفت. تا جایی که حتی به جای بازیافت می‌توان از میل به بیش‌تر گم نکردن سخن به میان آورد!». (رجبی، هزاره های گم شده، جلد ۴، ص ۱۰)

جست‌وجوگر هزاره های گم شده ایران، با چهار ردپایی که از خود به صورت کتاب باقی گذارده، به راستی که به نظر می‌رسد بر روی ویلچر در اعماق تاریخ به دور خود می‌گردد. چرا رجبی با چنین پای ناتوانی به این مأموریت خطیر گردن گذارده، پیش‌تر نوشته بودم که او در آن بیابان‌های خوفناک گذشته ایران درواقع نه به دنبال تاریخ، بل در جست‌وجوی نان روزانه خویش است. زیرا نه فقط نقل فوق و آن چه را که در آینده از کتاب اشکانیان او می‌آورم، بل در سه کتاب پیشین او نیز با مؤلفی روبه‌رو بوده‌ایم که به دفعات به گم گشتگی و سردرگمی خود اعتراف کرده است. به راستی اگرمؤلفی خود می‌گوید که کتاب‌اش موجب افزایش سرگردانی خواننده‌اش خواهد شد، ساده ترین سؤال این است که چرا دست به تألیف می‌زند، اگر غرض او تنها کسب حق‌التألیف نیست؟

«**ناشرم، به هنگام ویراستاری کتاب، جای حاشیه‌ای بر تاریخ را که به آذربایجان مربوط می‌شود درست دراین جای کتاب ضروری تشخیص داده بود. نخست به هزار و یک دلیل نمی‌خواستم به این درخواست لبیک بگویم، اما سرانجام تنها به یک دلیل بر آن شدم که تن به نوشتن بدهم: من یک ایرانیِ آذربایجانی یا به عبارت دیگر یک آذربایجانیِ ایرانی هستم.** شاید این که استان آذربایجان برای نخستین بار در زمان اشکانیان از ماد کوچک زاده شد توجیه خوبی باشد برای نوشتن این حاشیه، اما باید این را هم اعتراف کرد که حجم موضوعی که دامن همه سرزمین های شش قاره را - ی گیرد می‌تواند همواره از حاشیه بیرون زند. **برای نمونه، نگاه کنیم به همین قاره ششم. قطب جنوب**

از آن کیست و چه کسی قطب جنوبی خوانده می شود؟ از اتازونی، استرالیا و زلاندنو که نگو! اگر سرما و کولاک برف امان می داد، پرسش دیگری نیز بی پاسخ می ماند : قطب شمال نشینان روسیه، فنلاند، نروژ، سوئد، دانمارک، کانادا و ایالات متحده(که خود مقوله ای جالب است) که مرز مشترک شان نقطه فرضی ناپیدایی بیش نیست دیارکدام دیاراند؟ بگذریم ازاین که داشتن سگ آبی یخ زده بی صاحبی، دور ازچشم جهانیان، بزرگ ترین ادعای ساکنان این «بازارمشترک» و یا به تعبیری «اتحادیه بدون پیمان قطبی» است! خرس و سگ قطبی هم ازآن همه مردم سرازیری های پیرامون نقطه فرضی قطبی است (!!!!!)». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۰)

این جا رجبی اعتراف می کند که نه مورخ و محقق، بل مزدور ناشر و در واقع نان آور خویش است. او به صراحت می گوید، به هزار و یک دلیل، از جمله پدر دموکرات جدایی طلب اش، مایل نبوده است درباره ترکان چیزی بنویسد ولی سرانجام، آن هم با جملاتی انصافاً بی سر وته، درباره ی قطب شمال و قطب جنوب و زلاندنو و نروژ و خرس و سگ قطبی و آریایی ها و داروین وسرخ پوستان وآفریقا و موسیقی جاز و بازار مشترک و هر چیز دیگر که در دنبال نقل فوق می آورد ـ و البته جز موضوع ترکان که نوشتن درباره ی آنان را پذیرفته بود ـ به قبول سفارش ناشرش، تن داده است. با این اعتراف، او می تواند با افتخار تمام، خود را در زمره ی تابعین قدیم ترین تاریخ فروش جهان، یعنی هرودوت قرار دهد!

باری، اشاره رجبی به پادشاهی یونانیان در بلخ، یعنی دورترین نقطه ی شرقی ایران، هنگامی که با ادعای حضور یک سلسله مقتدر اشکانی نام در همان خطه توأم می شود، بسیار اسباب انبساط خاطر است. زیرا احتمالاً یونانیان با دور زدن سیبری و یا شاید هم از راه آسمان خود را به بلخ رسانده اند و نه با گذشتن از جغرافیای ایران! و آن گاد این اشاره تاریخی طرب انگیزتر می شود که می گویند اشکانیان ازپارت ظهور کرده اند و آدرس شان از پارت همان حوالی بلخ است!!! آیا نباید به سیری دل به این بیانات خندید، هنگامی که مسقط الرأس

امپراتوری اشکانیان را، با آدرسی که خود از پارت می دهند، تا پایان دوره ی آن به اصطلاح امپراتوری، درتیول یونانیان می بینیم؟!!!

«اشکانیان که فرمانروایی خود را درپارت بنیان نهادند پارتیان یا پارت ها نیز نامیده می‌شوند. **تعیین مرزهای دقیق سرزمین پارت، که برای نخستین بار درسنگ نبشته های داریوش دربیستون ونقش رجب به آن برمی خوریم، به سبب متغیربودن این مرزها دردوره های گوناگون، دشوار است.** درنبشته داریوش به شورشی اشاره می شود که پارتی ها و مردم هیرکانی برپا کرده‌اند. **بنابراین باید که پارت همسایه جنوبی (!) هیرکانی بوده باشد**». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۰)

پس سرزمین پارت، از آن که ظاهراً با وزش باد جا به جا می‌شده و مرزهای متغیری داشته، برای رجبی قابل شناسایی نیست! وقتی مورخی تمایلات خود را به خواننده تزریق می کند، تفسیرهای اش از قماش فوق خواهد شد. حتی اگر اشاره ی داریوش به «پرثوا» همان اشاره به پارت باشد، مسلماً ذکر توأم هیرکانی و پرثوا را هرگز نمی‌توان دلیلی بر همسایگی این دو ایالت گرفت، زیرا مثلاً داریوش درسطر ۷ ستون دوم کتیبه بیستون می گوید که : پارس، خوزستان، ماد، آشور، مصر، پارت، ثتگوش و سکائیه علیه او شوریده اند. دو مطلب از ذکر پیاپی این اسامی معلوم می شود، یکی که مردم پارثوا و سکاییی ها، لااقل از نظر داریوش، که آن ها را سرکوب کرده دو قوم متفاوت بوده‌اند وآن مورخینی که کلمه ی پرثوا را ازکتیبه ی داریوش برمی دارند، اما بدون توجه به این تفکیک داریوش، پارت ها و سکایی ها را یکی می گیرند، باید پاسخی برای تظلمات احتمالی داریوش از این همه تجاوز آن ها به حقایق تاریخی در نظر بگیرند و دوم این که مسلماً این اقوام به دلیل ذکر کنار هم همسایه شمرده نمی‌شوند و سرانجام حتی اگر پارت و هیرکانی را برابر حدس رجبی همسایه ی یکدیگربدانیم، آن گاه دیگراین که پارت ها را همسایه جنوبی گرگانی ها گرفته، و نه مثلاً شرقی، غربی و یا شمالی آن ها، از اجزاء کرامات اوست و هیچ، جز «مکاشفات رجبی» نام گذاری نمی‌شود. وانگهی

جنوب گرگان را باید حاشیه ی شمالی ری فرض کرد، آن گاه چه گونه پایتخت پارتیان ساکن شمال ری، چنان که خود رجبی می گوید، شهر نسا در حوالی عشق آباد کنونی است؟!!

«هرودوت سه بار از پارت نام می برد. بار اول می نویسد که پارتی ها با خوارزمی ها، سغدی ها و هراتی ها تشکیل یک ساتراپی را می دادند. در اشاره ی دوم پارتی ها درسپاه خشایارشا همراه خوارزمی ها، سغدی ها، قندهاری ها و دادیک ها حرکت می کنند. در نوشته ی آریان هم در سپاه داریوش سوم هیرکانی ها، پارتی ها و تپوری ها (طبریان) همراه یکدیگر حرکت می کنند. آریان درجایی دیگر می نویسد که در زمان اسکندر پارت وهیرکانی تشکیل یک ساتراپی را می دادند. به گزارش پولیبیوس پایتخت سرزمین پارت شهر هکاتومپیلوس (صد دروازه) بود که ازآن راه هایی به هرسوی جهان می رفت». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۰)

رجبی با این نقل های از هرودوت و آریان و پولیبیوس، که معلوم نیست چه گونه پارت شناس بوده اند، سرانجام به این نتیجه رسیده است که پارتیان همان خراسانیان اند. فاصله این اظهار نظر او با آن فرموده دیگرش که سرزمین پارت را درجنوب گرگان گرفته بود، فقط چند سطر است. بدین ترتیب به درستی و نیکی و کاملاً درک می کنیم که مورخینی از قماش رجبی نه فقط با تاریخ، که مشغول بازی کردن با جغرافیا نیزهستند و دراین مورد به خصوص احتمالاً پاسخ خواهند داد که درهزاره های گم شده تاریخ ایران، از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب ایران را خراسان می گفته اند!

«علاوه بر این هنوز در ایران کسی **جز از راه شاهنامه ی فردوسی** و جسته گریخته های تاریخ پیشدادیان و کیانیان، با این بخش از تاریخ ایران باستان یا هزاره های گم شده نیز مأنوس نبود».

(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۱)

اگر همه می دانیم که نه در شاهنامه و نه در جسته گریخته های تاریخ پیشدادیان و کیانیان، اشاره ای توضیحگر درباره اشکانیان نیامده، پس با خواندن نقل بالا از رجبی، بار دیگر درمی یابیم که او فقط به فضل فروشی، با قصد مرعوب کردن خواننده، و ارائه ی تصورات

غیرمستند خود درباره تاریخ ایران مشغول است و بس.

«پیداست که این تأکید که اشکانیان ۴۷۶ سال نگهبانان ومرزبانان ناپیدای فرهنگ واستقلال ایران بودند، چیزی از ارج دیگر پاسداران ایران نخواهد کاست. ظاهراً فرهنگ اساطیری ایران نیز با این خاندان پیوندی ژرف دارد، که نخست باید زمینه‌ای درخور پژوهش در این باره فراهم آید. **بدون تردید بسیاری ازداستان‌های اساطیری ما از صافیِ خویِ پر از گذشت و عیارانه و در عین حال دلاورانه اشکانیان گذشته است. این خوی، که ازمیان غبار تاریخ پیداست، میدان گسترده و همواری بود برای اندیشه‌ها و برداشت‌های خصوصی مردم، که اگر برجای می‌ماندسرانجام به‌تساوی حقوق «حاکم» و«محکوم» می‌انجامید** (!!!!!)، که همواره به سبب گستردگی بی‌حد قلمروهای سیاسی ایران، دست‌خوش دسیسه‌ها و بسیار آسیب‌پذیر بوده است.
هنوز هم همه‌ی ایرانیان مهرچندان پیدایی به اشکانیان نیافته‌اند، که به اسکندریان سکندری زدند و زمینه‌های فروپاشی آنان را در برابر رومیان فراهم آوردند. البته زمینه برای احساس مهر به اشکانیان چندان هم فراهم نبوده است. **حتی فردوسی هم در زمان خود از دست نیافتن به «شاخ وبن» تاریخ اشکانیان در رنج بوده است و نمی توانسته است ازآنان چیزی درنامه خسروان بیابد. دردیگر نوشته های دوره اسلامی نیز جز شبح، چیزی از اشکانیان به دید نمی‌آید.** پیداست که با گذشت زمان، هر آن چه که در پیوند با تاریخ بیش از چهار و نیم قرن ایستادگی دلیرانه و پیروزمندانه‌ی اشکانیان در برابر یونانیان و رومیان بوده است، در ادب شفاهی از هضم تاریخی اساطیر و افسانه ها گذشته است. پیروزمندانه ازیرا که یونانیان و رومیان با حضور اشکانیان کم و بیش در شرق آسیای صغیر متوقف مانده‌اند».
(پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۱)

این تحلیل کاملاً زورخانه‌ای ازتاریخ ایران، بخش آخرپیش‌گفتار رجبی درکتاب اشکانیان او است. رجبی برجای مرشد نشسته وضرب زنان گود ایران را پر ازدلاوران وعیاران اشکانی می‌بیند که اگرفرصت بود جهان را ازعدل ومردانگی خود پرمی‌کردند! به راستی آیا عجیب است که با چنین مورخین «هینتس» دیده‌ای، هنوز تاریخ ما پر از شاهنامه خوانی و سکندری زدن به این و آن همسایه‌ی دور و نزدیک است؟!

اما این دیگر نهایت ولنگاری است که رجبی دریک صفحه کتاب اش دو مطلب متناقض بیاورد. درابتدای صفحه، اطلاعات اودرباره اشکانیان ازشاهنامه وجسته وگریخته هایی ازتاریخ پیشدادیان وکیانیان تأمین می‌شد و درپایان همان صفحه، چنان که در فوق خواندید، می نویسد که فردوسی هم دست رسی به شاخ و بن اشکانیان نداشته است. آن گاه خود رجبی به جای فردوسی وارد موضوع اشکانیان می‌شود و در حالی که هنوزمکان جغرافیایی پارت را هم، مثل دیگر مورخین، نیافته است و هنوز نمی‌داند اشکانیان که بوده اند، احکام احساساتی اشک انگیزی را، که در میان غبار تاریخ پیدا کرده، منتشر می کند، از این قبیل که: «خوی عیارانه‌ی ایرانیان از صافی دلاوران اشکانی گذشته» و بر خود می‌بالد که اشکانیان به اسکندر سکندری زده‌اند و راه یونانیان را بسته اند و تمام این رجز خوانی‌ها در عین حال فقط چند سطر پایین‌تر از این گلایه از تاریخ است که: «از اشکانیان چیزی جز شبح در تاریخ به دید نمی‌آید»! به راستی هم که این مورخین شبح شناس و شبح پرست، همان به کار بررسی تاریخ پر از اشباح هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان می‌آیند و بس!

پس از چنین مقدمه‌ای، رجبی به حوزه‌ی اخبار خود از پادشاهان اشکانیان ورود می‌کند. من به راستی نه می‌توانم و نه می‌خواهم به متن کتاب او با ریزنگری‌های معمول خود وارد شوم و دخالتی بکنم. زیرا اولاً این کار نامیسر است، چرا که نه برگ و صفحه و پاراگراف، بل سطری مطلب قابل تأیید تاریخی وحتی عقلی درآن یافت نمی‌شود ورد مطالب آن حوصله وزمان وفضایی لااقل ده برابر اثر او می‌طلبد، و در ثانی از کار اصلی خود باز می‌مانم که معرفی به اصطلاح اشکانیان با اسناد صحیح و منطبق با عقل و اندیشه است که برای نخستین بار درتاریخ نگاری جهان انجام می‌شود. ازپس ارائه دیدگاهم درباره اشکانیان، خود به‌خود معلوم خواهد شد که این به اصطلاح مورخین، چه گونه کوشیده‌اند واقعیت تاریخ ایران را وارونه کنند و

در حالی که انبوهی اسناد مستقیم علیه تصورات آن ها شهادت می دهد و سخن می گوید، آن ها برای ایجاد کرختی در ذهن ایرانیان، با دامن زدن به بزرگ انگاری های بی سبب درباره ی ایران پیش ازاسلام، قرنی است می کوشند به سود کلیسا وکنیسه، زمینه ی اسلام گریزی و خودناشناسی و افسانه پرستی وقصه باوری را در میان جوانان ما رواج دهند.

با این همه نمی توانم از اشاراتی به متن کتاب رجبی درگذرم و تنها ارائه فهرست مختصری از اظهار بی خبری های او درموضوع اشکانیان را، که خود بدان معترف بوده، بسنده می بینم. خواننده خود انصاف خواهد داد که مؤلفی چنین بی اطلاع، حق ورود به مباحثی را نداشته که قصد آن معرفی وساخت یک امپراتوری قدرتمند به تاریخ، در حد ستیز و جنگ با یونانیان و رومیان بوده است.

«پلوتارخ به تعداد اغراق آمیز ۷۰ اسکندریه اشاره می کند. در حقیقت سرداری که تخت جمشید را به آتش کشید و پایتخت هخامنشیان و ده ها منطقه ی دیگر را با خاک یکسان کرد، نمی تواند به هر جا که قدم می گذارد، در فضایی جنگ زده ظرف چند روز شهری به نام اسکندریه بنا کند. جز یکی دو مورد، مانند اسکندریه ی مصر، همه ی این اسکندریه ها را که مورخان کلاسیک و به پیروی از آن ها مورخان شیفته ی اسکندر در اروپا از آن یاد می کنند، باید پست های نظامی موقتی انگاشت که احیاناً در شهرهای تغییر نام یافته مستقر شده اند».

(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۲، پاورقی)

البته، نظر رجبی بر رد نقل پلوتارخ در کتاب گوتشمید، «تاریخ ایران وممالک همجوار آن اززمان اسکندر تا انقراض اشکانیان»، فقط شامل آن بخش از نوشته های او است که از اسکندر ستایش می کند وگرنه اگر چنین ستایشاتی به ایرانیان بازگردد، از نظر رجبی و نظایر او، اشارات آنان با وحی های آسمانی برابر می شود. زیرا به صراحت می نویسد: «گزارش اغراق آمیز دیودور درباره تزیین گران بها و با شکوه تابوت اسکندر به کار ما نمی آید (ص۱۴)». زیرا گزارش دیودور

اگر به وسیله رجبی اغراق‌آمیز جلوه داده نشود، آن گاه شاید تابوت اسکندر نیز بتواند از اقتدار او چیزی بیاورد که مورد پسند مورخ ما نیست. مورخینی از قماش رجبی، که کار خودشان آرایش اغراق‌آمیز و نادرست تاریخ ملی ساختگی است، در جای تطابق گزارش دیودور با عین تابوت اسکندر، که هنوز موجود است، ذهن خواننده خود را به ناباوری هر چیز گفته شده درباره اسکندر هدایت می‌کنند.

«**گزارش‌های متفاوت مورخان کلاسیک درباره‌ی جریان انتخاب جانشین اسکندر نیز نمی‌توانند حقیقت موضوع را روشن کنند. برای ما هم فرقی نمی‌کند که جریان منازعات را کشف کنیم. پس از مرگ اسکندر تنها چیزی که روشن بود این بود که او پیش از مرگ، انگشتری خود را به پِردیکاس سپرده بود و در پاسخ این پرسش که چه کسی باید امپراتوری را اداره کند، گفته بود: آن که از همه برتر است**». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۴)

گزارشات متعدد و مفصل درباره اسکندر، که غالب آن‌ها در دسترس است، حقیقت را برای رجبی روشن نمی‌کند، اما اشارات بی‌رد و اثر مجهول و مفقودترین مورخین باستان و ناسالم‌ترین ایران شناسان جدید، برای مورخین ما سند اقتدار ایران پیش از اسلام محسوب می‌شود! از این قبیل اظهار نظرهاست سراسر کتاب رجبی درباره‌ی سلوکیه و اشکانیان. او ابتدا می‌گوید گزارش‌های متفاوت مورخان کلاسیک روشنگر حقیقت نیستند واضافه می‌کند که کشف حقیقت هم برای او مهم نیست وفرقی نمی‌کند، اما درعین حال مطمئن است که اسکندر انگشتری خود را به پردیکاس سپرده است!!! برای قبول چنین اطمینانی، که درعین حال با رد گزارش کلاسیک‌ها توأم است، تنها می‌توان چنین پنداشت که یا رجبی در آن مراسم حضور داشته و یا مشغول طویل کردن فهرست مکاشفات خود است!!!

دل‌خراش‌ترین تلاش رجبی درکتاب اش، کوشش اوست برای جایگزین کردن اسامی جعلی فارسی در جای اسامی خالص یونانی، که تاریخ از سران ملوک‌الطوایف آن دوران می‌شناسد، و با اسناد کافی اثبات

خواهم کرد تمامی آن‌ها فرماندهان و مهاجرنشین‌های یونانی و در تمام اجزاء هلنیست بوده‌اند، و آغاز این تلاش، جای‌گزین کردن نام یونانی «ارشکوس» با اسم احساساتی «اشک» و یا «ارشک» است.

رجبی در ادامه این تلاش توخالی، در صفحه ۱۳۳ کتاب‌اش پیشنهاد می‌کند که به جای اسم اکِوارس، «اخشیدر» بگوییم، در صفحه ۱۲۴ می‌گوید نام یونانی ولگَسس را کنار بگذاریم و بگوییم «بلاش»؛ در صفحه ۱۱۷ معتقد است که نام ایزاتس در اصل «ایزد» و یا «عزت» بوده! در صفحه ۹۵، آوگارس یونانی را «اکبر» شناسایی می‌کند! در صفحه ۹۴، اری‌منس را «ایگر» می‌گوید؛ در همان صفحه به جای اوسروئنه، پیشنهاد «خسروانیه» را می‌دهد؛ درصفحه ۹۲ دیزی‌کس را «دیزک» معرفی می‌کند؛ درصفحه ۸۲، نام‌های دو سردار یونانی، زریادرس و ارشخیاس، را، با «زریر» و «ارتخیه» عوض می‌کند؛ در صفحه ۸۰ نام نتاس کیروس را، که یک شاه به اصطلاح اشکانی است، «کام نخجیر» و یا «منوچهر» می‌خواند و درپاورقی صفحه ۹۰ مطلبی می‌آورد که در حد خود یک شاهکار خیال‌بافی است:

«سورن را می‌توان کارن خواند و دربرخی ازکتاب ها هم به همین صورت آمده است. کارن را هم می‌توان در قارن شاهنامه فردوسی بازیافت».

اگر مانع تخیلات او نشویم، حتی ممکن است قارن شاهنامه را هم در تیمسار قره‌نی خودمان بازیابد!

مورخ می‌داند که این کوشش‌ها، مثل نمونه‌های بسیار دیگری که بیاورم، پرده‌کشی بر این حقیقت است که لااقل در فاصله‌ی ظهور اسکندر، تا آغاز ساسانیان، کوچک‌ترین عنصر ایرانی و غیریونانی در سراسر این سرزمین یافت نمی‌شود، پس چرا رجبی اجازه دهد که نام‌های خالص یونانی که بر سکه‌ها، بر فرمان‌روایان منطقه‌ای و بر شهرها و کوه‌ها و رودها، در تمام دوران به اصطلاح اشکانی کاربرد دارد و رسمی است، برملا شود؟ در این صورت چه‌گونه می‌تواند درباره‌ی تمدن درخشان و امپراطوری لبریز از عیاران و

دلاوران و جوانمردان اشکانیان‌اش، چیزی بنویسد؟
در واقع رجبی تاریخ اشکانیان خود را با این آرزوی شووینیستی تنظیم و توأم کرده است که فتوحات اسکندر و حکومت یونانیان در ایران را کم رنگ کند و تأثیر تاریخی آن را بزداید. سخنان‌اش در این باره سند سالم بی‌خدشه‌ای است که نشان می‌دهد او با قصد معین پیش ساخته‌ای تاریخ می‌نویسد. در صفحه ۴۲ کتاب‌اش می‌گوید:

«امروز تنها به زحمت می‌توان گمان کرد که سولوقون و یا سولقان تهران یکی از سلوکیه های جانشینان اسکندر باشد»!!!

اما همین مورخ، که با بزرگواری تمام، «به زحمت» ده کوره‌ای را در شمال غرب تهران به اسکندر و جانشینان‌اش بخشیده، طبیعی است معتقد باشد که:

«در یک مقایسه گذرا شاید بتوان به حضور ایرانیان در آسیای مرکزی، آسیای صغیر، آسیای مقدم، قفقاز، بخش هایی از شبه قاره هند و باریکه غربی چین و نیمی از ترکستان اشاره کرد. **در همه ی این سرزمین ها بی درنگ درمی یابیم که ایرانیان روزگاری درآن جاها حضور داشته اند. دست کم یک سوم از نام آبادی های برخی از سرزمین ها ایرانی است، بگذریم از یادگارهای فرهنگی شگفت انگیز، که حتی اروپاییان واژه های «ناو» و «لنگر» را به جای این که از یونانیان دریانورد بیاورند، از ما گرفته اند.** لابد که یونانیان از حدود ۵۰۰ پیش از میلاد ادب مکتوب دارند و ما تازه، پس از آغازی ناچیز در زمان انوشیروان (!)، پس از اسلام به طور جدی، دارای ادب مکتوب شده‌ایم».
(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۴۲)

می‌بینید که دانشگاه‌های تحت کنترل کلیسا وکنیسه های اروپا، ازچه قماش مورخینی برای ما تربیت کرده‌اند؟! گزافه گویی های پایان ناپذیر ایرانیگری، دراین چند سطر نوشته رجبی ازحد لاف زنی های کودکان دبستانی درباره پیشه پدران‌شان خنک‌تر و بی‌مایه‌تر و در عین حال متعصب‌تر است. آیا به راستی چه گمان کنیم؟ اندازه تصور تاریخی اینان تا این حد خرد است و یا این دیکته ها را هر چند یک بار مکتوب

می‌کنند تا استادان‌شان از یاد نبرند که آن‌ها هنوز «بی‌غلط» می نویسند!!!! باری او در ورود به تاریخ اشکانیان، ادعاهایی می‌آورد، که یک توضیح بیش ندارد: جعل وجاسازی دروغ درجعبه ی تاریخ.

«تا برخاستن اشکانیان، مورخان کلاسیک یونان و روم در نوشته های خود، هر جا که نیازی داشتند به ایران اشاره کنند، از سرزمین ماد یا پارس‌ها و بیش‌تر مادها، نام می‌بردند و با نام ایران بیگانه بودند. **ظاهراً خود هخامنشیان نیز، با این که در سنگ‌نبشته های خود، سرزمین خویش را کشور آریایی می‌خواندند، با نام ایران مأنوس نبوده اند**». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۰)

همین اظهارنظر کافی است که رجبی را ازجرگه ی تاریخ دانی وتاریخ نویسی ناآلوده بیرون کنیم. یا او نمی‌داند که درهیچ کتیبه هخامنشی واژه آریا به عنوان هویت قومی یاجغرافیایی نیامده، که درآن صورت چرا به خود بهتان ایران شناسی را می بندد و یا از حقیقت ماجرا خبر دارد که می پرسم چرا ذهن خوانندگان خود را می‌آلاید و به هر بهانه بر روی واژه‌ی آریا، که مدت هاست از اطلاعات تاریخی اخراج شده و تکرار آن‌را نشانه ناآگاهی گوینده می‌دانند، مانور می‌دهد؟

«**در منابع کلاسیک موجود فرمانروایی اشک اول آن چنان کوتاه و درهم ریخته است که یافتن او در آغازِ تاریخی بسیار کم رنگ دشوار می‌شود.** برای نمونه درهم تنیدگی رویدادهایِ در پیوند با اشک و برادر احتمالی او تیرداد به گونه‌ای است که معمولاً نمی‌توان آن‌ها را از یکدیگر تمیز داد. شاید هم‌دو برادر در یک زمان حکومت کرده‌اند تا سرانجام یکی از برادران به توطئه از میدان به در شده است. در گزارش استرابون، بی‌آن که چند و چون رویداد روشن شود، اشک پس از دو سال فرمانروایی، به ضرب نیزه‌ی نیزه‌دارش زخم برمی‌دارد و کشته می‌شود. تکرارنام اشک که درسراسر تاریخ اشکانیان به قوت خود باقی می‌ماند نیزمی‌تواند دست کم برای دوره آغازین کاراشکانیان ابهام‌آفرین باشد. **از این پریشانی گریزی هم نیست. کورش را هم در میان افسانه ها یافتیم و درآغازتاریخ ساسانیان (جلد۵) خواهیم دید که نیای اردشیر بابکان نیز به گونه گمراه کننده‌ای در افسانه غوطه می‌خورد و حتی خود او نیز، به رغم سرشناس بودنش، یک پا در افسانه دارد و پای دیگر در مسلخ تاریخی اردوان پنجم! چون در**

نوشته های مورخان معاصرنیزاشک وتیرداد تکلیف روشنی ندارند، ناگزیر در این جا رویدادهای زمان این دو برادر تا اشک بعدی، که اردوان اول است، زیر عنوان اشک اول آورده می شود. و ولسکی که بیش تر از هرمورخ دیگری درباره آغازکار اشکانیان کارکرده است، یک گام فراتر رفته واعتقادی به تاریخی بودن تیرداد ندارد».
(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۱)

این دروازه ی ورود رجبی به تاریخ اشکانیان است با کوله باری از اعتراف به بی خبری محض از اوضاع و احوال آن امپراتوری و بنیان گذاران اش. اعتراف به ناآگاهی فوق را می‌توان آخرین آگاهی‌ها در قضیه ی اشکانیان، پس از قریب دو قرن تلاش برای سامان دادن به هویت آن ها، دانست! رجبی با اعتراف دیگری که می گوید کورش نیز افسانه بوده است، خواننده اش را از سخت گیری درباره افسانه های اشکانیان باز می دارد و برای دل گرمی بیش تر وعده می دهد که در آینده با افسانه های مربوط به اردشیربابکان، بنیان گذار ساسانیان، مجموعه افسانه های تاریخ پیش ازاسلام ایران را کامل خواهد کرد!!!

«**مورخان آغاز کار اشک و جزییات آن را هرگز نخواهند یافت**. از منابع نارسای موجود همین قدر می دانیم که نخستین گام تعیین کننده ای که اشک به کمک پرنی ها برداشت تصرف شهر نسا در شمال خراسان (آستانه) در دردی اترک بود. او سپس در همان پیرامون در شهری به نام اَساَک (اشک) به پادشاهی گزیده شد. **درباره ی این شهر هم چیز زیادی نمی دانیم**». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۲)

سخنان او به حقیقت که مکتب وسبکی است درنحوه ی نگارش کتابی با مجموعه ای ازنادانی ها درباره موضوع آن! به راستی اگر اعترافات رجبی درباره بی اطلاعی های او درموضوع کتاب اش را، ازجلد چهارم «هزاره های گم شده» او حذف کنیم، تنها دفتر سفیدی باقی می ماند. چه اجباری وادارشان می کند تا درباره مطالبی این همه غیرآشکار کتاب هایی تا این حد جدی عرضه کنند، خوش بینانه ترین نظراین است که اینان بدون تکیه براین قصه ها هیچ هویتی برای خود نمی شناسند!

«درگزارش استرابون اشاره می شود که اشک چون درحمله به دیودوتوس

پادشاه بلخ ناکام شد، از برابر سپاهیان او گریخت و در پارت، با آگاهی ازگرفتاری های سلوکیه درآسیای مقدم، سر به شورش برداشت (!!!) اما ظاهراً قیام واستقلال طلبی دیودوتوس دربلخ، اشک (و برادرش تیرداد را) نیز به فکر قیام انداخته است. جالب توجه است که اشک و تیرداد با پنج نفر از یاران خود هسته ی ۷ نفری قیام را تشکیل دادند؛ درست مانند داریوش که با ۶ تن از یاران خود گروه هفت نفری خود را علیه گَئوماتَه ترتیب داد. **این داستان پردازی خود بر ابهام آغاز کار اشکانیان می افزاید**». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۲)

توجه کنید که به نظر رجبی بالاخره موضوع اشک و تیرداد با استناد و استفاده ازگزارش استرابون به چه صورتی درمی‌آید؟ دیودوتوس، پادشاه یونانی بلخ، اشک اول و برادرش تیرداد را شکست می دهد تا به پارت، یعنی همان بلخ بگریزند!!! اما این دو برادر چون باخبر می شوند سلوکیه در آسیای مقدم، یعنی بین النهرین، گرفتار شده‌اند، بار دیگر در عین شکست و گریز، سر به شورش برمی دارند ولی نه برعلیه دیودوتوس، پادشاه یونانی بلخ که قبلاً آن ها را شکست داده، بل ظاهراً با یک گروه ۷ نفری به مرکز سلوکیه دربین النهرین حمله می کنند!!! حتی رجبی نیز جرأت نمی کند ازاین مبهمات بدون منبع نتیجه تاریخی بگیرد و سرانجام توبه کنان تمام این مهملات را داستان پردازی می خواند. بار دیگر و به تأکید بگویم که از میان این انبوه مورخین بزرگوار، که این همه به استرابون و دیودور و ژوستن و آریان استناد می کنند، تاکنون هیچ یک جرأت نکرده و آماده نبوده است که متن اصلی این گزارشات را منتشر کند تا همه به عیان ببینند که این مورخین کلاسیک باستان، کوچک ترین اشاره‌ای به یک امپراتوری اشکانی نام نداشته اند. برای پی بردن به خیال پردازی های باشکوه درباره ی اشکانیان کافی است که همین درخواست را پی بگیریم و متن اصلی گزارش های رومیان را مطالبه کنیم تا به عیان معلوم شود که این نام امپراتوری اشکانیان، که مدعی می شوند در اسناد تاریخی کلاسیک های اروپا آمده، تنها در ذهن علیل این ایران

شناسان توطئه گر نقش بسته و استنادات شان به تاریخ نگاران رومی و چینی و ارمنی یکسره من در آوردی و توطئه پردازی است!

«با آن چه درباره اشک اول نوشتیم چیزی از ابهامات زندگی او نکاستیم. **اما از درستی یک چیز مطمئن هستیم (!!!) : مردی به نام اشک حدود ۲۵۰ پیش از میلاد در شمال شرقی ایران بر فرمان روایی سلوکی ها شوریده و سلسله اشکانیان را بنیان نهاده است؛ همین و بس! حتی درنیافتیم که داستان کشته شدن اشک به زخم نیزه ی نیزه دارش تا چه اندازه درست بوده است. بقیه مطلب دست آورد پیشه باستان نگاری است، که می تواند حاصل صنعت «مونتاژ» مورخان باشد! البته نه بدان معنا که مورخان خواسته باشند چیزی را ازهیچ بیافند! حقایق وگوشه های زیادی از زندگی یکی از دوران سازترین مردان تاریخ ایران ازحافظه ی تاریخ پاک شده است. شگفت انگیز و قابل تأمل است که درحالی که مردم ایران یلان اساطیری خود را به دندان کشیده اند، از اشک چیزی به یاد ندارند و او را به اندازه رخش نمی شناسند.** پس می توان از خود پرسید که آیا یکی از همین یلان و دلاوران اساطیری ایران همین اشک اول نیست؟ **این پرسش آدمی را به قلمرو افسانه های زیادی می کشاند که تاریخی نیستند ودرعین حال تاریخ را در میان دارند**(!!!). جذابیت داستان های اساطیری به همین است. رستم نشان از کدام اشک دارد، یا کدام اشک نشان از رستم؟ چرا ایرانی مسافری که امروز در راه ها و کور راه های خراسان سفرمی کند رستم و آن یکی اشکبوس را بیش تر می شناسد تا اشک را؟ **باید فروردین یشت و آبان یشت را دوباره خواند! باید نشانی از اشک در این دو یشت اوستای متاخر پنهان باشد! حتماً دست مردم روزگاران گذشته نیز درستایش ونکوهش چندان بازنبوده است که ناگزیر درهر روزگار مردانی را در پشت پرده های اساطیرخود پنهان می کرده اند**».
(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۵)

اینک رجبی به اعتراف دیگری مجبور می شود و آن این که تاریخ موجود درباره اشکانیان حاصل «مونتاژ» مورخان است، و بلافاصله خواننده را بر حذر می دارد که از این سخن او بی بنیادی امپراتوری اشکانیان را برداشت کند و برای این منظور بار دیگر به انشاء نویسی در موضوع آن امپراتوری مشغول می شود. درماندگی مورخ ما در

معرفی اشک اول از فرو افتادن طشتی از بام پر سر و صداتر است، تا آن جا که بالاخره ملتمسانه از خواننده می‌خواهد که فروردین یشت و آبان یشت را بخواند، زیرا احتمال می‌دهد که اشک اول در میان صفحات آن یشت‌ها گم و یا پنهان شده باشد! اگر خواننده بپرسد که چرا خود پرویز رجبی، برای روشن شدن قضایای مربوط به اشک خودش، این یشت‌ها را نخوانده، تا خواننده‌اش را به دنبال نخود سیاه نفرستد، نمی‌دانم چه پاسخی خواهد داد!

«**چنین می‌پنداریم** که پس از اشک اول، پسر او، اَرتَبان یا اردوان اول (اشک دوم)، جانشین او شده است!... **پسر و جانشین اردوان اول، فریاپت ـ سومین شاه اشکانی ـ چنان بی‌رد و نشان است که حتی مورخان از خیال‌پردازی درباره‌ی او صرف نظر کرده‌اند.** چون ما تاریخ این دوره را، کم و بیش مانند همه‌ی تاریخ ایران باستان، از گزارش های مورخان کلاسیک اروپای شرقی درباره‌ی خودشان شکار می‌کنیم، لابد این سکوت را بیش‌تر باید ناشی از آن دانست که مورخان کلاسیک چیزی برای گزارش درباره‌ی خود نداشته‌اند، یا در این دوره گوشه‌ی قبای ایرانیان به گوشه‌ی قبای آنان نگرفته است!».

(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۶)

پس مورخ ما بنیان‌گذار را نمی‌شناسد، ولی «می‌پندارد» پس از بنیان گذار پسرش جانشین او شده است و پسر پسر بنیان‌گذار را نیز چنان بی‌رد و نشان یافته که حتی از خیال‌پردازی درباره‌ی او صرف نظر کرده، ولی با این همه، هنوزنوشتن تاریخ اشکانیان را ادامه می‌دهد! اگرخواننده همین‌جا علیه رجبی طغیان نمی‌کند، احتمالاً ازامید بی‌هوده به آینده‌ی مطالب کتاب اوست.

«پس از درگذشت فریاپت در ۱۸۱ پیش از میلاد پسرش فرهاد اول بر تخت نشست. **از فرهاد تنها این را می‌دانیم که او اَمَردها (مردها) را به فرمان خود درآورد. آگاهی ما درباره‌ی این قبیله‌ی آریایی، که دراین هنگام ظاهراً درطبرستان وپیرامون آمل می‌زیسته‌اند، بسیار اندک است**». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۶۸)

این است همه‌ی آن چه رجبی از اشک چهارم، یعنی چهارمین نسل

سلاطین امپراتوری اشکانیان می داند! رجبی نیز در چنین تنگناهای تاریخی، چون دیگر مورخان خودی و غریبه، بار دیگر خود را به آن پس کوچه ی پیوسته آماده برای فرار، یعنی موضوع آریایی ها می زند و ناپدید می شود.

«**درحقیقت به سال ۱۷۴ پیش ازمیلاد با سلطنت مهرداداول فرمانروایی راستین اشکانیان آغاز شد.** مهرداد در طول ۳۷ سال سلطنت خود دوباره عظمت و شکوه دوره ی هخامنشیان را، که در حال پاک شدن از حافظه تاریخ بود، به ایران بازگرداند.... درهرصورت **به درستی معلوم نیست** که چه چیز جدی ومهمی مهرداد را در آستانه برنامه های بزرگ پیشروی به سوی غرب (وآسیای مقدم) واداربه این سفرکرد.... برای پیروزی های مهرداد در جنوب و جنوب غربی ایران نمی توان تاریخی دقیقی تعیین کرد.... **مهرداد از حکومت کوچک و کم اهمیت اشکانیان یک امپراتوری بزرگ جهانی و سرزنده درست کرد وسلوکی ها را تا به سوریه و آسیای صغیرعقب راند.** او کوشید با تدوین قوانین محلی بر اقتدار حکومت اشکانیان بیفزاید و خود را نیز مانند شاهان هخامنشی شاهنشاه نامید. گوتشمید بر آن است که این عنوان به او اعطا شده است. **مهرداد با پرهیز ازبرکنار کردن شاهان محلی، تنها به دست نشاندگی آن ها و دریافت خراج ازآنان بسنده می کرد.** از همین روی است که در اغلب سکه هایی که از شاهان اشکانی همزمان به دست آمده اند، این **شاهان از زمان مهزداد خود را جانشینان هخامنشیان خوانده اند** (؟!!!). **شگفت انگیز است که مهرداد اول به رغم پیروزی بی چون و چرا برسلوکیه، برروی سکه های خود عنوان «یونان دوست» را به خود می دهد. این عنوان تا پایان کاراشکانیان همچنان در روی سکه ها می ماند. به راستی چه ملاحظه سیاسی ناشناخته ای در کاربوده است؟**». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، صفحات ۷۲ و ۷۳ و ۷۴)

از این جا ظاهراً تاریخ اشکانیان صاحبی می یابد، که گویا در کار تجدید حیات افتخارات هخامنشیان نیز بوده است! مورخ ما که هنوز مشغول فهرست کردن بی خبری های خود از اشکانیان است نمی داند چرا مهرداد اول، به سوی غرب لشکر کشیده است، تاریخ دقیق این لشکرکشی را هم نمی داند. اما می گوید که اززمان این مهرداد شاهان اشکانی خود را جانشینان هخامنشیان خوانده اند!!!! هیچ بهتانی از

این عظیم‌تر به تاریخ جهان بسته نشده است. برای این که بدانید این ادعای رجبی تا چه اندازه ضد تاریخی، دروغ محض وتصورات مطلقاً باطل است، کافی است به تذکرنهایی نقل بالا توجه کنید. ظاهراً مهرداد اول که سلوکیه ویونانیان را شکست داده وخود را جانشین هخامنشیان خوانده، بر سکه های خود به همه یادآوری می‌کند که او را دوست دار و مخلص یونان و یونانیان بدانند و این اظهار اخلاص را غالب شاهان به اصطلاح اشکانی پس از او نیز، که می‌گویند دماغ یونانیان را به خاک مالیده‌اند، تا پایان دوره‌ی خود، با تأکیدات مکرر و به گمان رجبی بنابر ملاحظات سیاسی نامعین، به تاریخ تذکر داده اند!!!!
از مجموع این سخنان رجبی استنباط می‌شود که ظاهراً در جیب او سکه های غریب و نایابی است از شاهان اشکانی همزمان با مهرداد، که بر آن ها، چنان که رجبی می‌گوید، هم جانشینی هخامنشیان و هم دست نشاندگی و دوستداری یونانیان یادآوری شده است!!! از آن که هرگز و تاکنون کسی درباره چنین سکه هایی سخنی نیاورده، پس یا این سکه ها ضرب خود رجبی است و یا با یکی دیگر از گزافه گویی های مصطلح تاریخ ایران باستان سازان روبه روییم!

«فرهاد پس از پیروزی بر آنتیوخوس هفتم شماری از سپاهیان سوری او را نیز به سپاه خود افزوده بود. **این سپاهیان، که جنگ با سکاها برایشان جذابیتی نداشت،** از سر کینه ای طبیعی که به سبب شکست از فرهاد داشتند، به شورشیان سکایی پیوستند و چنان بلوایی پدید آوردند **که در جریان آن فرهاد شاید درسال ۱۲۸ پیش ازمیلاد کشته شد. از مدت حکومت او اطلاع درستی نداریم**... درباره اردوان دوم چیزی **نمی‌دانیم، الا این که او در جنگی با تخاری‌ها زخم مهلکی از بازو برداشت و کشته شد. آگاهی ما درباره جنگ اردوان با تخاری‌ها بسیار اندک است**... مهرداد دوم که جانشین پدر شد، یکی از مهم‌ترین شاهان اشکانی است که او را به حق «بزرگ» خوانده‌اند. **متأسفانه آگاهی ما درباره این فرمانروای بزرگ تنها به گزارش ناچیز یوستین محدود می‌شود،** که بیش‌تر به پیروزی او بر سکاها و افزودن قلمرو اقوام زیادی ـ احتمالاً در حوالی بلخ ـ به پارت تخصیص یافته است....

درباره ی زمان درگذشت مهرداد دوم چیزی نمی دانیم. با اشاره ای که از یوزِفوس در دست است، چنین برمی آید که او در سال ۹۰ پیش از میلاد هنوز بر تخت بوده است. او به گمان در سال ۸۹ درگذشته است».
(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۷۹)

حالا مورخ ما مشغول تذکر این نکته است که از اشک ششم و هفتم و هشتم، یعنی فرهاد دوم و اردوان دوم و مهرداد دوم نیز چیزی نمی داند، اما این را می داند که سپاهیان این ناشناختگان جنگ با سکاییان را دوست نداشته اند وحتی ازمحل دقیق زخم بازوی اردوان دوم در جنگ با تخاری ها نیز خبرمی دهد!!! رجبی از این اعلام ابهامات و درعین حال صدور صحنه های سترگ وعظیم ورعب آور تاریخ واهمه ندارد، زیرا پیش تر یادآوری کرده بود که می داند خواننده کتاب اش به سرگشتگی در تاریخ عادت کرده است!

«**با مرگ مهرداد دوم علاوه بر این که منابع ناچیز ما درباره تاریخ اشکانیان ناچیزتر می شود، دربار اشکانی نیز برای مدتی کوتاه گرفتار آشفتگی بوده است که از چه گونگی آن بی خبریم.... به این ترتیب پیداست که با منابع اندک و بسیار ناکارآمد موجود پرهیز از آشفتگی درترتیب شاهان بسیاردشوار است و ما ناگزیریم تنها به اشاره ای بسنده کنیم**». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۷۹)

حالا مورخ ما اعلام می کند که پس از مرگ مهرداد دوم آشفتگی در تاریخ اشکانیان رخ می دهد که البته او ازچه گونگی آن بی خبر است!!! اما خواننده ی کتاب او، چنان که گذشت، از بنیان گذار اشکانیان تا مهرداد دوم نیز شاهد همین آشفتگی بوده است. اگر اسناد واطلاعات رجبی درباره دورانی که اشکانیان را آشفته نمی دید، چنان بود که خواندیم، پس به تذکر او باید توجه کرد که از این پس می خواهد آشفته گویی های وسیع تری را ارائه دهد، تا آن جا که می نویسد :

«**حتی ازخواندن نام این شاه اشکانی عاجزیم. تاریخ برتخت نشینی مناسکیر نیز معلوم نیست.** نام این شاه بر روی سکه ها به خط یونانی به صورت کامنیزکیرو آمده و جالب است که او برخلاف معمول خود را اشک نخوانده است. شاید همین امر نشان دهنده آن باشد که او شاهنشاه

نبوده و نمی‌توانسته است خود را اشک بنامد. **برخی گمان کرده‌اند که در پشت این نام دگرگون شده، نام «منوچهر» قرار گرفته است**».
(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۸۰)

این جا رجبی سلطانی را در امپراتوری دست ساز دیگران یافته، که نه نام‌اش قابل خواندن است و نه حتی دیگر از جمله «اشک»ها به حساب می‌آید، اما این گونه ناآشنایی‌ها نیز موجب نیست که رجبی او را در ردیف سلاطین اشکانی قرار ندهد!!! مورخ ما که در ادامه ی تاریخ سازی برای اشکانیان کاملاً درمانده شده، خواننده را به کمک می‌طلبد تا برای او اطلاعات جمع‌آوری کند!!!

«**رویدادهای تاریخی همواره با چهره‌ای مسخ شده متولد می‌شوند و با روندی مسخ شده اندام می‌گیرند و با منظری فرتوت و مسخ شده از اوج پرهیبت خود می‌افتند و منسوخ می‌شوند**(!!!). همچنان که هنوزهم این چنین است!... **باید که به دست‌آوردهای ناچیز باستانی بسنده کرد و ساعت ها درموزه ها جلو ویترین های حقیر چند سفال لب پریده ایستاد** و **برای زدن نقبی به محفل‌های شاهانه و محفل های مردمی خیال پردازی کرد** و بی‌هوده از خود پرسید که راستی را مردم هزاره‌های گم شده، اگر مانند ما با دیدن یکدیگر با هم سلام و علیک می‌کردند، پس از سلام و علیک اخبار روزشان و شایعات روزشان چه بوده است(!!!)». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۸۶)

تهی‌دستی رجبی او را به آستانه هذیان گویی درباره موضوع کتاب‌اش کشانده و بازساخت چهره‌ای چنین مسخ شده از اشکانیان، شخص او را نیز به هراس انداخته است. رجبی به خواننده کتاب‌اش التماس می کند که دست‌آوردهای ناچیز باستانی او را بپذیرد ومی‌خواهد که در گفت‌وگوی با سفال‌های لب پریده ی موزه‌ها، برای او خبر جمع آوری کنند، تا شاید به گونه‌ای از ادامه ی کار شاق تاریخ اشکانیان سازی برآید. چهره ی این درماندگی نه فقط کاملاً قابل لمس، بل مطلقاً بدیهی است. وقتی مورخی می‌خواهد برهیچ، یک امپراتوری نیرومند بالا برد، چندان دچار دست‌تنگی می‌شود که ظاهراً می‌خواهد ازفحوای گفت‌وگوی پس از سلام و علیک مردم دوران اشکانی، از تاریخ آنان

سر درآورد!!! این است سرانجام مورخی که قصد تمسخر تاریخ ملتی را دارد و به زودی او را خواهیم دید که حتی ازاین نیز دست تنگ تر مانده است.

«اینک سپاه روم به نزدیکی کرانه‌ی غربی دجله رسیده بود و پومپه می‌توانست نسبت به پیشنهادهای فرهاد بی‌اعتنا باشد. **اما هنگامی که پومپه دراشاره به فرهاد عنوان «شاهنشاه» را ازقلم انداخت، پیمانه شاهنشاه اشکانی لبریز شد و عبور از فرات را برای پومپه ممنوع کرد.** پومپه نیز که از روم اجازه‌ی جنگ با اشکانی را نداشت، **برای این که کار را به جای باریکی نکشد** به دادن پاسخی مبهم بسنده کرد».
(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۸۸).

اجازه دهید برای این که کار من نیز با رجبی و دیگر تاریخ اشکانیان سازان «به جای باریکی نکشد» ومدخل اصلی این کتاب بیش‌تر معطل نماند، ادامه بررسی تاریخ اشکانیان رجبی را کنار بگذارم و پس از اشاره‌ای به نتیجه گیری نهایی او از جست و جو در تاریخ اشکانیان، به کار خود بپردازم، که معرفی تاریخ واقعی ایران در فاصله حضور اسکندر تا ظهور اردشیر بابکان است، که می گویند بنیان‌گذار سلسله ساسانیان بوده است.

«**با گزارش ناقصی از فرمانروایی اردوان به پایان بلندترین فصل تاریخ ایران خواهیم رسید. مورخی که تاریخ ایران در دوره‌ی اشکانی را می‌نویسد، در پایان کار نیمه کاره‌ی خود ـ که در حقیقت کاری زمان‌گیر اما کوتاه است (!!!) ـ به گونه‌ای ناآشنا احساس می‌کند که گرفتار گردن درد شده است! گردن دردی ناشی از نزدیک به پنج قرن گرداندن گردن فقط و تنها به سوی غرب و دوختن نگاه فقط و تنها به مرزهای غربی مه گرفته‌ی ایران، بدون حتی نیم نگاهی سودمند به درون خاک ایران (!!!!!).**
از بین‌النهرین فقط صدای غوغا و هیاهوی هیولاهای نیم پیدا شنیده می‌شود و شیهه‌ی اسب و چکاچاک شمشیر و نفیر تیر و بانگ مرحم فروشان (!!!!!). تنها در بین‌النهرین است که مردم به هر دو سوی خود نگاه می کنند. گاهی صدای ولوله ازشرق می‌آید که به شرق نگاه می‌کنند و زمانی صدای همهمه از غرب برمی‌خیزد که به غرب می‌نگرند.

در این دوره بلند به نظر می‌رسد که در درون ایران خبری نیست؛ و شاید ازیرا که فرمانروایان مجال پرداختن به مردم و سر به سر گذاشتن با آنان را نداشته‌اند. در این دوره اساطیر ایران بیش‌ترین رشد خود را کرده‌اند و سرگذشت جانبازان بازگشته از غرب، آبشخور بسیاری از قهرمانی‌ها شده‌اند. **حتماً رستم‌ها نیز دراین دوره جانی تازه گرفته اند»**. (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۴۳)

رجبی را، برابرانتظار، به پریشان نویسی کامل مبتلامی بینیم. سخت کوشی او درفلج کردن اندیشه تاریخی ملتی، منجر به بروز عارضه آرتروز گردن در او شده است!!! این نوشته ها، که درمرحله نخست کمی غیر جدی به نظرمی رسد، با دنباله ای که دارد و در زیرمی آورم، تا زمانی که مورخ دیگری بتواند رکورد رجبی را در پرت نویسی تاریخی افزایش دهد، به عنوان عالی ترین نمونه ی عامیگری وخرد گریزی درمکتوبات تاریخی جهان باقی خواهد ماند. من پس از خواندن مطالب صفحه ۱۴۳ و ۱۴۴ کتاب اشکانیان رجبی، به چنان احساس ناخوش‌آیندی نسبت به روشنفکری محفل باز کنونی رسیدم، که به راستی آرزو کردم کاش برزگرزاده ی چوپانی در کوره دهی پرت افتاده بودم، هرگز به مدرسه نمی رفتم تا با چنین نام آورانی که از پس بروز دو نکبت تاریخ معاصر، یعنی ظهور رضاشاه و تولد حزب توده، عنوان روشنفکری حزبی ویا درباری به خود بسته اند، آشنا نمی شدم.

«ما نزدیک به پنج قرن از درون ایران بی‌خبریم، اما شاهنامه و اوستایی که از صافی این پنج قرن گذشته است، بدون تردید می توانند با حماسه ها و عاشقانه های خود نسیم خوش عطری از پایداری آن روزگاران را با فروتنی و نجابت به همسایگی مشام ما برسانند! مورخ می‌تواند فریب این عطر خوش را نخورد، اما نمی تواند دل‌داده ی طنازی آن نشود! هراشک اشکانیان درتاریخ هزاره های گم شده تاریخ ایران، یوسفی است برای خود! اشکانیان، مرزبانان رعنایی بودند که دست از گور بیرون مانده ی داریوش سوم را پس از حدود ۲۰ سال به پهلوی او نهادند. اشکانیان بودند که این امکان را فراهم آوردند که ما امروز در هزار اسکندرنامه خود

نشانی از اسکندر نمی یابیم و اشکانیان بودند که برای ایرانیان این فرصت را آفریدند که از گجستگان تاریخ آینه سکندر سازند و سکندری بزنند بر هر که گجسته است!
ظاهراً اشکانیان نیز، مانند خواجه شیراز بیش تر از یک هزاره پس از خود، از ترک ایران بیم داشته اند که جز به ندرت میلی به ترک فلات ایران وشرق بین النهرین در دامن ایران ازخود نشان نداده اند و هربار که رنجیده اند به سینه مادر خود درهیرکانی پناه برده اند! حدود پنج قرن تاریخ اشکانیان، در دریای پنج قرن گم شده غوطه می خورد و اینک مورخ بر ساحل ایستاده است تا در میان امواج ناپیدای دریای تاریخ، چشم به یافتن چراغی دریایی خسته خوش کند و با نومیدی به دریای هر چاهی طناب اندازد تا مگر یوسفی را بیرون کشد و غم نخورد! اشکانیان نخستین چریک های تاریخ ایران اند. تو با شنیدن تاریخ الکن اشکانیان، صدای هر اسبی را که بشنوی بی گمان یاد چریکی گم بوده خواهی افتاد که در هزاران کوره راه این سرزمین دلباختگان جان باخته است! بی سبب نیست که اساطیر ایران باستان در میان یلان اشکانی غوطه می خورد و شیفتگان اساطیر آبشخور عیاران را درقلمرو اشکانیان می جویند».
(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۴۴)

این جا مورخ ما مشغول معرکه گیری کاملی است، کف دست ها را به هم می کوبد و با درهم آمیزی چریک ها و یوسف و حافظ و شاهنامه و اوستا و اسکندر و چراغ دریایی و چاه، می خواهد که چکامه ای در ستایش اشکانیان بسراید!!!

باور تحریر این جملات فراتر از مقیاس مالیخولیا، به عنوان نتیجه ی نهایی بررسی امپراتوری اشکانیان دشوار است! این که رجبی می نویسد اشکانیان پس از ۲۰ سال دست بیرون مانده از خاک داریوش سوم، آخرین سلطان هخامنشی را، به پهلوی او بر گردانده اند، نه از گردن درد، بل از وسعت سرگیجه ی او خبر می دهد. زیرا فاصله ی درگذشت داریوش سوم تا ظهور اشک اول، بنابر همین روایات بی مایه، که خود می آورند، کمی کم تر از صد سال است!!!

با این همه، قصد من از بررسی کتاب رجبی، به هیچ وجه نقد آن

نبود. زیرا کار او چندان پوسیده و بی پیوند است که دمیدن نفسی در میان آن نیز صفحات کتاب اش را به باد می‌سپرد. اما از آن که کتاب رجبی آخرین تلاش باستان پرستان تهی دست ایرانی درباره یکی دیگر ازامپراتوری های قلابی و ساختگی ایران پیش از اسلام است، در واقع با اشاراتی به کتاب او، خواستم وسعت بی‌باری کار اشکانیان سازان را، حتی در آخرین اثری که در عصر آگاهی به دست داده‌اند، برملا کرده باشم.

شاهان اشکانی دشت نوردانی بودند که ازمیان غبار تاریخ سر درآوردند و پیدایی گرفتند و توانستند پس از زانو انداختن فاتحان مقدونیایی و یونانی زمین متمدن روزگار خود را با رومیان نصف کنند. **این ها که بودند؟ دیدیم که حتی به سبب غبارآلود بودن آغاز کار، گاه تیرداد را پیدا می‌کنیم و گاه گم، و سرانجام به این نتیجه می‌رسیم که او را کنار بگذاریم! و آرام و نامطمئن از پیرامون ابیورد در میان مرو و عشق آباد (نیسا)، با پشت سر گذاشتن البرز به طرف جنوب بخزیم**». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۵۱)

اینک اجازه دهیم رجبی در آن هزاره‌های گم شده‌ی تاریخ ایران، به هر سوی که مایل است بخزد. او کوشید با عرضه‌ی مجموعه‌ای از مبهمات، برای ما یک امپراتوری مملو از عیاران، جوانمردان و یلان بسازد وچنین که می‌خوانیم سرانجام همه چیز را کنار می‌گذارد و با گردن دردی که ازنگاه سرگردان به غرب در دوران اشکانی به سوغات آورده! معلوم نیست چرا وبا کدام قصد می‌خواهد بازهم «به گونه‌ای نامطمئن» از میان مرو و عشق‌آباد با حرکتی آرام البرز را پشت سر بگذارد وبه جنوب بخزد؟ اما پیش از این که او را درهمین وضعیت به حال خود بگذارم و به تاریخ واقعی آن دوران بپردازم، آن چنان که اندیشه و عقل و اسناد تاریخی گواهی می‌دهد، حیف دانستم که برای رفع کسالت، خواندن نقل دیگری از کتاب رجبی را پیش‌کش نیاورم.

«از دانش‌جویان جوان می‌خواهم که به تاریخ اشکانیان به چشم آوردگاهی برای جستن و نوشتن نگاه کنند. این قلمرو برای دانش

جویان رشته فرهنگ و ادب نیز آوردگاهی زیبا و دل انگیز است. به هنگام نوشتن همواره براطمینانم افزوده می شد که روزگار اشکانیان گنجینه گران بهای فرهنگ اساطیری ماست. در این جا، هم می توان نبرد پرغوغای آسمانی تشتر و اَپوش را یافت وِآرش کمانگیر را، و هم می توان هفت خان رستم را جست و هم زَریر را یافت. کم کم می توان به افسانه ها و اساطیر با عشقی فراتر نگریست و زمینه ی تیماری نو را فراهم آورد، که سخت به آن نیاز داریم.
از دانش جویان میدان هنرمی خواهم که نپندارند که دست های شان خالی است این جا نخجیر هنر است ونوش دارو. آفریدن هزارمجلس هم بسیارکم است. این جا می توان به هزار فستیوال هنری اندیشید. این جا می توان نقاشی کرد، ترانه سرود، بانگ برآورد، چنگ وچغانه زد، تندیس تراشید، به میهمانی یلان رفت و میزبانی حماسه ها را دید، گودرز را دید و اسب هایی را که با ترکش های پرتیر بی سوار کار برای شکار درجنگل های سرسبز رها می شوند وشب هنگام، در حالی که ترکش های شان خالی است از شکار بازمی گردند... این جا جاده ابریشم است و میدان خامه، و هفت شاخه جاده ابریشم، و بارانداز هزار کالا از جنس ابریشم ونقش خیال و حله برای بازار دیبای هنر. این جا قلمرو کهکشان و راه شیری زمینی است برای ستاره جویان دکان هنر! میترای هزارچشم وهزار گوش و آناهیتای رعنا و بلند بالا در آستین اشکانیان غنوده اند. در فستیوال هنر می توان پرچم کاوه را یافت و اسبان میترا را بیدار کرد و ارابه میترا را برانگیخت و با صدای جرس اسبان گوش فلک را به این سوی چرخاند! دانش جویان جوان نپندارند که در سر باد شعار دارم. می خواهم هنرمندان ما باور کنند که دست های شان خالی نیست. ذهن پر سرچشمه ای است که دست ها را همواره برای تراویدن سیراب نگه می دارد. از خواننده ام خداحافظی می کنم و به دانش جویان جوان دل می بندم». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۸۶)

این آخرین هذیان رجبی در کتاب تاریخ اشکانیان او است. به وصیت محتضری می ماند که دست تنگی اش چهره میراث برندگان را نسبت به مرگ او بی تفاوت کرده است. او به دانش جویان التماس می کند که قضیه اشکانیان را سرسری نگیرند و بکوشند کاری را که او از عهده برنیامده، به سامان رسانند وترانه ای، نوش دارویی، فستیوالی

با چنگ و چغانه و یا لااقل تابلویی از اشکانیان بسازند، زیرا خود می‌داند که کتاب او نیز به مانند تیردان‌های شکارچیان غروب هنگام از جنگل برگشته، که خود مثل می‌زند، از هر اشاره‌ی قابل شناسایی درباره اشکانیان خالی بوده است، با این تفاوت که شاید آن شکارچی، در جای آن تیردان خالی، لااقل خرگوشی خون چکان به خانه برد، ولی رجبی را، که به تصورشکاری فرضی، تیرهای‌اش را در تاریکی تاریخ اشکانیان رها کرده، می‌بینیم که با گردن درد و دست‌های خالی، ازدوران اشکانیان، شرمنده و سربه‌زیر به سمت خانه می‌خزد.

حقارت یک امپراتوری

عقل سلیم به مقدمات معتقد است و برای هر عنصری ظاهری تعریف شده می‌شناسد. تنها درافسانه است که همه چیز بدون مقدمه و حتی بدون ظاهر تعریف شده ظهور می‌کند. زیرا افسانه محصول تخیلات و آرزومندی‌هاست و نه امکانات و بروز کرده‌ها.

افسانه بودن تمام موضوع اشکانیان نیز، در مرحله ی نخست و حتی بدون مراجعه به اسناد تاریخی مغایر، از فقدان ظاهر تعریف شده ی آن امپراتوری معلوم است: خاستگاهی ندارند، پایتختی برایشان نمی شناسیم، برای این همه سلطان مقتدر در حال جنگ با روم گوری نساخته اند، آثار و علائم اشرافیت درباری، کاخ، ظروف طلا و نقره، دست مایه های فنی و هنری، آلات اختصاصی حرب و یا طرب و حتی سکه هایی که معرف اقتدار و یا لااقل حیات اقتصادی یک امپراتوری درازمدت پانصد ساله ی پیوسته در حالت نبرد باشد، نکوبیده‌اند و طویله خرابه‌ای هم از آن‌ها بر جای نیست، که تصور کنیم این قوم ظاهراً جنگ جوی ناآرام، اسبان شان را درحالت صلح جایی می بسته اند!
در بحث مقدماتی از اشکانیان دانستیم که آن‌ها را از میان پارت‌ها آورده‌اند و معلوم شد که تا هم اکنون هم، کسی نمی‌داند که پارت

کجاست و پارتیان که بوده‌اند؟

«**دو سه سال از تاسیس دولت باختر توسط دیودوتوس نگذشته بود، که عصیان دیگری علیه پادشاهای سلوکی در همان مشرق ایران روی داد.** و دولت دیگری توسط قومی ایرانی به نام پارت در خراسان تأسیس گشت. این قوم هیچ گاه تحت متابعت سلوکی‌ها قرار نگرفته بود. **این مردم به طور چادرنشین و آزادانه در مشرق ایران زندگی می‌کردند. آنان از قبیله‌ی پرنی که تیره‌ای از قوم داهه بودند، به شمار می‌رفتند. داهه مجموعه‌ای از قبایل سکایی بود، که به صورت چادرنشین در استپ‌های میان گرگان و دریای آران زندگی می‌کردند. استرابون می‌نویسد مردم داهه در آغاز در کنار دریای آزف کنونی مسکن داشتند. سپس از آن جا کوچیده به سوی خوارزم رفته، درهمسایگی گرگان مسکن گزیدند وسپس به خراسان کنونی مهاجرت کردند.** پارت‌ها سوارکارانی بودند که خوش‌بختی بزرگ آنان، بنا به نوشته‌ی مورخان قدیم، مرگ در جنگ بود؛ و مرگ طبیعی را مرگی شرم‌آور می‌شمردند. نامی که پارتیان برخود می‌دادند، معلوم نیست (!). اصطلاحی که درمنابع غربی شناخته شده شاید مترادف پرتوه است، که در کتیبه‌ی داریوش هم یادشده است؛ وبعدها به پهلو تبدیل شده است. **بعضی ازایران‌شناسان این کلمه را به معنی «جنگ آور و سوار» گرفته‌اند. و این اسم چنین است که ازطرف قوم خانه نشین به همه اقوام چادرنشین وسواره که پیوسته برمشرق ایران هجوم می‌ بردند، اطلاق می‌شده و سپس بر یکی از ایالات سرحدی مشرق شاهنشاهی ایران اطلاق گردیده؛ می‌توان این نفوذ پرنی را در سرزمین ایران پیش درآمد جنبش بزرگ تیره‌های سکایی که هجوم آنان یکصد سال پس از آن، ایران شرقی را زیر ورو کرد و به حکومت بلخ پایان داد دانست. پارت ها در اوایل نیمه دوم پیش از میلاد سرزمین پارت را ازچنگ حکومت یونانی درآوردند**».

(محمدجواد مشکور، ایران در عهد باستان، ص ۳۳۲)

پس از پارت‌ها، حالا نوبت تشریح دربه‌دری داهه‌هاست. آن‌ها نیز جغرافیای تاریخی معین ندارند، ازکنار دریای آزف، در دهانه‌ی اروپا تا میان سکاها، در شمال خراسان بزرگ، پراکنده‌اند! این اقوام بدون سرزمین داهه و پارت بازیچه‌ی دست اشکانیان سازان‌اند و همین ناشناختگی و بی‌خاستگاهی آنان به ایران شناسان اجازه داده است،

آن ها را مطابق نیاز خود در تاریخ به گردش درآورند؟
مشکور که استاد تکرار به اختصار حاصل مجموع یافته های تاریخی است، با نقل فوق به نیکی معلوم می‌کند که هیچ تصویر درستی از پارت ها ندارد، آن ها را سوارکاران چادرنشینی می گوید که پیوسته به مشرق هجوم می برده‌اند و ازقبیله ی پرنی، تیره‌ای ازداهه ها بوده اند! تعدادی اسامی بی‌خاصیت و مبهم تاریخی که چون آریایی‌ها هیچ مفهوم قابل درکی به دست نمی‌دهد. مشکور ازسکایی ها می گوید که یکصد سال پس از «آن»، که مفهوم نیست ضمیر اشاره به چه چیزی است، به حکومت یونانی بلخ پایان داده‌اند و نیز می گوید که پارت ها «در اوایل نیمه دوم پیش از میلاد» همین کار را تکرار کرده اند! یعنی «سرزمین پارت را از چنگ یونانی‌ها» درآورده‌اند!!! پس، معقول است گمان کنیم پارت ها شرق ایران را از سکایی‌ها گرفته اند، نه از یونانی ها، که صد سال پیش‌تر، به وسیله ی سکایی‌ها از آن خطه رانده شده بوده‌اند!!! در عین حال درک منظور مشکور ازموقعیت زمانی «اوایل نیمه دوم پیش از میلاد» نامیسر است. شاید نیت کرده بوده است بنویسد، نیمه اول قرن دوم پیش ازمیلاد، اما درآن زمان هم، پادشاهان نیرومند یونانی را، چنان که خود نوشته است، بر سراسر شرق ایران مسلط می بینیم!

«**دمتریوس : در زمان وی سلطنت باختر به نهایت وسعت خود رسید، و حدود مغرب آن به کرمان و خراسان، و از مشرق به رود سند وجنوب دریای عمان توسعه یافت. چنان که همه ی افغانستان و بلوچستان کنونی و قسمتی از پنجاب و سند، آن کشور را تشکیل می‌داد و حتی دمتریوس در هند پایتخت دولت موریا یعنی شهر پالی بوترا را فتح کرد. و از سواحل رود سند تا کنار گنگ ضمیمه دولت یونانی و باختری شد.** چون حدود کشور به دریا رسیده بود. بازار تجارت و بازرگانی رونق گرفت. و احتمال دارد که کشتی‌های بازرگانان باختر به ساحل مالابار و هندوچین می‌رفتند و به سبب وسعت قلمرو سلطنت پایتخت از بلخ به شهر ایوتی دمیا که یادگار پدرش ایوتید موس بود منتقل گشت. این شهر در جانب مشرق رود سند واقع

بود، و نام هندی آن ساگالا بوده است، و به مرور ایام تجارتگاه بزرگ و شهر با رونقی گشت. محققان گمان می‌کنند که این شهر باید در جایی نزدیک به جهنگ یا سیالک کنونی شمالی لاهور بوده باشد».
(محمد جواد مشکور، ایران در عهد باستان، ص ۳۲۰)

پس مشرق ایران تا کنار گنگ و سند را یونانیان گرفته‌اند، پارتی‌ها گرفته‌اند و سکایی‌ها گرفته‌اند و همه نیز در یک زمان واحد!!! ظاهراً تکیه‌گاه تاریخ اشکانیان، بر این مقدمات است که خود تکیه گاهی ندارد! حاصل این که اشکانیان را به قومی منتسب کرده‌اند که هیچ از آن‌ها نمی‌دانیم وظهور تاریخی آن‌ها را به زمانی می‌نویسند، که سراسر شرق و واضح است که غرب ومیانه وشمال وجنوب ایران در تسخیر فرماندهان نظامی و ساتراپ‌های سلوکی ویونانی بوده است. نام شهرهای بزرگ ایران در این دوران تنها تلفظی یونانی دارند و هیچ نشانه‌ای به دست نداریم که از تحرکی بومی، ملی و یا منطقه‌ای در برابر تسلط بازماندگان اسکندر خبر دهد. بعدها در این باره بیش‌تر خواهم نوشت و خواهم نوشت که اقوام شرق میانه که بیش از ۲۰۰ سال مغلوب ومقهور ومقتول توحش سرداران هخامنشی بودند و به وسیله‌ی ربی‌های یهود اداره می‌شدند، دوران دراز و ۶۵۰ ساله‌ی تسلط سلوکی‌ها و یونانیان را، که بی‌شک به رعایت تجمع‌های زیر دست خود، با الگوی دموکراسی یونان، تعهد و باوری داشته‌اند، فراغتی شمرده‌اند، چنان‌که نشانی از مقاومت آنان به دست نداریم و از آن دوران کتیبه‌ای چون کتیبه‌ی بیستون داریوش و یا یادگار دیگری نمی‌شناسیم، که یک سردار یونانی شرح شورشی محلی و یا سراسری علیه قوم خویش را به تاریخ گزارش داده باشد.

«**آرنس باکتریانا** : اسم قدیم شهر طالقان خراسان بوده و محاصره کردن چنگیزخان این شهر را معروف است و ترجمه‌ی یونانی این اسم «دهنه‌ی جهنم» می‌باشد.
آپامه آمدیا : اسم شهری بوده از بلاد جبال، و امروز خرابه‌ی آن در نیم فرسخی قصر دوشان تپه که از قصور سلطنتی عالیه و در طرف شمال

شرقی دارالخلافه ی تهران است، دیده می شود و محل تماشاخانه ی آن ـ که فرهنگی ها سیرک می گویند ـ نمودار و به اسم گنج آباد موسوم است. نگارنده به دلالت مسطورات کتب تواریخ و جغرافیای قدیم، این محل را کشف کرده و به نظر دقت چند نفر از علمای این علم رسانیده.

آتروپاتنا : اسم قدیم مملکت آذربایجان است و آذربایجان ابتدا از مدی یعنی بلاد جبال بود [و] بعد جدا شد. وجه تسمیه ی این ولایت به این اسم آن [است] که در زمان دارا، آخرین پادشاه کیانی، شخصی آذرباد نام از جانب آن پادشاه در این ولایت حکومت داشت و آذرباد را یونانی ها «آتروپات» می گفتند و ولایت منسوب به او را آتروپاتنا ضبط کرده بعد به زبان پهلوی، آن را آذربادگان گفته واعراب، آن را معرب نموده، آذربایجان کرده‌اند. کرسی این ولایت «کازاکا» یا «کانزاکا» بوده که تقریباً همین تبریز حالیه است و ارامنه، آن را «تاوریژ» تلفظ نموده اند.

آراخوزیا: اسم قدیم افغانستان است. مسیوکیپر ازافاضل علمای جغرافیا گوید هوای این مملکت، سرد و ارتفاع آن ازسطح دریا ازهزار الی هزار و دویست متر است. اگرچه زراعت آن زیاد نیست، ولی برای اغنام ومواشی، چراگاه‌های پرفایده بسیار دارد. سکنه قدیم این مملکت را پاکتوی می نامیدند. در این وقت آن ها را «پشتو» می گویند. اهالی ایران آن ها را «افغان» می خوانند. درسمت جنوب غربی این مملکت زمین مسطحی است و دو رودخانه عظیم دراین ناحیه جاری می باشد: اسم یکی «اتوماندوس» است یعنی دارای پل زیاد، و آن همان است که امروز معروف به اسم هیرمند می باشد. دیگری موسوم به «آراختس» که حالا ارغنداب مشهور می باشد و تمام قسمت جنوبی پشت مملکت را به اسم این رودخانه، آراخوزیا گفته‌اند. در وسط این مملکت، اسکندر کبیر برای مهاجرین مقدونیه شهری بنا کرده آن را به اسم خود و به نام مملکت آلکساندریا آراخس نامید یعنی اسکندریه آراخوزیا، وآن همین قندهارحالیه می باشد.

آلکساندریا آدپاروپا میزوم : اسم قدیم شهر کابل، پایتخت حالیه ی افغانستان است که اسکندر کبیر به تجدید عمارت آن پرداخته و آن را «اسکندریه ی پاروپامیز» خوانده.

آلکساندریا آراخوز : گویند اسکندر کبیر، این شهر را در زابلستان ساخت یا به تجدید عمارت آن پرداخت و آن را «اسکندریه ی آراخوز» نامید؛ چه «آراخوزا» یا آراشوزا» اسم زابلستان و سیستان بوده و بعضی بانی اولی این شهر را سمیرامیس، ملکه ی بابل، دانند.

آلکساندریا آریا : این شهری بوده که اسکندر کبیر در سیستان، در کنار دریاچه ی زره ساخته و آن را اسکندریه ی هرات نامیده؛ چه [در] پیش

گفتیم [که] آریا اسم هرات بوده. آثار این شهر معدوم است. بعضی بر این اند که آلکساندریا آریا، خود شهر هرات است که اسکندر، آن را عمارت یعنی مرمت کرد و به این اسم مرسوم نموده.

آلکساندریا بابیلون : اسم قدیم شهر حیره از بلاد عراق عرب بوده که در نیم فرسخی نجف اشرف می باشد. البته این شهر را هم اسکندر کبیر از نو ساخته و اسکندریه ی بابل نامیده. صاحب «قاموس الاعلام» گوید [که] حیره در همان جای نجف اشرف بوده است.

آلکساندریا اوکسیانا : پوشیده نباشد که اکسوس، اسم رود جیحون است و آلکساندریا اوکسیانا یعنی اسکندریه ی جیحون؛ و از اسم چنین معلوم می شود که این شهر هم از بناهای اسکندر است و وی آن را به این اسم موسوم ساخته. در هر حال، بعدها بلده ی مزبور به نام «سالی سرای» معروف شده و قبل از امیر تیمور سلاطین جغتایی را دارالملک بوده. بنابر مسطورات دانویل، محل این شهر، کنار جیحون و نزدیک شهر ترمد است، اما آثاری از آن موجود نیست.

آلکساندر اولتیما : اسم شهری بوده که اسکندر کبیر در کنار رود سیحون ساخته. بعضی گویند [که] فاتح مقدونیه به تجدید عمارت شهر خجند پرداخته و آن را به اسم نامید. این شهر، ابتدا «کیروس شاطرا» نام داشته، یعنی شهر کی خسرو یا شهر خورشید. کیپر، اسم این شهر را «الکساندریا اوس ساتا» ضبط کرده.

آلکساندر تیگریما : اسم شهر شاراکس یا خاراکس است که اسکندر آن را بعد ازتجدید عمارت، «آلکساندر تیگریما» خوانده و[در] شرح شاراکس بیابد. بعضی گمان کرده اند [که] آلکساندر تیگریما یعنی اسکندریه ی دجله؛ چه، تیگر اسم دجله می باشد، اما ممکن است سهو کرده باشند؛ چه، تیگر اسم جاهای دیگر هم بوده.

آلونتا: اسم یکی ازدو رودخانه یی بوده که حالا معروف به مرک و اوقوم می باشد. این رودخانه ازکوه های قفقازجاری شده به دریای سیاه می ریزد.

آنطیوخیا مارژیانا : به اعتقاد بعضی، وقتی مرو موسوم به این اسم بوده؛ ومی گویند چنان که اسکندر مرو را مرمت کرده، الکساندریا مارگیانا یا ماژریانا نامید یعنی اسکندریه ی مرو. آنطیوخوس پسر سلوکوس نیکاتر هم بعد از اسکندر به تجدید عمارت آن پرداخته و اسم شهر را آنطیوخیا مارژیانا گذاشت یعنی انطاکیه ی مرو».

(اعتمادالسلطنه، دررالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۷۷۳ به بعد)

این مختصری از اسامی یونانی است که بر نقاطی درجغرافیای شرق

میانه، پس از حضور اسکندر گذارده اند. در تمام دوران به اصطلاح اشکانی و حتی پس از اسلام، این اسامی تکرار می‌شود. گستره ی فرهنگ و تمدن یونان، برابر سکه هایی که در دست داریم و تسلط سیاسی سرداران بازمانده ی اسکندر را، تا خراسان و هند، مسلم می دانیم و می بینیم که سلسله های یونانی بر خراسان بزرگ، سیستان، هند، افغانستان، ارمنستان، آسیای صغیر، کاپادوکیه، بین‌النهرین ومصر، تا اواخر دورانی که اشکانی نام گذارده اند، حکومت می کنند. آیا می توان درمیان این مراکز تسلط مقدونی ویونانی درشرق و غرب و شمال ایران، یک امپراتوری مسلط اشکانی نام را منظور کرد؟!

«**اسکندر در رخج و باختر** : اسکندر پس از تمشیت کار زرنگ (سیستان)، به سوی رخج روانه شد. این ایالت در قندهار کنونی بود. پس از تسخیر آن به سوی باختر روانه شد. بسوس به محض رسیدن خبر ورود اسکندر از بلخ گریخته و پس از گذشتن از جیحون به سوی سند رهسپار شد. اسکندر به اسپی تامن سرکرده ی سواران ایرانی در سند فرمان داد که او را دستگیر کنند، او را به زودی گرفتار کردندو به فرمان اسکندر در همدان به دار آویختند.

اسکندر در سغد : در سند اسکندر امر کرد برانخیدها را که مردمی یونانی بودند و از زمان خشایارشا در آن جا سکونت کرده بودند، به اتهام توهین اجداد ایشان به معبد آپولون دی میان با این که سر اطاعت پیش آورده بودند از کوچک و بزرگ قتل عام کردند. اسکندر پس از گذشتن از جیحون، به مرکند که آن را با سمرقند تطبیق می کنند، رفت. و از آن جا تا رود سیحون بتاخت، تا به شهر کورش در کنار آن رود رسید. این شهر را کورش بزرگ در کنار سیحون ساخته بود، و چون این شهر را پس از جنگ و محاصره تسخیر کرد، امر کرد که جوانان آن را کشته و مردم آن را برده کنند. و آن شهر را از بیخ و بن برکندند، و در نزدیکی آن شهری بنا کردند که یونانیان آن را اسکندریه ی اقصی نامیدند. که به یونانی آن را چنین می گفتند : الکساندریا اسخاتا و گویا در محل خجند کنونی بوده است. در این جا اسکندر شنید که اسپی تامن سردار ایرانی سر به شورش برداشته است، و سکاها را نیز به یاری خود طلبیده است، اسکندر با زحمت بسیار او را شکست داد، و سرانجام سکاها سر اسپی تامن را بریده برای او فرستادند....

لشگرکشی اسکندر به هند: دربهار سال ۳۲۷ ق.م. اسکندر از هندوکش گذشته، به سوی هند عزیمت کرده وی با یکصد وبیست هزارسپاه به شهر نیکا که گویا در محل کابل امروز بوده است، درآمد. پس از آن از دره و گذرگاه خیبر گذشته وارد ولایتی شد که درجنوب پیشاور است به واسطه پلی که بر روی رود سند بست به شهر تاکسیلا در پنجاب درآمد. پادشاه و مردم این شهر از وی استقبال کردند. پس از آن به سوی رود هیداسپ که جیلم امروز باشد، رهسپارشد. دراین جا پادشاهی به نام پروس باسی هزار سپاه وفیل های جنگی در برابر او آمد. و با این که در کمال مردانگی نبرد می کرد شکست یافت و گرفتار گشت و مورد نوازش اسکندر واقع شد. در این جنگ اسب اسکندر که بوسیفال نام داشت از کثرت زخم هایی که برداشته بود بمرد. اسکندر در مرگ آن حیوان اندوهناک شده دستور داد که آن را درکنار رود هیداسپ دفن کرده برسرمدفن او شهری به نام بوسیفال بنا کردند». (محمدجواد مشکور، ایران درعهد باستان، ص ۲۹۶)

از مقدونیه تا مصر، از مصر تا بابل، از بابل تا خراسان و از خراسان تا هندوکش، به تسخیرسپاه پیروزمند اسکندر درآمده بود. این حادثه عظیم تاریخی با تجدید حیات ملت های مغلوب هخامنشیان برابر بود. یادگارها و آثار این آزادی در سراسر این سرزمین های وسیع، به صورت شهرهای تازه ساز بسیار، به صورت تحولی در هنر شرق، به صورت کتیبه های یونانی و به صورت سکه هایی با خط و شمایل مردم و خدایان یونان پدید آمده اند. آن چه را پس از ظهور اسکندر در شرق میانه شاهدیم، نه مقاومت ملت های مغلوب او، چنان که تذکرات فراوان تاریخی مقاومت در برابر هخامنشیان را بیان می کند، بل تسرّی گاه به گاه دامنه ی نبرد تاریخی یونان وروم به صورت حمله ی رومیان به منابع ومراکز اقتصادی وسیاسی سلوکیان در بین النهرین و حاشیه ی باریکی از شرق مدیترانه است. سازندگان امپراتوری جعلی اشکانیان این نبرد بین روم ویونان را، چنان که بیاورم، نبرد بین ایران اشکانی و روم فرض کرده و جا زده اند!!!! اسناد واشاراتی که پس از این در این مدخل خواهد آمد، گشودن فصل تازه ی بسیار تعیین کننده ای در تاریخ شرق میانه و اروپاست.

با این همه برای تردید در تشکیل امپراتوری ایرانی اشکانی نام و اثبات اقتدار محلی حکمرانانی بسیار کم جان، که تمامی آن‌ها نصب شده و یا کلنی های مهاجر آتنی اند، هنوز می توان دلایل دیگری ارائه داد. دلایلی که هیچ اندیشه ی خرد خواهی را آرام نخواهد گزارد.

«**اولاً باید دانست که سلاطین اشکانی، پول طلا نداشته‌اند؛ آن چه سکه زده‌اند فقط روی نقره و مس بوده و جهت این که روی طلا سکه نمی‌زده وپول طلا نداشته‌اند، این است که امپراطورهای روم یا دولت جمهوری رمن که در آن اعصار قدرت و استیلای زیاده از پادشاهان سایر ممالک متحده داشتند، اجازه به دول متعاهده در ضرب مسکوک طلا نمی‌داده‌اند** و در معاهده‌ها شرط می‌کرده‌اند که این فقره، علامت امتیاز و برتری و مایه‌ی اختصاص خودشان باشد. شاهد این مدعا آن که «لامپرید» مورخ رومی، که تاریخ مبسوطی از چند نفر از قیاصره‌ی روم نوشته ـ از جمله شرح سلطنت «آلکساندر سور» را مفصلاً نگاشته ـ و در مائه‌ی سیم میلادی می‌زیسته می‌نویسد:

«آلکساندر سور به دروغ شهرت داد که من بر اردشیر ساسانی غلبه کردم. این امپراطور وقتی وارد شهر رم شد، بر عراده‌یی سوار بود که چهار زنجیر فیل آن را می‌کشید و چنین منتشر ساخت که من سیصد زنجیر فیل از عساکر ایران گرفتم، همه در بین راه تلف شدند، از آن‌ها فقط همین چهار زنجیر فیل باقی ماند! اما مدالی که برای یادگار این فتح، در رم سکه شد، روی آن عراده‌ی قیصر را ساخته بودند در حالتی که چهار رأس اسب آن را می‌کشید نه چهار زنجیر فیل. خلاصه مشخص و معلوم شد که در این جنگ ـ برخلاف آن چه امپراطور رم شهرت داده ـ اردشیر، پادشاه ایران، بر آلکساندر سور غلبه کرده و پس از آن فتح و ظفر، برای اثبات قدرت کامل خود، حکم کرد سکه‌ی طلا زدند؛ **و تا آن زمان، قیاصره روم به ممالک و دولی که با آن‌ها متحد بودند یا به آن‌ها باج می‌دادند، اجازه نمی‌دادند که مسکوک طلا داشته باشند و مسکوکات طلایی که درآن وقت رواج داشت، خاص قیاصره روم بود و روی آن سکه، صورت خود را نقش می‌کردند؛ و به تجار رومی غدغن شده بود که در معاملات، مسکوک طلای هیچ ملت را قبول نکنند و تمام دادوستد با پول نقره می‌شد**». و مؤید این مطلب، باز قول «پرکپ» مورخ است که می‌گوید:

«امپراطور ژوستی‌نین با اعراب جنگ کرد، برای این که آن طایفه باجی را

که به رم فرستاده بودند، از پول طلایی بود که در رم سکه نشده و صورت قیصر را نداشت».
پس اشکانیان هم مثل سایر سلاطین متعاهده با دولت روم، به ملاحظات مسطوره، سکه و پول طلا نداشته و محض ارتباط و معاملات تجارتی با رومیان و یونانیان، مجبوراً نقره سکه می‌کرده‌اند؛ و ساسانی‌ها، که پول طلا ضرب نمودند، نیز نه چندان بود که به معاملات بیفتد و به کار داد و ستد برخورد؛ همین قدر بود که کاری به رغم انف قیاصره‌ی روم کرده باشند و اظهار شأن و اثبات قدرتی؛ و از این روست که سکه طلای ساسانی، خیلی کم‌یاب می‌باشد. **اما پول نقره اشکانیان شبیه بوده است به پول نقره یونانی‌های آن عصر.** توضیح آن که یونانی های معاصر اشکانیان، دو قسم پول نقرد داشته اند؛ قسمی را «دراگم» می گفته اند که به معنی «درهم» است ـ بل که لفظ دراگم، همان خود درهم است ـ و قسم دیگر «تترا دراگم» یعنی پول چهاردرهمی؛ چه «تترا» در لغت یونانی به معنی چهار است و تترا دراگم، **نظیر پنج هزاری سفید امروزه ما بوده است و وزن آن،** شصت وهفت نخود ونیم یا دویست وهفتاد گندم؛ و وزن دراگم، شانزده نخود ونیم گندم یا شصت و هفت گندم و نیم (کم‌تر از چهار گرم). و سلاطین یونانی سوریه هم، همین مقیاس را برای مسکوکات خود قبول نمودند وسلاطین اشکانی هم دراین مسئله تقلید آن‌ها را کردند ولی وزن اکثر سکه های آن‌ها کم‌تر از سکه های یونانی است. نیز یونانی ها را پولی مسی بوده تقریباً معادل یک غاز ما، که یازده گندم وزن داشته؛ **و چنین به نظر می‌آید که اشکانیان در پول مسی هم تقلید یونانی‌ها را نموده‌اند** و سکه های بسیار از اشکانیان به دست آمده و ارباب علم، محض سند تاریخ، واولیای دولت، برای زینت موزه‌های خود، ضبط کرده و نگاه داشته اند **و بعضی از آن‌ها را نیز نگارنده دارد**».
(اعتمادالسلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ص ۱۵۰ تا ۱۵۲)

شاید که در جیب اعتمادالسلطنه و یا در مجموعه‌ی او، چهار درهمی نقره‌ای از اشکانیان یافت می‌شده است، که ۶۷ نخود و یا ۱۳ گرم وزن داشته است، زیرا جهان سکه‌شناسی، به طور یکپارچه تذکر داده‌اند، که تترا درهم اشکانی کم‌تر از ۴ گرم یعنی ۱۶ نخود بوده است و بدین ترتیب فقط با سکه های یک ریالی زمان ناصرالدین شاه قابل مقایسه می‌شود.

«پیش‌تر گفته شد که ارزش پول ناصرالدین شاه هم مانند پول دوره‌های

قبل پیوسته تنزل کرده است و وزن سکه‌ها کاسته شده چنان که در جدول ذیل این تحولات کاملاً آشکار است :

سکه‌های سیمین از سال ۱۲۶۴ تا ۱۲۷۲ قمری واحد تومان ۲۸۰ نخود

دوشاهی و نیم	۱۰/ ۳۶ حبه	۳/ ۵ نخود	۰/ ۶۷ گرم
پنج شاهی	۲۰/ ۷۲ حبه	۷ نخود	۱/ ۳۴ گرم
ده شاهی	۴۱/ ۴۴ حبه	۱۴ نخود	۲/ ۶۸ گرم
یک قران	۸۲/ ۸۸ حبه	۲۸ نخود	۵/ ۳۷ گرم».

(داریوش شهبازی فراهانی، تاریخ سکه، ص ۱۵۰)

پس بزرگ ترین پول امپراتوری اشکانی، یعنی تترا درهم را در اندازه‌ی یک و نیم گرم نقره کم ارزش‌تر از سکه‌های یک قرانی ناصرالدین شاه می‌یابیم وبدین ترتیب یک امپراتوری مقتدر اشکانی نام را شاهدیم، که پشت رومیان از شنیدن صدای سم اسبان و زوزه زه کمان‌شان به لرزه درمی‌آمده است، اما همین اشکانیان قدرتمند پیروز، بدون اجازه‌ی رومیان مغلوب، اجازه نداشته‌اند، بیش از نیم ریالی پولی ضرب کنند!!! به راستی که می‌توان با دنبال کردن موضوع مسکوکات اشکانی، که تنها اسناد قابل اعتنای بدون غرض ولی به عمد خاموش گذارده‌ی آن دوران است، به طور کامل ادعای تشکیل یک امپراتوری ملی به نام اشکانیان در ایران را منتفی شمرد، چنان که بیاید.

«**مسکوکات دولت اشکانی ازنقره ومس است. از مفرغ هم سکه‌هایی هست، ولی نادر است، جنس این سکه‌ها برنجی است، که روی آن را لعابی از مس داده‌اند، از طلا سکه نمی‌زدند.** جهت آن را بعضی تصور می‌کنند از این جا بوده، که دولت روم می‌خواست ضرب این سکه از مختصات آن باشد و با دولی، که معاهده می‌بست، این شرط را قید می‌کرد و نیز مقرر داشته بود، که تجار رومی مسکوکات طلای خارجه را در معاملات قبول نکنند. باید این نظر صحیح باشد، زیرا وقتی پارسی‌ها بر دولت اشکانی غلبه کردند و اردشیر پاپکان با قیصر روم آلکساندر سوِر در جنگ شد، مخصوصاً سکه طلا زد، تا این امتیاز رومی‌ها را نشناخته باشد. **اما این که گویند، که یک جای نوشته پروکوپ راجع به زمان ژوستی‌نین نیز مؤید این است، که ضرب سکه طلا به روم اختصاص داشته، به نظر مؤلف پذیرفتن این عقیده مشکل است**».

(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۷۴)

تحلیل پیرنیا از دوران اشکانیان، چنان‌که نقل‌های مؤید آن را پیش‌تر آوردم، چنان است که گویی او نیز پذیرفتن امپراتوری اشکانی را دشوار یافته است. تفسیرهای او از دوران اشکانی، از یک دوگانه‌گویی هوشمندانه نشان دارد و معلوم می‌کند که او در عین ملاحظه کاری معمول زمان خودش، که مانع نفی صریح امپراتوری اشکانی به وسیله ی او بوده، به طور ضمنی و با اعتراضاتی پوشیده کوشیده است نامنطبق بودن حضور این امپراتوری با عقل را، به گونه‌ای نه چندان آشکار بازگوید، که نقل کوتاه فوق نمونه‌ای از آن‌هاست. پیرنیا انتساب برخی از منقولات به مورخین کهن یونانی را نادرست می‌داند و اختصاص ضرب سکه ی طلا به روم را با استناد به این منقولات نمی‌پذیرد. به راستی جای این سؤال عقلی گشوده است که اگر اشکانیان با رومیان می‌جنگیده‌اند و آن‌ها را شکست می‌داده‌اند، چه ضرورتی وادارشان می‌کرده است، که به میل رومیان در منحصر کردن ضرب سکه طلا، گردن گذارند؟

«چنان که از مسکوکات اشکانیان پارتی مشاهده می‌شود، شاهان اشکانی چیزهای زیادی از یونانی‌ها و سلوکی‌ها تقلید کرده‌اند و این گونه رفتار ایشان در بادی نظر باعث حیرت است : **با آن که آن‌ها جد داشته‌اند، نژاد خودشان را به هخامنشی‌ها رسانیده به ایرانی‌ها بفهمانند، که جانشینان شاهان مزبور می‌باشند، چه‌گونه رفتارشان غیر آن بوده؟ جهت را بعضی چنین بیان می‌کنند، که در ابتدا اشکانیان به پارسی‌ها نزدیک شده خواستند از آن‌ها استفاده کنند، ولی پارسی‌ها، چون پارتی‌ها را دوست نداشتند، آن‌ها را به اصطلاح به «بازی نگرفتند» و درنتیجه پارتی‌ها از پارسی‌ها مأیوس گردیده ترتیبات یونانی را تشویق کردند، تا آن‌ها را رو به خود کنند و آن‌ها پارتی‌ها را به کلی قومی بربر (خارجی) نسبت به خودشان ندانند، ولی این نظر نباید صحیح باشد**». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۸۰)

تفسیر پیرنیا بر موضوع سکه‌های اشکانی نیز از ماهیت ناباوری او نسبت به آن امپراتوری نشان دارد. می‌نویسد اگر اشکانیان بر استقلال خود جدیت داشته‌اند و خود را ادامه هخامنشیان دانسته‌اند،

پس چرا درهمه آثار و به ویژه درسکه ها ازیونانیان تقلید کرده اند و چرا سعی در انتساب خود به آن ها داشته اند؟!!

«**اولاً ازنویسندگان عهدقدیم کسی این نظر را ذکرنکرده، راست است که بعض نویسندگان مزبور گویند** پارسی‌ها و مادی‌ها از خشونت پارتی‌ها شکایت داشتند، **ولی این خبر نمی‌رساند که تقلید آن‌ها ازیونانی‌ها مبنی برعدم همراهی پارسی‌ها ومادی‌ها از آن‌ها بوده باشد.** ثانیاً باید درنظر گرفت، که اگر پارتی‌ها می‌خواستند به پارسی‌ها نزدیک شوند، جهت نداشت، که پارسی‌ها نخواهند در ادارات پارتی داخل شوند، چنان که در قرون بعد می‌بینیم، که حتی در ادارات دولت هایی مانند دولت‌های مغول داخل می‌شوند، و حال آن که پارتی‌ها از حیث تمدن از مغول به مراتب برتر بودند. ما عقیده داریم، که پارتی‌ها از دو جهت نخواسته‌اند به پارسی‌ها نزدیک شوند: اولاً ـ **ترتیبات دوره هخامنشی دراین زمان ازمیان رفته (روایات پارسی گوید، که اسکندر آن را برانداخته بود) و ترتیبات یونانی جای‌گیر آن گردیده بود.** ثانیاً ـ شاهان حس می‌کردند، که با بودن شهر های یونانی زیاد در خود ایران و داشتن سروکار با سلوکی‌ها ویونانی‌ها و رومی‌ها زبان و خط و پول و سایر چیزها به ترتیب دوره هخامنشی مقاصد آن‌ها را حاصل نمی‌کند. **زبان وخط یونانی درآسیای غربی ازآسیای صغیر وسوریه گرفته تا باختر و دورتر بیش از زبان پارسی قدیم انتشار داشت و تمدن یونانی بیش ازتمدن پارسی رایج بود** وچون اشکانیان خودشان را جانشینان هخامنشی‌ها واسکندر می‌دانستند؛ چنان که به همین عنوان آسیای صغیر و سوریه را مطالبه می‌کردند، عیبی در این نمی‌دیدند، که ترتیبات یونانی را هم اتخاذ و یونانی‌ها را به خودشان نزدیک کنند. در ایران شهرهای یونانی، که این پول را به کار می‌بردند، زیاد بودند. به علاوه، این پول درتجارت خارجه هم استعمال می‌شد و به خارجه می رفت و چون زبان یونانی در آسیای غربی و مصر و هند خیلی انتشار داشت، معلوم است، که زبان و خط یونانی باعث رواج پول اشکانی می‌گردید. به‌ترین دلیل این نظر آن که درجه تقلید اشکانیان از یونان بسته به قوت تمدن یونانی است و در اوایل دوره‌ی اشکانیان یونانیت قوی‌تر ازقسمت های دیگر آن دوره می‌باشد. جهت معلوم است، هر قدر دولت سلوکی، که مشوق تمدن و خط یونانی روی سکه ها به زبان و خط آرامی مبدل می‌گردد. دانستن زبان و ادبیات یونانی رو به انحطاط می‌گذارد، خط سکه ها به قدری بد است که خوانا نیست قس علی هذا. پس

این تقلید از قوت تمدن یونانی ناشی گردیده بود و نیز از آن جا، که در این زمان ترتیبات دولت هخامنشی را برانداخته بودند. **بالاخره به این نتیجه می رسیم، چنان که دولت ماد و دولت اول پارس ترتیباتی زیاد از آسور و بابل اتخاذ کرده بودند، دولت پارت هم چیزهای زیادی از یونانی‌ها و گاهی هم از رومی‌ها اقتباس کرد.** شاهان اشکانی از القاب و عناوین، لقب شاهنشاهی را اتخاذ کردند، تا برسانند، که جانشنیان هخامنشی‌ها هستند. اتخاذ باقی القاب مانند لقب: عادل، نیکوکار، محب برادر، پدر دوست و غیره برای رقابت با سلوکی‌ها است **و بالاخره عبارت، محب یونان برای جذب قلوب یونانی‌های داخلی استعمال شده**». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۸۱)

بخش نخستین این نقل بسیارکودکانه وحتی سخیف است. پیرنیا ازقول دیگران می‌گوید که گویا پارتیان کوشیده‌اند خود را به هخامنشیان پارس نزدیک و شبیه کنند، اما چون پارسیان به پارتیان روی خوش نشان نداده‌اند، شاید از سر لجبازی خود را شبیه یونانیان کرده‌اند و از این رو است که پارتیان را در همه چیز شبیه یونانیان می‌بینیم و نه مانند هخامنشیان!!! به گمان من پیرنیا با گردآوری مجموعه‌ی این اشارات بچگانه، که جایگزین تاریخ ملتی کرده‌اند، می‌خواهد که بی باری این تاریخ نویسی را بیان کند. تفسیرهای او بر تاریخ اشکانیان با اظهارات رسمی در این باره مغایر است. پیرنیا با ذکر آن تعریضی که در اوایل نقل فوق در پرانتز آورده، چنان می‌نماید که حتی منکر تاریخ رسمی هخامنشیان نیز بوده است، زیرا می‌نویسد «پارسیان مدعی‌اند آن تمدن را اسکندر برانداخته است»! و صریحاً تمدن و فرهنگ و هنر یونانی را از تمدن پارسیان، یعنی هخامنشیان برتر می‌شمارد. پس ازاین، علامت‌های آشکارتری ازناباوری پیرنیا نسبت به امپراتوری اشکانیان خواهم آورد.

«یک مطلب دیگر هم پارت‌ها را بر آن می‌داشت که با یونانی‌ها مهربانی کنند و گرم گیرند و آن، **این بود که خود را مثل آن‌ها اجنبی می‌دانستند؛ از بیم آن که ایرانی‌های حقیقی، به واسطه‌ی خارجی بودن ایشان بر آن بشورند، به استمالت یونانی‌ها می‌پرداختند که**

اگر غایله و مخمصه یی رخ نماید، کمک و رفیق داشته باشند و از عهده‌ی طاغیان برآیند. ممکن است کسی بگوید : «پس چرا اشکانیان با یونانی‌ها می‌جنگیدند؟» در جواب گوییم مقصود ما از اظهار عقیده‌ی مزبوره و مطالب مسطوره‌ی در فوق، این نیست که اشکانیان به جنس یونانی از دل و جان، عاشق و مایل بودند؛ البته در جنگ با یونانی‌های معاند، کمال ایستادگی می‌نموده‌اند و در همان وقت، رعایای یونانی خود را ـ حسب المصلحت ـ مستمال داشته و سر مویی از جانب‌داری آن‌ها فرو نمی‌گذاشته‌اند. آیا اگر دولت فرانسه، وقتی بخواهد ـ به موجبی ـ با مراکش بجنگد، رعایای الجزایر خود را باید قتل عام کند یا آن‌ها را زیر بار ظلم و بی‌حسابی کشد؟ چنین نیست بل‌که دشمن را می‌گدازد و رعیت را می‌نوازد؛ با آن که هر دو عرب‌اند(!!!).
حاصل کلام این که سکه‌های اشکانیان، تا آخر به جهاتی که ذکر شد، عمدتاً به زبان و خط یونانی ضرب شده و در اکثر آن‌ها عبارت فیل‌هلن منقوش است؛ **چنان‌که وجدان و شهود، گواهی می‌دهد و احدی را جای انکار نیست**». (اعتمادالسلطنه، دررالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ص ۱۷۸)

این‌جا و در این نقل، اشکانیان اعتمادالسلطنه دیگر حتی ایرانی هم نیستند وآنان را با یونانیان علیه ملت ایران متحد می‌بینیم!!! به راستی این بیان اعتمادالسلطنه خود بیانیه‌ای است علیه سازندگان تاریخ اشکانی. او به صراحت می‌گوید که هم یونانیان و هم پارتیان اجنبی و بیگانه بوده‌اند، برای تسلط بر ایران، با یکدیگر تبانی داشته‌اند و سکه‌های اشکانی را دلیل می‌آورد که بر آن‌ها عنوان فیل هلن یا دوستدار یونان تکرار شده و وجدان و علائم را گواه می‌گیرد که در همدستی بین یونانیان و اشکانیان جای انکار نیست. آیا به‌تر از این می‌توان اسنادی آورد تا سرگردانی کامل سازندگان تاریخ اشکانی را اثبات کند و آیا نباید از اعتمادالسلطنه بپرسیم پس از چنین ابراز عقیده‌ای درباره اشکانیان، چه گونه به خود اجازه داده است درباره‌ی آن‌ها به عنوان امپراتوران ایرانی کتاب بنویسد؟
باری، اینک ببینیم که گردش امور مالی آن امپراتوری بزرگ چه گونه بوده، باستان پرستان درباره‌ی اقتصاد اشکانیان چه مطالبی به هم بافته‌اند و ادعاهای آنان با یافته‌های موجود چه اندازه منطبق است؟

اقتصاد اشکانی

«سکه های پارتی اسناد و مدارک گران بهایی است که نه تنها وضع پولی و اقتصادی آن روزگاران را معرفی می کند، بل که گنجینه بی نظیری است که تاریخ پنج قرن شاهنشاهی بزرگ ایران را از لحاظ مختلف می شناساند. این قطعات کوچک فلزی کنده کاری شده(!) که تعداد زیادی ازآن ها در زمره شاهکارهای هنری ایران و دنیای قدیم است، جلوه ای ازتمدن وفرهنگ واقتصاد پارت ها به شمار می رود. اصول پولی دولت پارت بر نقره بود و تناسب فلزات را در این دوره نمی توان به طور دقیق تعیین کرد. **آن چه مسلم است، پارت ها سکه ی زر به کار نمی بردند و معاملات و داد و ستد به وسیله ی سکه های سیمین، مسین و مفرغی انجام می گرفت.** محتمل است که سکه ی زرین مانند مدالی در جشن ها و اعیاد مورد استفاده قرار می گرفت، اما تاکنون سکه ی زرینی به دست نیامده است».

(ملک زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، بخش دوم، ص ۲۵)

بیانی در این شعارها، به نقش سکه های اشکانی در اقتصاد آن دوران اشاره می کند که سراسر لفاظی های بزرگ انگارانه در بیان موضوع است. بیانی را در نوشتن تاریخ سکه و به خصوص بخش دوم آن، در یک شیفتگی باور نکردنی ملی شناور می بینیم، تا آن جا که نقوش سکه ها را نه حاصل واثر ضرب، بل در زمره ی کنده کاری های هنری دنیای قدیم معرفی می کند!!! بخش اشکانیان کتاب او، به واقع باستان ستایی بی نظیری است که درآن تفسیرفنی سکه های دوران به اصطلاح اشکانی، به حماسه سرایی بسیار نزدیک می شود. چنین سخنانی، از متخصصی که لااقل باید تصویر نمونه ی شاهکارهای ضرب سکه در یونان و روم، از همان زمان و دورتر از آن را دیده باشد، بسیار حیرت آور است وآن گاه این سخنان او عجیب تر می شود، که از خود او خوانده ایم :

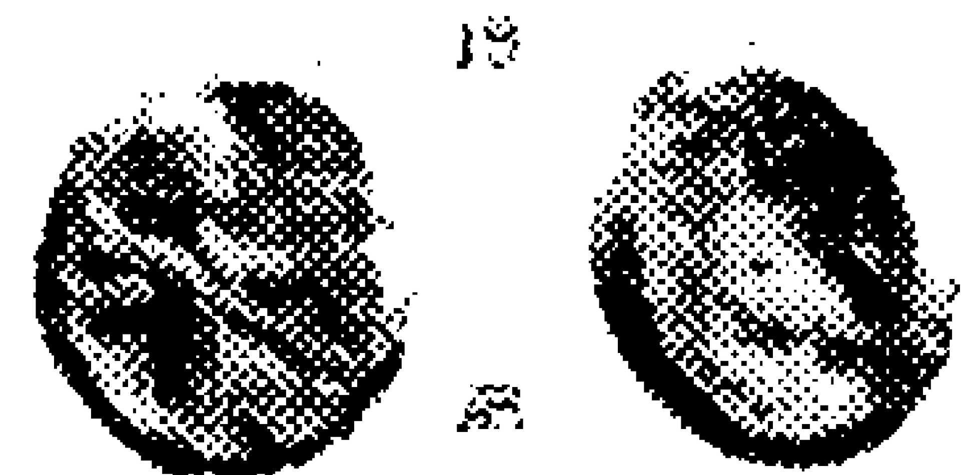
«سکه های اسکندر به واسطه تنوع و نقش و زیبایی، بسیار جالب است و قسمتی از آن ها که قطعاً سر سکه اش را صنعتگری توانا و چیره دست تهیه کرده است جزء شاهکارهای هنری می باشد. درباره

سکه های اسکندر و تصویر وی بر روی آن ها عقاید مختلفی مورد بحث است. بعضی نقش سکه را تصویر حقیقی او می دانند که به صورت یکی از خدایان جلوه گر شده است و برخی آن را تصویر خیالی یکی از خدایان المپ فرض می کنند. زیرا سکه های متعدد و متنوع اسکندر، از لحاظ نقش و تصویر یکسان و شبیه نیستند ولی آن چه منطقی تر و به صحت نزدیک تر می آید، این است که در ابتدا نقش سکه های اسکندر، به خصوص استاترهای طلای کلاه خود به سر و چهاردرهمی های او که در یونان و مقدونیه ضرب خورده و از لحاظ هنری بسیار جالب است، تصویر حقیقی او بوده است ولی طول مدت (زیرا در حدود یک قرن و نیم پس از مرگ اسکندر ضرب سکه های وی ادامه داشته است) و ضرب های مکرر در ضراب خانه های شهرهای یونان و آسیای صغیر و مصر و ایران وحتی هند، سرزمینی که سپاهیان اسکندر خود را به آن جا رساندند، موجب شد که از شباهت تصویر اولی، اثری باقی نماند».
(ملک زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، ص ۲۲)

چه گونه می توان حتی در شرح فنی تاریخ و در توصیف آثار برجای مانده ازملل دیگر نیز، خود را چنین اسیر تمایلات ملی کرد. بیانی که یک کارشناس امور سکه درسطح بین المللی معرفی می شود، درعین حال که ناگزیر است به اهمیت و ارزش بسیار والای سکه های اسکندر اعتراف کند، چندان به احساسات ملی بزرگ انگارانه تسلیم است، که تکنیک ضرب سکه های سلوکی ها را حاصل امتزاج هنر و تمدن ایران با هنر یونانیان می داند!!!

«آن چه در این دوره از لحاظ هنری قابل توجه است **اختلاط دو تمدن ایران ویونان دریکدیگر می باشد** که به ترین شاهد، سکه های این زمان است و **سکه های اسکندر فاتح مقدونی و سرداران اش از این تاثیر بی نصیب نبوده است»**. (ملک زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، ص ۲۲)

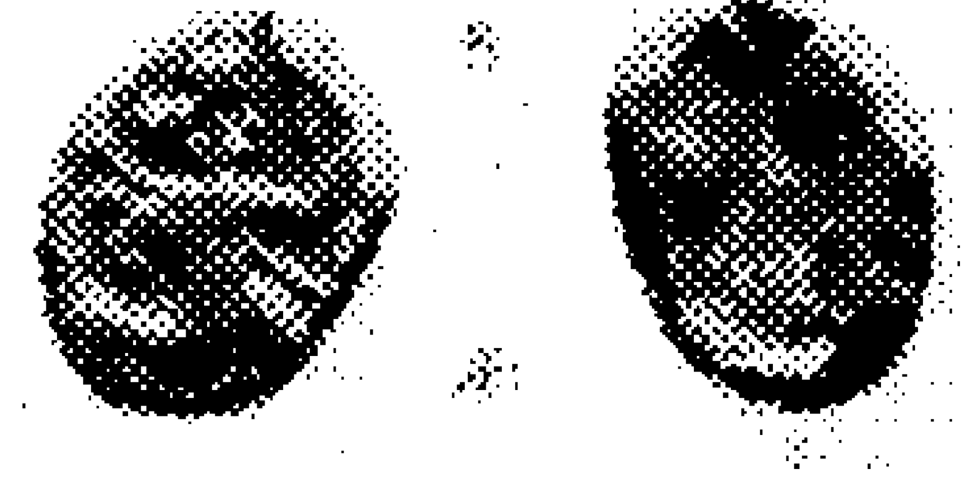
چنین که بیانی می گوید امتزاج هنر هخامنشی، که خود قادر به ارائه سکه های معمولی نیزنبوده اند، با هنریونانی موجب زیبایی سکه های اسکندر شده است!!! بررسی های تاریخی و هنری ایران باستان، به وسیله ی مورخین خودی، تحت تأثیر تاریخ سازی ومهمل بافی شرق شناسانی که پیوسته دربادکنک مفاخرات ایرانیگری دمیده اند، موجب



سکه ی خشایارشا



سکه ی داریوش اول



سکه داریوش دوم



سکه ی اردشیر اول



سکه ی اردشیر دوم



سکه ی کورش جوان



سکه ی داریوش سوم



سکه ی اردشیر سوم

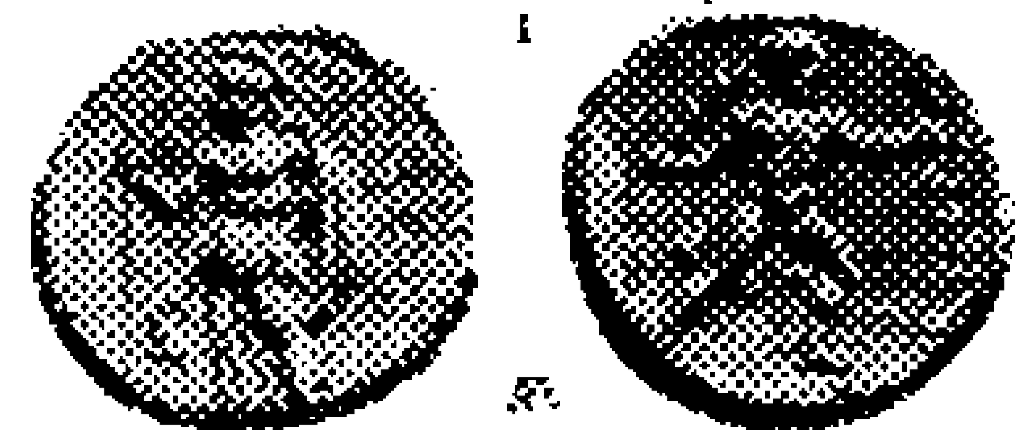
این نمونه هایی از سکه های هخامنشیان است، از داریوش اول تا داریوش سوم، که حتی شکل هندسی معین و یکسان ندارد، نقش روی تمام سکه ها یکی است : همان نیزه‌ای که به درستی آرم تاریخی آنان بوده و در کتیبه ها نوشته‌اند، بسیار دور رفته است!!! چنان که می‌بینید در پشت سکه ها اثری از نقش، جز گودی فلز، ناشی از ضرب روی سکه دیده نمی شود. این سکه ها گواه روشنی است که ضراب‌خانه های هخامنشی تا پایان آن امپراتوری، هنوز تکنیک ضرب سکه های دو رو را نمی‌دانسته اند!!! آیا صاحبان یک چنین سکه هایی می‌توانسته اند سازمان دهندگان فنی یک امپراتوری از هند تا یونان بوده باشند؟ از همه عجیب‌تر هنرنمایی سکه شناسان جهان و ازجمله خانم ملک‌زاده بیانی است که این سکه های با نقش یکسان را، بدون این که حتی حرف «الفی» بر آن‌ها ضرب باشد، میان گروهی از امپراتوران هخامنشی تقسیم کرده اند! شم شاه شناسی آنان، در حالی که تصاویر سکه ها تفاوت های بسیار اندکی با یکدیگر دارد، بی‌شک بسیار استثنایی و گران‌قدر است. تنها می توان حدس زد که احتمالاً تفکیک و توالی این شاهان را از طرز نگه داشتن نیزه، شناسایی و نام‌گذاری کرده‌اند!!! به راستی که استادی سازندگان تاریخ پیش از اسلام ایران، حیرت برانگیز است! بعدها درهمین کتاب و در تحلیل سکه های به اصطلاح اشکانی خواهیم دید که این معماران هنر و تمدن ایران باستان، با چه مرارتی، مفاخرات و مناسبات ایرانی را ترتیب داده‌اند. (منبع : ارنست بابلون. سکه های ایران در دوران هخامنشی. لوحه ها)



سکه‌ی تریباز



سکه ی تریباز



سکه قبرس، کیتیوم ـ ایدالیوم



سکه شاهان غزه و فنیقیه



سکه فنیقیه ـ آراد



سکه قبرس، لاپتوس



سکه فنیقیه، آراد



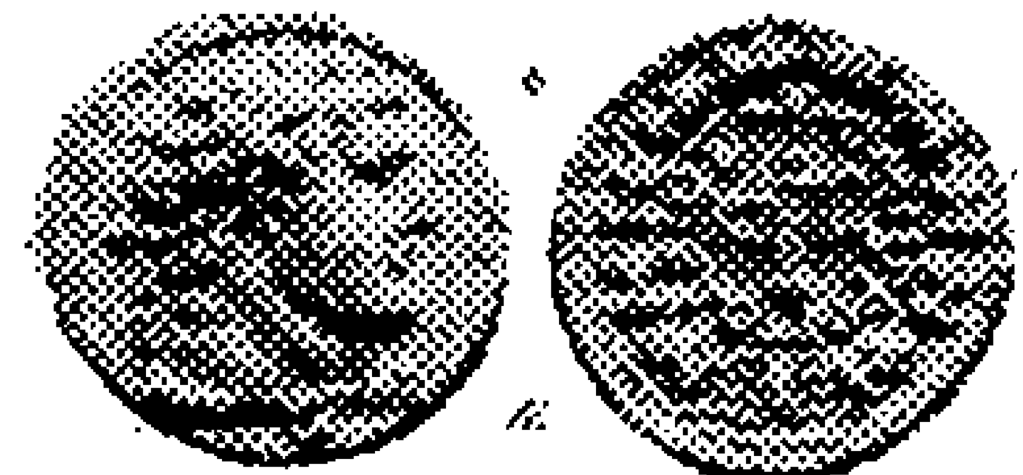
سکه فنیقیه ـ آراد



سکه فنیقیه، صیدا



سکه فنیقیه ـ ماراتوس ـ اورتوزیا



سکه فنیقیه ـ صور



سکه فنیقیه ـ صور

و این‌ها نیز مجموعه‌ای ازسکه‌های یونانیان و والیان آن‌ها دراطراف دریای مدیترانه است! خانم بیانی می‌گوید که اسکندر و یونانیان در طرح و ضرب این سکه‌ها، از هنرمندان و صنعتگران هخامنشی تأثیر گرفته‌اند، که نمونه‌های سکه‌های‌شان را درصفحه پیش دیدید!!! (منبع : ارنست بابلون، سکه‌های ایران در دوران هخامنشی، گزیده‌ای از لوحه‌های مختلف)

شده است آن‌ها به راستی در اندیشیدن آرام و غیرطلب کارانه ازجهان، آن هنگام که از پیشینه ی تاریخی ایران سخن می گویند، درمانند.

«در سال ۴۸۰ قبل از میلاد ژلون فرمان‌روای مطلق العنان سیراکوس، که کارتاژی‌ها را مغلوب نمود، ده درهمی‌هایی بدین مناسبت منتشر ساخت که **تمام منتقدین هنری متفق‌القول می گویند از لحاظ زیبایی وقدرت طراحی بی نظیر وجزو شاهکارهای هنری دنیای قدیم است.** سکه های اسکندر چه آن هایی که از ضراب‌خانه های یونان بیرون آمده و چه درممالک مختلف دیگر، که به ضرب آسیایی معروف است، اغلب جزو شاهکارهای هنری می باشد». (ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، ص۴۷)

پس می بینیم که یونانیان، لااقل قرنی پیش ازظهور اسکندر نیز ضرب سکه هایی در حد شاهکار هنر جهان باستان را می‌دانسته اند و هنر و صنعت سکه‌زنی آن‌ها برای عرض اندام نیازمند وام از سرسکه سازان هخامنشی نبوده است، که سکه های‌شان با تظاهرات فنی و هنری فاصله‌ای بسیار دارد.

«**پس ازشکست پی‌درپی یونانی‌ها ازایرانیان** وبالاخره فتح تراکیه به دست داریوش، یونانی ها در مقام انتقام بودند و بالاخره پس از شکست ایرانیان در ماراتون یونانی ها بدین سبب.**در سال ۴۹۰ قبل از میلاد ده درهمی‌های زیبای آتن را انتشار دادند. ده درهمی‌ها هم مانند سکه های معمولی با تصویر آتناست. ولی از لحاظ هنری بسیار ممتاز می‌باشد،** تصویر آتنا.دارای موهای بافته شده است که بر روی گردن افتاده ویک شاخه خرزهره که علامت افتخاراست کلاه اورا زینت می دهد و در طرف دیگر سکه، جغدی با بال‌های گسترده (که آن هم علامت فتح درجنگ است) دیده می‌شود». (ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، ص۵۶)

خانم بیانی هرچند که مشغول ساخت تاریخی درباره شکست های پیاپی یونانیان از ایرانیان است، اما درعین حال وناگزیر به اهمیت سکه های یونان نیز بی‌توجه نیست و می‌گوید که در ۴۹۰ پیش از میلاد، زمانی‌که هخامنشیان احتمالاً هنوز ضرب سکه را نمی‌دانسته‌اند، یونان ده درهمی های ممتاز پیروزی ماراتون را منتشر کرده است.

«**موقعی که اسکندر به سلطنت رسید در خزانه ی مقدونی فقط ۶۰ تالان سکه نقره و چند ظرف طلا و نقره موجود بود.** لذا اسکندر برای تهیه وسایل جنگی مجبور به قرض شد. ولی این فقر مالی دوامی نکرد و با تسخیر مناطق مهم و شهرهای آباد و پرثروت مانند بابل و شوش و تخت جمشید و اکباتان، غنایم و ذخایر بی شمار به دست آورد. عده‌ای از مورخان عقیده دارند که حمله اسکندر به ایران و همراهی یونانی ها برای از بین بردن شاهنشاهی هخامنشی صرفاً جنبه اقتصادی داشته و منشاء آن خصومت و رقابت تجارتی برای کوتاه کردن دست پارسی ها از حوزه ی مدیترانه و درهم شکستن قدرت مالی آنان بوده است. اگرچه این موضوع نمی‌تواند دلیل قاطعی بر حمله اسکندر باشد، ولی باید آن را یکی از علل هجوم مقدونی ها به ایران دانست».
(ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۲۷۰، ص ۱۴۴)

از نظر چنین محققین و مورخین پیرو شعار عامیانه و مسخره ی «هنر نزد ایرانیان است و بس»، تمام جهان باستان درفقر وتنگدستی و بی هنری محض می زیسته اند و اگر قومی از نظر مالی، هنری، صنعتی ویا نظامی گامی درتاریخ به پیش برداشته باشد، ظاهراً پس ازتصرف ثروت ما و یادگیری از هنرمندان و سرداران ایرانی بوده است! آن ها نه فقط فراموش می کنند که داریوش خود به صراحت اعتراف کرده است که برای بالا بردن کاخ اش درشوش دست نیاز به سوی مردم و هنرمندان ملت های مغلوب سراسرشرق میانه درازکرده، بل علاقه ای ندارند بیندیشند که همان صدها هزار تالان طلا و نقره که از خزانه ی هخامنشیان به دست مقدونیان افتاد، اگر درست هم باشد، پس ذخیره کوچکی بوده است حاصل غارت ثروت مردم منطقه و «شِکَل» های هخامنشی، که نام پول یهودیان است، خبر ازجمع‌آوری ثروت مردم بین‌النهرین، مصر و ایران می دهد که بر هم انباشته اند. زیرا از زمان هخامنشیان هیچ تولید و تجارت پارسی به جهان شهره نیست، که ثروت آن ها را محصول رشد ملی بدانیم.

«مهرداد اول (۱۳۸ ـ ۱۷۱ پ.م) با تصرف بین‌النهرین، یکی از مراکز مهم و تجارتی را به دست آورد. در تسخیر سرزمین الیمایی پس از

شکست دمتریوس دوم ذخایر فراوان معابد شوش (معابد آیین آناهیتا) را به غنیمت گرفت و به خزانه سلطنتی فرستاد. ضمن کاوش ازکاخ سلطنتی نیسا از ساختمان چهارگوش ایوان‌دار واقع در جنوب کاخ سلطنتی که خزانه ی شاهی بود، آثار گران‌بهای متعددی به دست آمد. مانند **ظروف سفالی شیشه ای** (!)، مجسمه های مرمری یا فلزی، پایه های تخت، جام های عاج کنده‌کاری شده، تعدادی اثر مهر که محتملاً برای مهر و موم کردن درهای خزانه به کار رفته است». از این دوره بحران اقتصادی و رکود در کار تجارت که بر اثر اغتشاشات و جنگ هایی که برای راندن سلوکی ها از ایران صورت گرفته بود از بین رفت. رومی‌ها از یک سو و پارت ها ازسوی دیگرتمایل شدید خود را به برقراری نظم درامور تجارتی ابراز داشتند. پارت ها چنان که گفته شد اهتمام ورزیدند که سازمان های مالی و اقتصادی بر مبانی نوین و روال منظمی برقرار گردد.

دولت پارت توجه خاصی نسبت به جاده سازی و نگه داری و مرمت آن ها و احداث مراکز حمل و نقل مبذول داشت. در طول راه ها برای آسایش



این جام های شراب خوری، با آن تصاویر کاملاً کلاسیک یونانی و آن پیکره ی برهنه ی زنانه ی مطلقاً نایاب درهنربومی ایران، یافت شده درنیسا را، حاصل هنرپارتیان صحرا گرد درقرن دوم پیش ازمیلاد و به زمانی گفته اند که پارتیان هنوزسکه هم نمی‌زده اند!!! ظاهراً این معجزه ی تبدیل پارتیان چادرنشین به هنرمندانی چنین چیره دست درتقلید از هنر یونان، در همان ۹۰ سال تسلط سلوکیه بر ایران و بین‌النهرین صورت گرفته، اگر افسانه ی مطلقاً بی بنیان امپراطوری ۵۰۰ ساله ی اشکانیان را باور کنیم!!!

کاروانیان و تجار، منازل و ایستگاه‌ها که دارای اسبان آماده بودند، ایجاد گردید. جاده هایی که از بیابان می‌گذشت با کاروان‌سراهایی با آب چاه مجهز بود. در شهرها نیز سراهایی برای سکونت تجار و کاروانیان وجود داشت. برای حراست راه‌ها مستحفظینی گماشته شده بود که جاده‌ها را سوار بر اسب تحت مراقبت داشتند که کاروانیان با امنیت کامل و آسوده خاطر به رفت‌وآمد خود ادامه دهند. درباره ی کالاهایی که به وسیله کشتی از بنادر خلیج فارس بارگیری می‌گردید، تا جزیره سیلان و بنادر چین می‌رسید مراقبت زیادی صورت می‌گرفت. مالیات و حقوق گمرگی که از تجار کاروانیان اخذ می‌گردید یکی از عواید مهم کشور بود». (ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، بخش دوم، ص ۲۲)

این سخنان نیز، همان غوغا و هیاهوی مصطلحی است که پیوسته در موضوع ایران باستان، بدون عرضه کوچک‌ترین سندی به راه می اندازند. بیانی در بزرگ نمایی عهد به اصطلاح اشکانیان چیزی را فرونمی‌گذارد. مهرداد اول را می‌بینیم که بین‌النهرین و شوش را تصرف کرده، اموال و غنائم و ثروت آن‌ها را به خزانه‌ی قصر سلطنتی می‌فرستد. فهرست این غنائم تمامی ندارد، ظروف سفالی شیشه ای، که نمی‌دانیم چیست، مجسمه های مرمری یا فلزی، پایه های تخت و جام‌های عاج کنده‌کاری شده و از این قبیل. بیانی می نویسد نمونه هایی از این گنجینه را، که از بین‌النهرین و شوش برده بوده‌اند، در نیسا کشف شده است و در پاورقی می‌نویسد:

«آثار مکشوفه خزانه‌ی پارتی نیسا متعلق به حدود قرن دوم پیش از میلاد است. از این رو می‌توان چنین استنتاج کرد که این خزانه یکی از اولین خزانه های پارتی و جایگاه حفاظت ثروت کشور بوده است».
(ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۸۱، بخش دوم، ص ۳۱، پاورقی)

محل این نیسا را، که بیانی می‌گوید درقرن دوم پیش ازمیلاد پایتخت مهرداد اشکانی بوده، درحوالی بلخ نوشته اند، اما در آن زمان بلخ و خراسان را یکسره در اختیار یک پادشاهی نیرومند یونانی می‌بینیم، که نیسا را تنها از آن روی نمی‌توان پایتخت آنان به حساب آورد، که مهرداداول درمیانه ی قرن دوم پیش ازمیلاد، هنوزگرد صحرا نتکانده،

بدون پایتختی با آثار و علائم درخشان هنری خواهد ماند!!! بر این ها می‌توان شمای دیداری یافته های نیسا را نیز افزود، که مثل آفتاب، هویت یونانی آن ها را آشکار می‌کند. رفتار مورخین ایرانی با یافته های نیسا و به طور کلی با مانده های هنری و صنعتی شرق ایران و خراسان و شروحی که بر آن ها می‌آورند، بسیار عقب مانده، لجبازانه و مضحک است.

«پیش از تثبیت قدرت اشکانیان، مراکز مدنی ایران و بین‌النهرین یک دوره‌ ی تأثیرپذیری نسبتاً عمیقِ هلنی را طی کرد که طبیعتاً یک باره هم محوشدنی نبود. **از همین رو، در اوایل دوره ی اشکانی، زبان رسمی کشور، همان یونانی باقی ماند.** شهرهای یونانی چون سلوکیه به رونق خود ادامه داد و مهرداد اول و چند تن از جانشینان اش، عبارت «فیل هلن» به معنی دوست‌دار یونان را بر سکه های خود ضرب کردند. همچنینَ هنر دوران اولیه ی حکومت اشکانی ها، مانند ریتون های عاجی «نسا»، که با صحنه های افسانه‌ای یونانی طراحی شده، به نحو بارزی «هلنی» است». (جان کرتیس، ایران کهن، ص ۳۹)

آن ها در عین حال که بارها از حضور یک کلنی و پادشاهی و حتی امپراتوری باختری یونانی خبرمی دهند و درحالی که توالی فرماندهان این کلنی بزرگ یونانی دربلخ و مرو و نیسا در یک سلسله نشانه های یافت شده قابل اثبات است، اما هرگاه از آن منطقه یک دست ساخته ی صنعتی - هنری می یابند، آن را نه متعلق به آن تجمع بزرگ و قدرتمند یونانی، بل یادگاری از پارتیان می‌دانند که حتی قادر نیستند محل تجمع آنان را تعیین کنند! این گونه مورخین و مفسرین تاریخ ایران، با این که اعتراف می‌کنند درشرق ایران حتی سکه نقره‌ای ازپارتیان نیافته اند، گنجینه های عظیمی ازطلا ونقره وعاج وقصرهای باشکوهی با مجسمه های ممتاز بدان ها می‌بخشند. از نظر اینان ظاهراً صحرا گردان پارتی، درحالی که اطراف شان کوهی از دست ساخته های ناب یونانی چیده شده بود، درکاخ های مجلل شهرهای بزرگ، و یونانیان مقتدر و پیروزپادشاهی یونانی بلخ، احتمالاً در چادرها می‌زیسته اند و

هیچ اثری ازتمدن وهنر یونانی در میان آن ها یافت نمی شده است!!!؟

«هر چند اشکانیان خاستگاه قبیله ای به صورت دشت نشینی داشته اند و **حتی در زندگی یکجانشینی آنان نیز سابقه تولید کشاورزی و دام پروری به آنان نسبت داده نشده است** ولی با روی کار آمدن دولت پارتی، کشاورزی به عنوان یکی ازمهم ترین عوامل تعیین کننده اقتصاد در جامعه پارتی شناخته شد. دیگرعامل مهم وتعیین کننده درعرصه اقتصاد پارتیان بازرگانی بود. صنایع وتولیدات کارگاهی وخانگی بخش کوچکی از اقتصاد را تشکیل می داد وسهم ناچیزی در این عرصه داشت. به تأیید منابع تاریخی وگزارش هایی که ازچینی ها به عنوان یکی از شاخص ترین شرکای تجاری اشکانیان، مورخان و جغرافیادانان ارمنی، سریانی و رومی و نیز جهان گردان از سرزمین های مختلف من جمله چین، **پارتیان به عنوان تولید کنندگان محصولات گوناگون دارای اعتبار، احترام و اهمیت اقتصادی جهانی بودند**». (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۲۷۱)

از این نقل به موضوع اقتصاد اشکانیان در کتاب پرتعصب خدادادیان وارد می شویم و هم از آغاز بار دیگر ارمنی ها و چینی ها و سریانیان را می بینیم که با اسنادی مبهم و نامعلوم به کمک او آمده اند تا بتواند دولتی را که بزرگ ترین واحد پولی اش در حد هیچ است، تولیدگری دارای اعتبار، احترام و اهمیت جهانی معرفی کند!!! ادعاهایی که خدادادیان و دیگران، به دفعات درباره ی روابط تجاری وغیره بین امپراتوری پارت ودولت چین می آورند و اسنادی را که در این باره عرضه می کنند، چنان که ادله ی آن را بیاورم، یکسره سخن باطل و ساختگی است.

«معادنی که پارتیان در اختیار داشتند در سرتاسر قلمرو امپراطوری پارتیان پراکنده بود از جمله در شمال شرقی ایران، در مرکز و جنوب در غرب و شمال غرب ایران. گزارشاتی از وجود و بهره گیری از این معادن به دست رسیده است. **این نکته را در این جا باید گفت که علی رغم وجود معادن بی شمار و غنی در ایران عصر اشکانیان و در سایر ادوار تاریخی ایران قدیم از قدیم الایام تاکنون، پارتیان ازنظر صنایع فلزی و تولید کارگاهی در این زمینه، ضعیف و فقیر بودند. حتی صنعت سفالگری در ایران اشکانی همان گونه که خواهد آمد،**

به صورت صنعتی وابسته به یونانیان و سلوکیان گزارش شده است. پارتیان توان به عهده گرفتن مسئولیت های تخصصی در امر تولید را نداشتند و این امر موجب آمدن لطمات و ضایعات جبران ناپذیری بر پیکر اقتصاد آنان می شد. این امر موجبات بهره برداری رومیان، چینی ها و سایر شرکای تجاری اشکانیان را فراهم می کرد».
(اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۲۷۶)

گرچه باور آن بسیار دشوار است، ولی هر دوی این نقل ها را، با فاصله ی چند برگ، از کتاب اشکانیان خدادادیان آورده ام. به ترین تفسیر این نقل بازخوانی دوباره آن است: خدادادیان می گوید اشکانیان در سراسر قلمرو خود از معادنی غنی بهره می برده اند ولی نه فقط صنایع فلزی که سفال نیز نساخته اند!!!! و بازمانده های سلطنتی و هنری اززمان آنان تنها آثارسلوکی ویونانی است، زیرا پارتیان «توان به عهده گرفتن مسئولیت های تخصصی در امر تولید را نداشته اند»، حالا خدادادیان برای ما تعریف کند که یک امپراتوری بدون آثار و علائم فرهنگی، بدون تولیدات وبدون مدیریت وتخصص لازم، چه گونه می تواند اقتصادی با اعتبار و احترام و اهمیت جهانی داشته باشد و اگر می گویند پارتیان از عهده ی ساخت سفال نیز برنمی آمده اند، پس چه گونه آن ریتون های مجلل عاج، با آن همه نقوش یونانی را از تولیدات آن ها می دانند؟!

«**شبکه های ارتباطی و راه های تجارتی درعصر اشکانیان مهم ترین و بزرگ ترین عامل رونق داد و ستدهای در آن عصر بوده است. راه های ارتباطی از آن جهت در دوره پارتیان گسترده بی شمار و متنوع بود که کاروان های تجارتی در هر شرایطی در امنیت کامل بتوانند کالاهای خود را به مقصد برسانند.** بدیهی است خطراتی مانند جنگ، جانوران وحشی، سارقان و کاروان زنان و مانند آن از مهم ترین نمونه های این خطرها به شمار می آمدند. افزون بر این بدی آب و هوا، سرما و یخ بندان موانعی جدی جهت نقل و انتقال کالا در عصر اشکانیان گزارش شده اند. پارتیان با اصلاح و گسترش و امن سازی راه های به جای مانده از عصر حاکمیت سلوکیان به میزان قابل توجهی بر این مشکلات فائق آمدند و بازرگانان با اطمینان خاطر به امر تجارت اشتغال

داشتند. مشابه همین مشکلات برای راه‌های آبی و کشتی‌های تجاری پارتیان وجود داشت که با تدابیر و دل‌سوزی‌های لازم بر این مشکلات نیز در هر شرایطی چیره شدند. **سرزمین پارت به وسیله همین راه‌ها و شبکه‌های ارتباطی به روم، هند، عربستان، افریقا و نقاط دیگر جهان ارتباط داشت و داد و ستد کالا صورت می‌گرفت.**

درآغاز زمام‌داری پارتیان، بازرگانان ایرانی و تجار یونانی ـ سلوکی داد و ستد داشتند. مناسبات بازرگانی ایران اشکانی سده دوم پیش از میلاد با سرزمین چین چهره‌ای استوار و اطمینان بخش داشت. جهان‌گردان و سیاستمداران چینی در نوشته‌ها و اسناد خود از علاقمندی و دل‌بستگی پارتیان به حفظ پیوندهای بازرگانی با چینی‌ها سخن گفته‌اند. گاری‌ها و عرابه‌های حمل و نقل کالا، کاروان‌های تجاری که با چهارپایان جابه‌جا می‌شدند، کشتی‌های بزرگ و غول پیکر آکنده از کالاهای ایرانی اشکانی به سرزمین‌های دور و نزدیک می‌رفتند. پارتیان برای حفظ این مناسبات و ترغیب چینی‌ها به ادامه تجارت با ایرانیان اشکانی هدایای ارزشمندی نیز به همراه کاروانیان به نمایندگی و در مأموریت از طرف زمام‌داران پارتی و شخص پادشاه ایرانی برای امپراطوری چین و دیگر صاحب منصبان آن سرزمین می‌فرستادند. **چشم‌گیرترین این پیش‌کش‌ها به روایت قول چینیان جانوران عجیب الخلقه یعنی شترمرغ بودند. در زمره این هدایا شعبده بازان، نوازندگان ودلقک‌ها نیزگزارش شده اند».**
(اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۲۷۷)

اینک همان امپراتوری اشکانی را، که از ساخت سفال و توان تولید محروم بود، بار دیگر به یک تراست بزرگ باستانی در امور حمل و نقل جهانی بازگردانده‌اند!!! راه‌های عریض وطویل بی‌شمار ومتنوع، گاری‌ها و ارابه‌های حمل و نقل کالا، کاروان‌های بزرگ تجاری و کشتی‌های غول پیکر، به راه می‌افتد تا پانصد سال تمام، بین چین و امپراتوری اشکانی، شترمرغ و کشمش و شعبده‌باز و آوازه خوان و دلقک مبادله کنند. هنگامی که این همه ادعای بزرگ بادکنکی با خردلی حجت تاریخی همراه نمی‌شود، می‌ماند این که بگوییم برای نوشتن چنین مطالبی در شرح مسائل جنبی تاریخ، باید از یک خیال پردازی پردامنه و پروار بهره داشت!

«واحد بزرگ اصلی و عمده وزن کالا با مقیاس بار شتر در عصر پارتیان

سنجیده می‌شده است. یادگاری (شاید بارگاری) بزرگ‌ترین واحد وزن در محاسبات بازرگانی پارتیان بوده است. هر بار گاری چهار بار شتر و هر بار شتر دو برابر بار خر بوده است.
کالاهای صادراتی پارتیان به استناد تعرفه پالمیر و سایر اسناد و مدارک عبارت بوده‌اند از برده که تحت عنوان بنده زرخرید آمده است، خشکبار، رنگ درعوان (شاید ارغوان؟)، رناس، عطریات، روغن زیتون، چربی حیوانی از جمله دنبه پوست جانوران، نمک در مواد غذایی، میوه کاج و مجسمه های مفرغی، درآثار مکتوب چینیان ازجانوران شگفت انگیز ایرانیان که همان شترمرغ است، **طلا، نقره، سنگ های بهادار و زینتی، فرش و مانند آن آمده است** پارتیان از چین آهن، زردآلو، هلو و ابریشم می خریدند و در برابر **کشمش، انار، شترمرغ و سایر اقلام کالاها را به آنان می فروختند.** ایزیدور خاراکسی مروارید خلیج فارس را نیز درفهرست کالاهای صادراتی پارتیان آورده است. هندیان چوب، پارچه های زیبا وگران قیمت، رنگ های گوناگون وادویه به ایران ومصر صادر می کردند. درفهرست کالاهای مورد معامله کشورهای نام‌برده ازشیشه، سنگ های زینتی، مجسمه های برنزی، ظروف سفالین، خرمه (ترمه) ومانند آن نام برده شده است که پارتیان عمده‌ترین صادرکنندگان این کالا ها بوده‌اند.
ناگفته نماند که به خاطر مشکلاتی که در امر نقل و انتقال کالا در عهد باستان وجود داشته است، هزینه حمل ونقل کالا بسیار گران بوده است.
افزون بر این به خاطر کندی در امور حمل و نقل که ناشی از مشکلات عدیده و وسائط نقل و انتقال کالاها بوده است. **نسبت به اهمیت و نوع کالاها، آن ها را دسته بندی کرده بودند. ظروف فلزی، سفالینه ها، مجسمه ها پارچه ها و غیره و حتی غلات و حبوبات و خشکبار** در فهرستی قرار می گرفتند که چون فاسد شدنی نبودند، در نقل و انتقال آن ها کم‌ترین شتاب به خرج داده می شد، ولی کالاهایی مانند، روغن، میوه، مواد خوراکی و مانند آن تدابیر ویژه و دقت خاصی همراه با در نظر گرفتن بعد مسافت کوشش می شد که در کوتاه‌ترین زمان ممکن به دست خریداران آن کالاها برسد». (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۲۸۲)

بدون ابراز خشم نمی‌توان درباره‌ی این تخیلات چیزی نوشت. به راستی که سروتهی ندارد. اشکانیان، درحالی که خواندیم بزرگ‌ترین واحد پول آن ها، تترا درهم، یعنی به مقیاس واحد پول بین‌المللی، یک پنج سنتی زمان حاضراست، و درحالی که پیش‌ترمعلوم شد جز شتر

مرغ ودلقک وانار وکشمش کالایی نداشته اند و درحالی که خدادادیان نوشته بود که حتی سفال نمی ساختند، با شرق و غرب جهان تجارت می کرده اند و «ظروف فلزی، سفالینه ها، مجسمه ها، پارچه ها وغیره» به چین و روم می فرستاده اند!! وگرچه در بازارهای داخلی فقط سکه های مسی رد وبدل می شده، خروارها طلا ونقره به چین می فرستاده اند تا در مقابل زردآلو و هلو وارد کنند، به یکدیگر بفروشند تا طلا و نقره ی خود را در این داد وستد به سکه های مسی بدل کرده باشند!!! با این توصیفات، معلوم می شود که تاجران زمان به اصطلاح اشکانی، الفبای تجارت را هم نمی دانسته اند!

«اشکانیان با عربستان نیز مناسبات بازرگانی داشته‌اند. از آن کشور زینت آلات و از هند و چین عاج، برنج، و ادویه نیز می خریدند و متقابلاً کالاهای نام برده بالا را به آنان می فروختند. همان گونه که در بالا آمد، پارتیان می‌کوشیدند تا داد و ستد کالا را به صورت پایاپای با شرکای تجاری‌شان داشته باشند. **در کارگاه‌های سفالینه سازی مدت‌ها استاد کاران یونانی و سلوکی بوده و کارگران پارتی تنها کارهای بدنی و خدمات انجام می‌داده‌اند، زیرا سلوکیان یونانی که در خدمت پارتیان بودند، کارهای تخصصی را به جوانان پارتی نمی آموختند و به این ترتیب مدت درازی هنوز صنایع کارگاهی ایران اشکانی زیر نظر سلوکیان یونانی اداره می‌شد واحد پول پارتیان تترا درخم** یعنی چهار درهمی بوده است. ضرب مسکوکات طلا در انحصار دولت روم بود، ولی با ایجاد بحران‌های اقتصادی و اختلال در امر صادرات و واردات پارتیان از ارزش پول آن‌ها به شدت کاسته شد و این یکی از عوامل گسترش فقر و نیاز بیش‌تر اشکانیان به وارد کردن کالاهای خارجی شد. ظروف چینی، زیور و زینت آلات و پارچه‌های زیبای ابریشمی تنها به مصرف هیئت حاکمه و اشراف می‌رسید و بر بحران های اقتصادی می افزود». (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۲۸۲)

حالا همان امپراتوری اشکانیان و همان تاجران بزرگ بین المللی را می بینیم که برای یادگیری یک سفال‌سازی ساده نیازمند استادان یونانی شده اند، که «تکنولوژی» ساخت سفال را از جوانان ایرانی پنهان می داشته اند!!! این سخن خدادادیان به یک معنی بسیار صحیح

و استوار است. بومیان ایران، که با نمونه های شوش و سیلک و املش و خراسان و سیستان و لرستان، عالی‌ترین نمونه های ساخت سفال و نیز فلز را، پیش از هخامنشیان به جهان ارائه داده‌اند، در هجوم تاریک و مخرب هخامنشیان، طبیعی است که چندان از توانایی های تولید بومی و ملی تخلیه شده باشند، که برای یادگیری ساخت سفال نیز، در پایان دوران هخامنشی، به استادان یونانی متوسل و نیازمند شوند!!! از همین قماش است تمامی تألیفات موجود درباره اشکانیان! به راستی که نمی‌دانیم در این ستایش از خود چه حاصل روانی نصیب مؤلفین ما می‌شده است که تقریباً هیچ نوشته‌ای درباره اشکانیان از این گونه بررسی های عالمانه! تهی نیست.

«دومین عامل تولید و اقتصاد در زمان اشکانی امر تجارت و بازرگانی بود که یکی از عمده‌ترین درآمد دوره اشکانی محسوب می‌شد. ایران از طرف مشرق با هندوستان و چین و از مغرب با روم روابط تجارتی داشت، مهم‌ترین کالای بازرگانی چین ابریشم و پوست بود. هندوستان نیز عطر، فلفل، دارچین، زنجبیل، فلزات، رنگ و دارو صادر می‌کرد. کالای صادرات رومی بیش‌تر مصنوعات فلزی، و بلور رنگی و نقش‌دار و دانه های بلورین برای گلوبند بود. راه های بازرگانی چین به روم یا از ترکستان شرقی، سمرقند، مور، نساء، شاهرود، ری و همدان می‌گذشت و در شهر مرزی پالمیر در سوریه به روم می‌پیوست، و یا از طریق دریای هند و خلیج فارس به بحر احمر و مصر می‌رسید.

نوشته‌اند سفر دریایی به هند ۴۰ روز طول می‌کشید، راه دیگری نیز شوش را به استخر و کرمان و هند وصل می‌کرد، در مسیر راه خشکی به هند وچین کاروان‌سراهای بسیاری ساخته شده بود، **بازرگانان ایرانی و دولت اشکانی از فروش ابریشم چینی به روم و فروش بلورهای رومی به چین درآمد سرشاری داشتند و در برابر کالاهای فروخته شده به روم مقدار زیادی طلا ازایشان به دست می‌آوردند،** و پیوسته می‌کوشیدند تا مانع ارتباط مستقیم روم و چین شوند، **در این زمان بازرگانانی که در امر تجارت قدری مهارت داشتند به عنوان رابط تجارت شرق و غرب در جزیره خارک ساکن شده بودند که هم اکنون آثار باقی مانده از آنان درجزیره خارک موجود است(!!!).**
در نقطه مرزی شهر الحضر که فرانسویان آن را هاترا می‌گویند به

مقتضیات نیاز، بازرگانی بنیاد گرفت. در شهرها گروه‌های وسیعی از پیشه‌وران وجود داشتند، ولی به علت ساخت فئودالی جامعه، جز در شهرهای مهم که در مسیر راه‌های بازرگانی قرار داشتند پیشرفت چندانی نداشتند و **دراین قبیل شهرهای که سطح مصرف پایین بود صنایع عمده بیش‌تر پارچه‌بافی و کوزه‌گری و فلزکاری در حد نیازهای روزمره بود**».

(علی‌اکبر سرفراز و بهمن فیروزمندی، ماد، هخامنشی، اشکانی، ساسانی، ص ۲۱۰)

این جا بررسی اقتصاد اشکانیان به گونه‌ای دیگر است. بخش اول آن ازتولیدات وکالاهای هندی، رومی وچینی صحبت می کند ومی نویسد که سفر دریایی به هند ۴۰ روز طول می‌کشید، اما نمی‌گوید سفر دریایی از کجا به هند ۴۰ روز طول می‌کشید و این موضوع تولیدات هند و روم و سفر دریایی ۴۰ روزه چه ربطی به اقتصاد اشکانیان داشته است؟! از ساخت کاروان‌سراهای بسیار در مسیر راه خشکی به هند و به چین خبر می دهد. احتمالاً این کاروان‌سراها را ساسانیان به گونه‌ای برچیده‌اند که خشتی از آن‌ها برجای نیست. از بازرگانان متبحر و ماهر اشکانی می‌گوید که در جزیره خارک جمع بوده‌اند!!! به گمانم آن جزیره پیوسته نامناسب ترین مکان برای تجمع آدمیان و به خصوص تجار بوده و هنوز هم هست. شاید هم که منظور مؤلفین کتاب، جزیره قشم و یا کیش بوده باشد، که کم و بیش در این باره شهرتی دارند. مجموع این سخنان نیز هیچ مستندی به همراه ندارد، حدس‌هایی است که با آرزوهای تاریخی توأم شده و صورتی از لفاظی‌های اقتصادی ساخته است که اعتبار آن‌ها از گفت‌وگو درباره صنایع پارچه‌بافی وفلزکاری وسفالگری در شهرهای اشکانی معلوم می‌شود. اگر کسی بپرسد این شهرها در کجا قرار داشته‌اند، احتمالاً خواهند گفت درجغرافیای ناشناس پارت واگر بپرسند «آن مقدار زیاد طلایی» که عاید پارتیان از تجارت بین روم و چین می‌شده، در یک امپراتوری که حتی مسکوک نقره نداشته، چه‌گونه به جریان می‌افتاده است؟ شاید بگویند که تجار اشکانی برای حفاظت، آن‌ها را در همان

جزیره ی خارک دفن می کرده اند!!!

«یکی از ویژگی های چشمگیر این گنجینه (گنجینه موزه ی پل گتی، از سکه های اشکانیان شرقی) آن است که **جنس تمام سکه ها از مس است. هیچ سکه نقره ای درمیان آن ها نیست. بسیاری ازپژوهشگران به این نتیجه رسیده اند که در اواخر سده اول میلادی باید که نقره در قلمرو پادشاهان اشکانی بسیار کم شده باشد و خصوصاً این کمبود در سده دوم میلادی بیش تر چهره کرده است**(!!!). درشوش و نیز در بخش شرقی پادشاهی اشکانی نمی بینیم که درهم را با نقره ضرب کرده باشند، بل که جنس آن ها از مس است. وزن درهم مسی نشان می دهد که خواسته اند جای سکه نقره را بگیرد، در شرق ایران آخرین سکه های نقره ای شناخته شده، به سنابارس اول (حدود ۱۶۰ـ ۱۳۵) میلادی تعلق دارد. ازآن پس فقط سکه ها را مسی می بینیم».

(هایدماری کخ، گنجینه ی سکه های پارتیان شرقی، ص ۵۳، متن اصلی)

معلوم می شود یک امپراتوری بزرگ داشته ایم که در عین تجارت با چین و روم و هند، و دست به دست کردن انواع محصولات، نه فقط سکه طلا که سکه ی نقره نیز نکوبیده است!!! توضیح خانم هایدماری کخ درباره ی ناتوانی کامل اقتصاد اشکانیان، از قول پژوهشگرانی که برای تعمیر آبروی امپراتوری دست ساز خود، ازهیچ تفسیر وتغییر و تعبیری خودداری نکرده اند، این است که در زمان اشکانیان نقره ناگهان نایاب شده است!!! و این ها در حالی است که پیش تر از خدادادیان خواندیم که پارتیان به چین و هند طلا و نقره صادر می کرده اند و درنقل پیش هم آمد که درآمد واسطگی اشکانیان از تجارت بین چین و روم «مقدار زیادی طلا» بوده است!!!

اما گنجینه پل گتی، که غنی ترین مجموعه ی سکه های به اصطلاح اشکانیان شرقی را در اختیار دارد، کتاب گشوده ای است از اوضاع اقتصادی ناچیز آن امپراتوری ظاهراً جهانی! این سکه ها گواه معتبری است که اشکانیان در سراسر دوران امپراتوری موهوم شان، باید دچار وضعیت اقتصادی فلاکت باری بوده باشند. با توصیفی که خانم کخ از این مجموعه می آورد و توضیحاتی که بعدها بر آن از

منابع دیگراضافه خواهم کرد، اشکانیان نباید قدرت خرید یک شمشیر را هم داشته باشند و چون نمونه‌ای از لوازم نظامی این دوران را نیز نیافته ایم، اگر سؤال کنیم که تدارکات این همه ستیزه و مقابله با رومیان، چه گونه با سکه های مسی فراهم می‌شده، باستان پرستان ما احتمالا ادعا خواهندکرد که، بنابرآن لطیفه مشهور، سرداران و سربازان اشکانی با دست خالی به جنگ رومیان می‌رفته‌اند؛ زیرا مطمئن بوده‌اند با شهامت خود شمشیر را از کف سربازان، تیر را از هوا و کمان را از کمان‌داران رومی خواهند گرفت!!!

«**وجود این واقعیت که درچنین ایامی تنها سکه مسی درگردش بوده، خود دلالت براین موضوع دارد که اوضاع اقتصادی آن ایام مطلوب نبوده است.** وجود سکه های یک منطقه محدود به خود، از بخش شمال شرقی قلمرواشکانی وسکه‌های عیلامی درکنارهم، که این دومی ازطریق مسیرهای بازرگانی راه خود را به این بخش گشوده‌اند، کمک بسیار مساعدی در تعیین تاریخ ضرب سکه ها را برایمان فراهم کرده است». (هایدماری کخ، گنجینه ی سکه های پارتیان شرقی، ص ۶۱، متن اصلی)

با بررسی سکه های شرقی، که خانم کخ می‌گوید اشکانی است، معلوم می‌شود که حقیرترین نمونه های سکه های آن امپراتوری، چه از نظر کیفیت ضرب و نقوش و چه از بابت آلیاژ و ارزش، به شرق امپراتوری به اصطلاح اشکانی تعلق دارد، همین مطلب ساده با استحکام کامل نشان می‌دهد که ادعای برخاستن اشکانیان ازسرزمین پارت تا چه حد کودکانه وخام است. زیرا امپراتوران صحراگرد، چون تیمور و هلاکو و چنگیز، به آباد کردن زادگاه و خاستگاه قوم‌شان از منابع تصرف شده شهرت دارند، چنان که شکوه سمرقند وبخارا را حاصل سرمایه‌گذاری و توجه تیمور، به خاستگاه خویش، از راه هزینه کردن منابع غارت شده گفته‌اند. اما می‌خوانیم که پارتیان گویی هیچ اعتنایی به مسقط‌الرأس خود نداشته اند و به درازای ۵۰۰ سال نه فقط خانه ی دواشکوبه ی ماندگاری هم در منزلگاه اجدادی نساخته‌اند، بل عامل بزرگ تعامل اقتصادی در آن خطه، یعنی

سکه های شان را نیز در نهایت بی ارزشی می بینیم.

«**پادشاهان اشکانی حدوداً از آغاز مسیحیت تا اواسط سده اول میلادی، یعنی از زمان فرهاد چهارم تا وردان اول، همگی دارای سکه هایی در گنجینه موزه گتی هستند**، اما سکه های شان در وضع بسیار ناسالم و ساییده ای به دست ما رسیده است. **این ها را در ضراب خانه های مارگیانا (مرو)، آریا (هرات) و تراگزیان (احتمالاً دامغان) ضرب کرده اند. از این رو گمان می‌کنیم این مناطق در زمان اشکانیان خراج گزار دولت اشکانی بوده اند.** از زمان فوق به بعد نام شاهان اشکانی تنها به طور پراکنده در سکه های ضرب مارگیانا، **مثلاً در سکه های بلاش اول، که درسال ۶۲ میلادی ناگزیر شد از ادعای حاکمیت خود برسرزمین های شرقی دست بردارد، گاه گاه به چشم می خورد.** حدوداً در چرخش سده ی اول به دوم میلادی سکه هایی از پاکر دوم، بلاش سوم و خسرو اول، ضرب مارگیانا را در اختیار داریم. شش سکه در گروه ۷ موجود در موزه ی گتی به نظر در ایام پادشاهی بلاش سوم (حدود ۱۰۵ـ۱۴۷ میلادی) ضرب خورده اند **اما سکه های پیشینیان بلا واسطه اش درنیمه دوم سده اول میلادی در این گنجینه موجود نیست**». (هایدماری کخ، گنجینه ی سکه های پارتیان شرقی، ص ۵۹، متن اصلی)

آغاز مسیحیت، از نیمه عمر سلسله ی اشکانیان هم گذشته است و با این همه هنوز در همان خطه ای که می گویند پایتخت شان نسا قرار داشته و قصور و زیورآلات و مجسمه های عاج ومرمر می ساخته اند، سکه ی نقره هم ضرب نکرده اند!!! تفسیر فنی خانم کخ ازسکه های اشکانیان شرقی تلویحاً ساییدگی سکه ها را بدلیل تبادل آن ها درسیستم خراج می داند. دلیل این که سکه های حاصله از خراج بیش تر ساییده می شده اند، احتمالاً نارضایتی خراج پردازان بوده است!!!

آیا این تفسیرها نمی کوشد یک واقعیت عریان را درانبوهی ازتصورات باطل وضد و نقیض پنهان کند و آیا نمی کوشد موضوع اشکانیان را چندان پیچیده جلوه دهد که غیرقابل فهم شود؟ چنین که می خوانیم پادشاهان اشکانی در اوج قدرت خود، یعنی قرن اول میلادی ناگزیر می شوند که از ادعای حاکمیت در شرق دست بردارند. خانم کخ نمی نویسد که این حاکمیت برشرق را، اگرهرگز برقرار بوده، چه کسانی

جز یونانیان از آنان ستانده‌اند و اگر یونانیان در سده‌ی اول میلادی، اشکانیان را در شرق، یعنی در خاستگاه خود مجبور به ترک ادعای حاکمیت می‌کنند، پس اصولاً تقسیم دوران دراز پس از اسکندر تا ساسانیان، به دو قسمت سلوکی و اشکانی چه معنا دارد و از پس اخراج اشکانیان از شرق، آن‌ها به کجا پناه برده‌اند؟

«استان آریا (هرات) برحسب ظاهر در طول عمر گوندوفارس یا دست کم در ایام زمام‌داری آبداگاسس تحت سلطه پادشاهی سکستان (سیستان) افتاده است. گمان می‌کنیم بعد از مرگ این پادشاه دوم بود که یک فرمانروای محلی از استان آریا در اثنای نیمه دوم سده اول میلادی، به نام پاکر قدرت را به دست آورد، و موفق شد این استان را از قلمرو پادشاهی نیرومندی که گوندوفارس و آبداگاسس در شرق ایران تأسیس کرده بودند، جدا و مستقل کند. سنابار بردس اول جانشین پاکر شد. **از مناسبات این فرمانروایان محلی، با پادشاهان اشکانی، که در دوردست های غرب ایران حکومت می‌کرده‌اند، چیزی نمی‌دانیم**».
(هایدماری کخ، گنجینه‌ی سکه‌های پارتیان شرقی، ص ۶۰، متن اصلی)

در این جا خانم کخ پادشاهان اشکانی را به غرب دوردست ایران می فرستد، اشکانیان خانم کخ، به مانند ابرهای بهاری سرگردان‌اند و آزادانه به هرطرف می جنبند، ازشرق به غرب و ازغرب به شرق. خانم کخ توضیح نمی‌دهد که چرا اسامی این فرمانروایان شرقی و غربی اشکانی، یونانی است و چه‌گونه باید معضل جغرافیایی آنان را حل کرد که اشکانیان از شرق ایران برخاسته، غرب ایران را از یونانیان روبیده، اما زادگاه‌شان را درتیول فرمان‌روایان محلی یونانی باقی گذارده باشند، با سکه هایی که گویا گاه به گاه ضرب می‌کرده اند، آن هم به ارزش داد و ستد نان و آب روزانه؟!!

«ارشک اول پادشاهی خود را اندکی بعد ازسال های اواسط سده سوم ق.م. بنیاد گذارد. **ازآن زمان به بعد شاهان اشکانی بارها ازنقش کمان دار نشسته بر سکه های خود استفاده کرده‌اند که به وضوح اشاره‌ای آگاهانه به بنیان گذار پادشاهی خود دارند.** در سکه های نقره، که در مقایسه باضرب خشن سکه های مسی معمولاً کیفیت به تری دارند، می بینیم

کمان دار **ملبس به شلوار بلند و شنل عبا مانندی، شبیه به بالاپوش های کوتاه یونانی است. کمان دار نوعی کلاه باشلقی برسر دارد که نوعاً در قدیم صحراگردانی به سر می گذاردند که تحت نفوذ ایران بوده اند.** درسکه های مسی، خلاف سکه های نقره ای، نشانه ای ازتن پوش آراسته مشاهده نمی کنیم و تنها درسکه هایی که با دقت بیش تری، دراین گروه اصلی ضرب خورده اند می توان سرپوش های کلاه مانند را مشاهده کرد. **در قدیمی ترین سکه های اشکانیان، کمان دار را برچارپایه ای، که احتمالاً شبیه چارپایه های تاشو بوده که صحرا گردان عموماً از آن استفاده می کرده اند، نشسته می بینیم. از زمان مهرداد اول به بعد (حدود ۱۷۱ ق.م.) کمان دار را غالباً نشسته بریک جایگاه محدب یا برآمده مشاهده می کنیم که بی تردید از آپولوی سلوکی الگو گرفته است.** در زمان مهرداد دوم (حدود ۱۲۴ / ۱۲۳ ق.م.) کمان دار را نشسته بر تخت پادشاهی ضرب کرده اند؛ از آن زمان به بعد این حالت همواره محفوظ مانده. در این مجموعه بعضاً می توان پشتی یا تکیه گاه تخت را بر سکه های مسی مشاهده کرد؛ اما در غالب موارد یک کرسی ساده و نسبتاً عاری از ظرافت را به صورت یک خط عمودی و دو خط افقی نقش کرده اند». (هایدماری کخ، گنجینه ی سکه های پارتیان شرقی، ص ۳، متن اصلی)

حالا خانم کخ دوباره اراده می کند که درسکه های مجموعه ی پل گتی، بدون توجه به تأکید خودش درباره مسی بودن تمام آن ها، سکه های نقره نیز کشف کند! زیرا می نویسد «نقش کمان دار در سکه های نقره کیفیت به تری دارد». خانم کخ با شرح بالا در واقع برای اثبات یک امپراتوری مستقل اشکانی جان فشانی کرده، مقداری علامت ویژه برای صحرا گردان از خود ساخته است. ابتدا می نویسد که نقش مایه سکه های اشکانی از نمونه های یونانی اقتباس شده است ولی نقش کمان دار نشسته را، سمبلی برای صحراگردان معرفی می کند. ولی باز ناچار می شود تذکر دهد که بالاپوش سردار کمان دار، بالا پوشی یونانی است ودوباره یادآوری می کند که کلاه باشلق دار سردار کمان به دست مخصوص صحراگردان است و حتی برای این صحرا گردان چهارپایه مخصوص تاشو سفارش می دهد!!! اما بار دیگر و به ناچاراعتراف می کند که این چهارپایه وجایگاه محدب، یک «آمفولوس»



سکه ی ارشک اول، از کتاب سکه های اشکانیان سلوود، ص ۲۱، متن اصلی

این یکی از آن سکه هایی است که کمان و چارپایه تاشو و شنل عبا مانند و باشلق صحراگردان برپشت آن حک است. چه گونه خانم کخ ودیگر ایران شناسان ومورخین کبیر می توانند تا این حد ما را خام خیال گمان کنند و چه گونه ذهنیات شان تا این پایه گم راه کننده است که پیش ازچنین اظهارنظرهای به ظاهرعالمانه، دیده می‌شود که حتی نیم نگاهی هم به سکه های سلوکی بین‌النهرین نیانداخته‌اند.



چهار درهمی آنتیوکوس اول، روی سکه، تصویر نیم‌رخ آنتیوکوس، پشت سکه، آپولون بر روی تخت نشسته و دو علامت و نام شاه سلوکی به خط یونانی در کنار سکه نقر است، وزن، ۱۶ گرم. (ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۸۱، ص ۱۴۶)

می‌بینید که تکرار همان نقش در پشت سکه هایی از سلوکیان را، با همان چارپایه وکمان ونوشته هایی با الفبای یونانی، آپولون و زئوس بر تخت نشسته می‌گویند، و مشابه کامل آن در ایران را، کمان داران پارتی با چارپایه های تاشوی مخصوص صحراگردان! آیا این مورخین نام‌آور در اختراع یک امپراتوری اشکانی نام برای ایرانیان توقع چه سودی را داشته‌اند که تا حد تمسخر خود درتاریخ نگاری بی پروا عمل کرده‌اند؟ پاسخ آن روشن است: انگیختن ایرانیان علیه عرب و اسلام، در دوران معاصر، پیشاپیش نیاز به اثبات امپراتوری‌های عظیم قدرتمندی داشته است که گویا سلسله و نسل پرافتخار آن ها را اعراب خورنده ی سوسمار برچیده‌اند!!!

مشهور اساطیر یونانی است! این زمزمه های خانم کخ، می‌کوشد با مقدار زیادی ردپاسازی مصنوعی، امپراتوری اشکانی دست‌ساز شرق شناسان را صاحب هویت کند.

«پشت سکه های اشکانی و سلوکی غالباً یکی است. کمان‌داری با لباس محلی. این تصویر نه تنها بر درهم‌ها بل‌که بر برخی چهار درهم ها و سکه های برنزی هم دیده می‌شود. کمان‌دار بی‌ریش احتمالاً وجه تسمیه بنیان‌گذار سلطنت، آرساسس است. در درهم‌ها وی پیروزمندانه و به تقلید از آپولوی سلوکیه بر چهارپایه، آمفالوس بر تخت پادشاهی نشسته

است. بر این سکه ها گاه طرح های هلنی مربوط به یونان باستان، از جمله «دمتر» الهه ی حاصل خیزی و کشاورزی یونان، «هرکول» پهلوان نامی اساطیر یونان، و با کمال تعجب «تیچه» خدای بخت و ثروت یونان دیده می شوند، که حلقه ی گلی به پادشاه نشسته تقدیم می کند. از سوی دیگر در سکه های برنزی تنوع طراحی مشاهده می شود، مثلاً بر بعضی اسبی ایستاده و بر بعضی دیگر طرح کمیاب قلعه ای با برج و بارو است. به نظر می رسد در دوره ای خاص و به خصوص در ضراب خانه ی شوش و احتمالاً هگمتانه، تصویر پشت سکه ها تغییر می کرده است».
(سلوود، سکه های اشکانی، ص ۹، متن اصلی)

بدین ترتیب بررسی اقتصادی دوران به اصطلاح اشکانی معلوم می کند که ثروت درگردش سراسر این امپراتوری، حتی اگرحیات سیاسی آنان را اثبات شده بگیریم، با وجود سکه هایی چنین بی ارزش، که بزرگ ترین واحد آن، کم تر از یک ریال به ارزش گذاری بین المللی با عیار نقره ای ناخالص بوده، قدرت ساختن یک سرپناه یا گور اشرافی را هم نداشته اند و درست به همین علت است که از این دوره دراز ۵۰۰ ساله هیچ دست آورد فنی، هنری، صنعتی و هیچ یادگاری که بتوانیم با اطمینان آن را اشکانی و نه یونانی بدانیم، در دست نداریم.

«**مهم ترین سکه های اشکانی درهم های نقره است با حداکثر۴گرم وزن، که عمدتاً درفلات ایران رایج بوده است. عیار این سکه ها درضراب خانه های مختلف ثابت نبود، ولی وزن تقریباً ۴ گرمی خود را تا پایان دوره پارتیان حفظ کردند**». (سلوود، سکه های اشکانی،ص ۸، ،متن اصلی)

بررسی ما کاملاً نشان داد که ساخت این امپراتوری لااقل زیربنای اقتصادی لازم را ندارد واگر بخواهیم آن ها را روانه جنگ با امپراتوری رم کنیم، ناگزیر باید همراه شان ارابه هایی با خروارها سکه بی ارزش مسی و مفرغی بفرستیم تا صرف هزینه ی صبحانه لشکریان شان شود، چه رسد به تدارکات فنی و لجستیکی مورد نیاز جنگ هایی این چنین طولانی و دور از مرکز اشکانیان، یعنی پارت!!!

«**تا زمان شکست آنتیوس سوم توسط روم، حدوداً به سال ۱۸۹ ق.م. اشکانیان به طورمستقل سکه ضرب نکرده اند. در حقیقت نمی توانیم**

بگوییم که ضراب خانه های اشکانی ازچه زمان کارخود را آغازکرده اند، اما از آن که توسعه سیاسی پارت ها، به طور وسیعی در زمان پادشاهی میترادت اول رخ داد، فرض بر این است که شروع مجدد کار ضراب خانه هم ازآن زمان باشد، در این سکه ها به جای تخت پادشاهی بدون تکیه گاه از آمفالوس استفاده شده است که شبیه سبد حصیری وارونه است و این مشخصه ی اصلی جدا کردن این سکه ها از سکه های ماقبل خود است». (سلوود، سکه های اشکانی، ص ۲۵، متن اصلی)

سلوود را بزرگ ترین سکه شناس اشکانیان گفته اند و کتاب او هنوز جایگزین معتبرتری نیافته است. او می گوید که تا ۱۸۹ قبل از میلاد، اشکانیان سکه مستقل ضرب نکرده اند. اگر این سخن او را بپذیریم معلوم می شود که بنیان گذاران سلسله اشکانی، یعنی اشک اول و اردوان اول و فری یاپت[1]، در عین بیرون راندن سلوکیه از ایران و بین النهرین، سکه های شان را به شکست خوردگان سفارش می داده اند، آن هم درست با نقوشی که بیرون رانده شدگان، برابر استانداردها و باورهای خود انتخاب می کرده اند!!! آیا هیچ نان گندم خورده ای هست که با خواندن این همه سخن ناباب مغایر هم، به ناشیگری سازندگان امپراتوری اشکانیان پی نبرده باشد؟!

خط و فرهنگ و هنر

«یکی از ادوار مهم تاریخ ایران که از جهات مختلف قابل تعمق و مطالعه می باشد دوره ی اشکانی یا پارتی است. دوره ای بس درخشان و پرعظمت که شاهان مؤسس آن توانستند با تدبیر و دلاوری و شجاعت که خاصیت آن قوم ایرانی بود، دست یونانیان و جانشینان اسکندر را از سرزمین ایران کوتاه نمایند و اساس و بنیان شاهنشاهی بزرگی را که مدت پنج قرن دوام داشت پی ریزی

۱. مورخین هنوزنتوانسته اند یک نام پارتی مشابه درجای اسم یونانی این پادشاه ظاهراً اشکانی بگذارند، که حتی نمی دانیم همین اسم یونانی را از کجا آورده اند! زیرا هیچ سکه ای با این نام به دست زمانه نیافتاده است. به هر حال پیشنهادمن «فریدون پاپتی یا پا پهن» است، که آن را از شیوه ی نام گذاری رجبی اقتباس کرده ام تا من هم در آن مسخره بازی که به نام تاریخ ایران باستان به راه انداخته اند، سهمی داشته باشم.

کنند و شاهنشاهان بزرگ آن با وجود قدرت روزافزون امپراطوری رم و حملات متعدد و جنگ های پی در پی رومیان و تهاجمات اقوام شرقی موفق شدند سرزمین پهناور ایران را حفظ و حراست نمایند. درباره تمدن و فرهنگ پارت ها تقریباً مورخین قدیم اعم از یونانی و رومی و سایر مورخین از ملت های دیگر اهمیت و تأثیر حیاتی این دوره درخشان طولانی ایران را نادیده گرفته و توجه کافی به آن ننموده اند. تعصب یا سهل انگاری هرچه بوده به هرحال سعی شده است وضعی را که این شاهنشاهی مقتدر و پرشکوه در دنیای آن روزداشت حتی المقدورجلوه ندهند. ولی خوش بختانه این موضوع مهم نیزمانند بسیاری ازمسائل تاریخی وهنری دنیای گذشته وتمدن های کهن که در بوته ی فراموشی سپرده شده بود، با مساعی و مجاهدت های محققان و باستان شناسان **در دوقرن اخیر** تا حدی روشن گردید».
(ملک زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، بخش دوم، ص چهار)

با این نقل از بیانی، که کتاب اش از متنی فنی، به بیانیه ای ملی بدل شده، به بررسی آثار فرهنگی مانده از اشکانیان دست ساز ایران شناسان وارد می شوم. بیانی می نالد که اکثر مورخین قدیم اعم از یونانی و رومی و سایر مورخین ملت های دیگر، دوره ی طولانی و درخشان اشکانیان را نادیده گرفته اند و این در حالی است که تاکنون مدعی بودند آگاهی آن ها در این باره از اشاره های مورخین یونانی و رومی و ارمنی فراهم می شده است!!! و بارها گفته اند اگر مورخین یونانی ورومی اشاراتی به جانشینان اسکندر نمی داشتند، که اشکانیان سازان آن ها را به پارتیان تعبیر کرده اند، اینک حتی سطری برای نوشتن درباره امپراتوری اشکانی خود در اختیار نداشتند.

«بار دیگر **شکر ایزد** که در این دوره برخوردی میان ایران و روم روی می دهد **ومورخ می تواند ازطریق گزارش های بیگانگان برای آیندگان خود به تصویر ماتی از چه گونگی اوضاع ایران در حاشیه دست یابد!** در درون کشور که سکوت همیشگی فرمانروا بوده است».
(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۳۲)

رجبی خلاف بیانی می گوید که هرکجا بیگانگان درباره تاریخ ما ساکت بوده اند این تاریخ نانوشته مانده است. مورخین و مفسرین خودی

تاریخ ایران، معلوم نیست به چه علت تمام جهان را موظف می دانند که ازگذشته پیش ازاسلام ایران ستایش کنند. آن ها با پذیرش تعارفات شرق شناسان، که در اصل ما را به دشمنی با همسایگان هدایت کرده اند، کودکانه انتظار دارند هرکس درباره ی ایران سطری نوشته و یا سخنی بر زبان آورده، باید از شرق شناسان سده ی اخیر دنباله روی کند و ما را به سوی مفاخرات قلابی ایرانیگری براند. آن هم در حالی که خود، جز به زبان تحقیر، درباره ی ملل دیگرسخن نگفته ایم!

«هیچ نوشته ی ادبی به زبان پارتی (= پهلوی اشکانی)، چه دینی وغیردینی، ازدوران اشکانیان برجای نمانده است. دراین عهد اسناد ونامه ها درآغاز به زبان آرامی، که زبان دیوانی دوران هخامنشیان بود، نوشته می شد. سپس از حدود نیمه ی دوم قرن اول پیش از میلاد زبان پارتی و خط آن که از خط آرامی اقتباس شده بود، جای آن را گرفت. علاوه بر آرامی، زبان یونانی نیز یکی از زبان های رسمی امپراطوری اشکانی بود. در این دوران سکه ها را نخست به رسم سلوکیان به خط یونانی ضرب می کردند، ولی از حدود نیمه قرن اول میلادی پارتی به جای آن به کار گرفته شد. اردوان سوم نامه ی خویش را خطاب به مردم شوش به رسم سلوکیان به زبان یونانی نوشته است و دو سند چرم نوشته ی اورامان و یک چرم نوشته ی مکشوف در دورا اروپوس نیز به زبان یونانی است». (احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۷۵)

تفضلی درکتاب مفصل وغیرمستندش که بیش تر به کاراثبات بی کتابی کامل دوره ی پیش ازاسلام ایران می آید، کوشیده است که فصلی دو برگی درباره ادبیات دوره ی به اصطلاح اشکانی بیاورد، با این محتوا که زیرلبی می گوید هیچ نوشته ای، مگر چند واژه ای به خط و زبان آرامی و حجم بیش تری به خط و زبان یونانی از آن دوران نیافته ایم.

«راجع به زندگانی پارتی ها آن چه معلوم است این است: همه قسم گوشت می خوردند. شراب خرما زیاد می آشامیدند، جنگ و شکار را دوست داشتند، انواع بازی ها و ورزش ها در نزد آن ها خیلی معمول بود و **در آخرمجالس میهمانی می رقصیدند**، آلات موسیقی آن ها نی وتنبور بود. **زبان** : زبان مادرزاد پارتی آن مرحله زبان پارسی است که در میان علمای زبان شناس معروف به زبان وسطی یا زبان پهلوی است (زبان

وسطی نامند زیرا بین زبان پارسی قدیم معمول دوره‌ی هخامنشی و تقریباً زبان قرن نهم هجری است که امروز هم معمول است). ولی زبان پارتی زبان شمال ایران است و جزیی تفاوتی با زبان پهلوی جنوبی که معمول دوره‌ی ساسانی بود دارد.

خط: خط پارتی خط آرامی است و این معنی از دوچیز استنباط می‌شود: یکی سکه‌هایی است که روی آن‌ها کلمات پهلوی با خط آرامی نوشته شده است. (مثل سکه‌های مهرداد چهارم و بلاش اول و سوم و چهارم و پنجم و اردوان پنجم و غیره) و دیگر سه نسخه نوشته است که در **اورامان کردستان** در ۱۹۰۹ پیدا شده و دو نسخه از آن به خط یونانی و سومی به زبان پهلوی و خط آرامی است. **هر سه روی پوست آهو نوشته شده و متعلق به دوره‌ی اشکانیان است.** زیرا تاریخ آن سنه ۳۰۰ اشکانی است که مطابق ۵۳ م. می‌شود اولاً نباید تصور کرد که خط میخی به کلی متروک بوده زیرا در بابل لوحه هایی یافته اند که متعلق به دوره‌ی اشکانی است و به خط میخی نوشته شده. در این لوحه‌ها مطالب قانونی و نجومی و سرودهای مذهبی مندرج است. **بعضی شاهان اشکانی و نجبای پارتی با زبان‌های خارجه آشنا بودند.** پلوتارک این خبر را راجع به ارد ذکر می‌کند و گوید که با زبان یونانی آشنا بوده و نمایشی در این زبان از اُورِی پید مصنف یونانی در دربار می‌دادند. روی سکه‌های پارتی نیز معرفی شاه به خط یونانی است. بعد از زبان یونانی زبان و خط آرامی هم در روی سکه‌ها استعمال می‌شد».

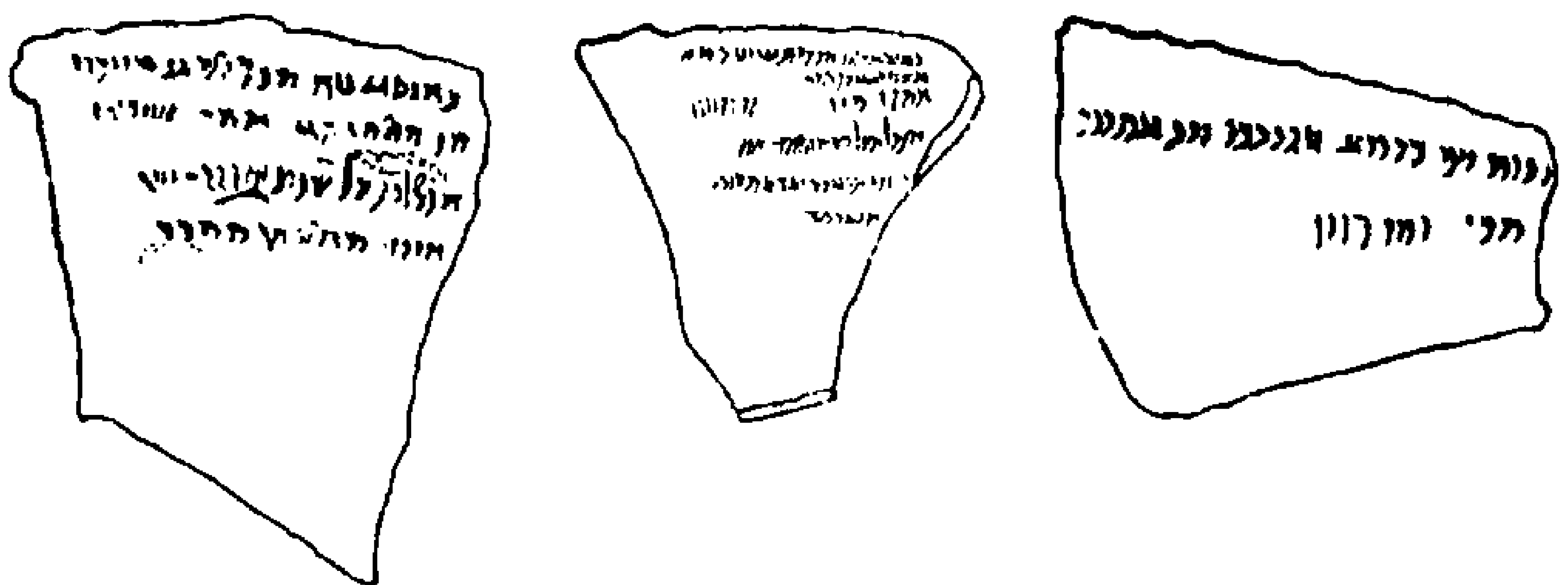
(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۹۶)

ظاهراً نسخه‌ای ازنوشته‌های اورامان را برای تفضلی برچرم ونسخه دیگری را برای پیرنیا برپوست آهو نوشته اند! خط نسخه‌ی نزد تفضلی مناسب نگارش بر چرم، یعنی خط زمخت یونانی، و خط نسخه‌ی نزد پیرنیا، مناسب پوست آهو، یعنی خط زیبای پهلوی بوده است!!! در عین حال آن‌چه را که پیرنیا درباره آداب و عادات پارت‌ها و یا همان اشکانیان می‌آورد و به خصوص آن رقص بعد ازشام شان بسیار به آن اردور سفره‌ی هخامنشیان شبیه است، که ازشاپور شهبازی درکتاب پیش خواندید ونیز معلوم می‌شودکه پارتیان صحراگرد پیرنیا شراب خرما زیاد می‌نوشیده اند، که درخت آن درخوزستان می‌روییده است!!! با این همه تمام سعی پیرنیا در معرفی زبان اشکانیان نیز همین چند

سطر نامفهوم است. کلماتی درباره شمال و جنوب ومیان، که از قول علماء زبان شناس بدون نام می‌آورد و در مورد خط و زبان اشکانیان نیز نکته‌ای بسیار ظریف را پیش کشیده است: ارد ازآن که به یونانی حرف می‌زده، نمایش‌نامه یونانی می‌دیده و نام و سکه‌اش به زبان یونانی است، پس نه ازنژاد یونانیان، بل دانش‌جوی پراستعداد زبان های خارجی است که با زبان یونانی نیز آشنا بوده است!!! احتمالاً پیرنیا به نخستین کارنامه تحصیلی جهان، از دوران اشکانیان با نام «ارد امپراطور» به طور انحصاری دست‌رسی داشته است!

«**ادب حماسی ایران باستان در دوره‌ی اشکانی به فصل پختگی خود رسیده بوده است.** شاید اگر این ادب در دوره هخامنشی پختگی خود را تجربه کرده بود، ساسانیان هرگز نمی‌توانستند با همه‌ی توان خود با آن مبارزه کنند وبه آن آسیب بزنند. **ساسانیان با اشکانیان رفتاری داشتند که گویی با یک فرمانروایی بیگانه طرف بوده‌اند.** بی‌خود نیست که حتی در شاهنامه‌ی فردوسی نشانه‌ای قابل ذکر از فرمانروایی درازمدت اشکانیان برجای نمانده است. دراین کتاب فرمانروایی دارا تقریباً بدون واسطه به اشکانیان رسیده است **و همان گونه که بالااشاره کردیم تنها گودرز است که به‌زحمت ازصافی ساسانیان عبور کرده است** (؟!!)». (پرویز رجبی، هزاره های گم‌شده، جلد چهارم، ص۲۱۸)

بی‌استعدادی ویژه‌ای لازم است تا مورخی در چند سطر، هم مدعی شود که ادب حماسی به دوران اشکانی در اوج پختگی بوده و هم



این سفال‌نبشته ها درباره‌ی تحویل شراب، به خط آرامی، اسناد و شناسنامه‌ای است که رجبی به عنوان دلیل بلوغ زبان به اصطلاح پارتی اشکانی ارائه می دهد!

بنویسد که فردوسی، بزرگ‌ترین حماسه‌سرای ایران، از آن دوران بی‌خبر مانده است!!! در مجموع چیزی از نقل فوق مفهوم نیست، جز آشوبی درموضوع هخامنشی، اشکانی وساسانی. تنها معلوم است که رجبی ادبیات اشکانی را در مرحله‌ی پختگی و بلوغ می‌بیند. او که با کتاب اخیرش در پخت وپز همه چیز اشکانیان مستقیماً شرکت کرده است، آش بی‌نمکی به ما می‌چشاند، که حتی شایسته‌ی نام «شله قلم کار» هم نیست. بی‌شک من با او درنیافتاده‌ام، بل حقیقی را با زبانی بیان می‌کنم درست منطبق با آن مسخره‌گی که او و تیم همگروه با او، درباره تاریخ ایران واین بار با تاریخ اشکانیان مرتکب شده‌اند. گمان من بر این است که هرمیزان ناروا که براین به اصطلاح مورخان روا داریم، هنوز به بالای تحقیری نیست که آنان نسبت به تاریخ ملت شان، از راه دنباله روی بنده‌وار ازشرق‌شناسان غیرخودی رواداشته اند. در این جا می‌خوانیم که رجبی ادب حماسی ایران در دوران اشکانی را در اوج پختگی قرارمی‌دهد وآن‌گاه که می‌خواهد تصویری از این نوجوان پخته‌ی بالغ شده‌ی خود به نمایش بگذارد، ما را به نحو مضحکی به دیدار کودک عقب افتاده‌ی علیل و نحیفی می‌برد.

«**از دوره بلند اشکانی جز چند نوشته‌ی واقعاً نحیف به خط‌های آرامی ویونانی، چیزی برجای نمانده است** (!!!). این نوشته‌ها بیش‌تر از نسا و به صورت سفال‌نبشته هستند، که اغلب مربوط‌اند به تحویل شراب از ۱۰۰ تا ۲۹ پیش از میلاد (بیش‌تر ۷۷ تا ۶۶ پیش از میلاد). **هنوز درباره‌ی آرامی یا پارتی بودن این نبشته‌ها تردیدهایی وجود دارد.** هنینگ با تکیه بر شواهدی گمان می‌کند که این **نبشته‌ها به هزوارش هستند**». (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۱۹)

پس آن ادب پخته و بالغ شده‌ی رجبی، نوشته‌های ناچیزی است که حتی زبان نگارش آن نیز نامعلوم است با متنی درباره تحویل شراب از یکی به دیگری!!! آیا مرا مجاز نمی‌بینید که با این مورخین کبیر با زبان تمسخرسخن بگویم. دراین جا هنینگ را هم می‌بینیم که به تکرار واژه‌ی کاملاً بدون معنای هزوارش مشغول است. هرکس که می‌خواهد

از پهنای بی‌خبری موجود در این باره خبری بگیرد، کافی است هر یک از استادان و بزرگان تاریخ و ادب ایران را به توضیحی درباره‌ی این واژه بخواند. بی‌شک صادق‌ترین آن‌ها درنهایت، به نادانی مطلق خود دراین‌باره اعتراف خواهند کرد. جای تأمل بسیاراست که هنینگ با مصرف این واژه که مدعیان فارسی دانی نیز درباره‌ی آن چیزی نمی‌دانند، هویت آن را تأیید می‌کند!!! آن گاه رجبی به باز شماری اسناد ونوشته های مانده ازعصر اشکانیان می‌رود. چندان پراکنده و بی‌هویت است که می‌گوید حتی نمی‌توان خط چرم‌نبشته های اورامان و سفال نبشته های نسا را تشخیص داد، که تفضلی آن‌ها را یونانی و پیرنیا پهلوی تشخیص داده بود!

«**از کوشش‌هایی که برای ترجمه متن پارتی به عمل آمده نتیجه‌ای گرفته نشده است.** مارکوارت در نامه‌ای که به هرتسفلد نوشته، ترجمه متن یونانی پاپیروس را آورده است. **چون ترجمه آلمانی مارکوارت خود به‌سبب تحت‌اللفظی بودن الکن است، ترجمه آن به فارسی نقض غرض خواهد بود.** این ترجمه در پانویس شماره ۷۱ کتاب هرتسفلد آمده است». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۲، پاورقی)

جدای از این چرم نبشته ها، که متخصصان کبیری چون مارکوارت و هرتسفلد نیز از آن سردرنیاورده‌اند ورجبی می‌گوید که چون ترجمه آلمانی آن مفهوم نیست، پس فارسی آن دیگر به درد نخور خواهد شد، آن‌گاه به مجموعه ی دیگری از علائم وآثار فرهنگی می‌رسیم که رجبی از آن دوران معرفی می‌کند.

«نبشته‌ی پارتی از سال ۱۵۱ ـ ۱۵۰ میلادی بر ران تندیس برنزی هرکول، که در سال ۱۹۸۴ از عراق به دست آمده است. این نبشته‌ی پارتی که به شدت آسیب دیده، از بلاش چهارم است و متن یونانی را نیز در کنار دارد. بلاش این تندیس را پس از پیروزی بر مهرداد به معبد آپولون هدیه کرده است.

نبشته‌ی شش سطری گورسنگ خواسگ، ساتراپ شوش، که در سال ۲۱۵ میلادی به دستور اردوان پنجم تهیه شده است.

سنگ‌نبشته های کال جنگال و لاخ مزار ظاهراً از اواخر دوره‌ی اشکانی

(نیمه ی نخست سده ی سوم میلادی) در جنوب و جنوب شرقی بیرجند، که هنوز درست خوانده نشده اند. و سرانجام سفال نبشته های کوچک به دست آمده از دورا اروپوس، که فهرستی است از نام اشخاص و القاب و مربوط است به زمانی که این شهرمرزی در اختیار اشکانیان بوده است».
(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۲۱)

همین بود تمام یافته هایی که از دوران ۵۰۰ ساله به اصطلاح اشکانی به عنوان آثار و نمادهای فرهنگ ایران، بر جای مانده است!!! آن ها، چنان که فقر فرهنگی ساسانیان را با مندرجاتی درباره کتاب سوزی اعراب پوشانده اند، در این جا نیز، چنان که خواندید، به ناچار مسئولیت این ناتوانی کامل فرهنگی را به گرده ساسانیان می گذارند! احتمالاً ساسانیان این چند سنگ نبشته ی اخیر را، که رجبی آدرس می دهد، از آن روی نابود نکرده اند که به خط یونانی بوده است!!!

«**به این ترتیب پیداست هنگامی که یادگار مکتوب قومی برای هر قرن از ۴۷۰ سال فرمانروایی حدود یک سطر آشفته و مبهم باشد، که به زحمت می توان آن را خواند و تفسیر و تعبیر کرد، برداشتی هم از زبان آن قوم نمی‌توان داشت. فاضلان، زبان پارتی را آمیخته ای از زبان های سکایی و مادی دانسته اند و بر مشکلات ما افزوده اند! چون ما از این دو زبان چیزی نمی‌دانیم که بتوانیم برداشتی از آمیخته ی آن ها داشته باشیم.** اما اگر خیال پردازی های فاضلانه را به کناربگذاریم، می توانیم این زبان را خراسانی کهن بنامیم، که امروز با خراسانی نو به ما رسیده است. پیداست که در ساختار این زبان خراسانی - خواه کهن و خواه نو - زبان‌های سکایی و مادی پیرامون خراسان هم نقشی تعیین کننده داشته‌اند. زبان اشکانی، یا به عبارت به‌تر لهجه ی اشکانی همان شاخه‌ی شمال غربی زبان فارسی میانه یا زبان پهلوی است. جالب این که زبان پهلوی (پهلوانی) نام خود را نیز از پارت ها (پهلوها) دارد. از روزگار رونق ادب مکتوب، با رونق خط پهلوی واژه ی پارت نیز از زبان فارسی رخت بربسته است و امروز هنگامی که واژه‌ی پهلوی را بر زبان می‌رانیم منظورمان پارتی نیز هست. پهلوی را، خواه اشکانی و خواه ساسانی، با تفاوت هایی به خط برگرفته از خط آرامی می نویسیم که خطی بسیار نارسا و الکن است».
(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۲۲)

این همان رجبی است که گفته بود ادب حماسی ایران در عصر اشکانی به کمال و پختگی رسیده است. در این جا یعنی فقط ۴ برگ پس از آن تفاخر می‌گوید که اشکانیان در هر قرن یک سطر نامفهوم نوشته‌اند، که حتی نمی‌دانیم به چه زبانی است!!! در این باره و پس از دویست سال ناکامی ایران شناسان در اشکانی تراشی، بالاخره رجبی پیشنهاد می‌کند که برای رفع ابهام ازخیال پردازی‌های فاضلانه به تر است زبان اشکانیان را زبان خراسانی بگیریم و بدین ترتیب، بر فهرست اظهار وجودهای فاضلانه اما بی‌سند و بی‌سروته موجود، یکی دیگر می‌افزاید.

«برخی خواسته‌اند با تکیه بر نوشته‌های یونانیِ برجای مانده رواج زبان یونانی در دوره اشکانی را به اثبات برسانند، **اما چنین کوششی همان قدر بی‌هوده است که بخواهیم از رواج زبان عربی در دوره‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس سخنی به میان آوریم (!!!!!)**».
(پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۲۳)

۹۹/۹ درصد هرنوشته‌ای که بر سکه، بر کتیبه، برچرم و بر هر چیز دیگر، از زمان به اصطلاح اشکانیان یافته‌ایم، با خط و زبان یونانی است. با این همه، رجبی با جسارت بسیار، کوشش کسانی را که با این نشانه‌ها، زبان وفرهنگ وخط ونگارش ومجسمه وکتیبه وهرچیز دیگرمرتبط با آن دوران را حاصل حکومتی یونانی می‌گویند، کوششی بی‌هوده می‌خواند ومثالی را که می‌آورد چندان مضحک است که سند واضح بی‌خبری و عرب ستیزی اوست، زیرا می‌نویسد زبان یونانی در عصر اشکانیان همان اندازه رواج داشته است، که زبان عربی در دوره بنی‌امیه وبنی عباس!!! وبدین ترتیب بدون این‌که خود بداند تأیید می‌کند که از بنی‌امیه و بنی‌عباس هم چیزی جز نام آن‌ها نمی‌داند و نیز تأیید می‌شودکه ازاشکانیان چیزی جزیونانی بودن آن‌ها نباید بفهمیم. چنان که از زمان اموی وعباسی درامپراتوری بزرگ اسلامی چیزی جز زبان و حکومت عرب، مفهوم سیاسی و فرهنگی ندارد.

«کتابی که اکنون پیش رو دارید **نخستین گام در تدوین دستور زبان پارتی به زبان فارسی است.** این کتاب در **ده فصل** مباحث مربوط به آواشناسی، اسم، صفت، ضمیر، عدد، قید، پیشوندها و پسوندها، کلمات مرکب، حروف و اصوات و فعل را دربر می‌گیرد. هر فصل به گونه‌ای تنظیم شده است که علاوه بر مباحث صرفی، مباحث نحوی مربوط را نیز شامل شود. در پایان نیز برای نمونه گزیده‌ای از متون پارتی گردآوری، آوانویسی و ترجمه شده است.
در هر یک از فصل‌های کتاب برای هر نکته‌ی دستوری شاهد یا شواهدی از متون موجود آمده است تا خواننده را در فهم به‌تر مطالب یاری دهد، در آوانویسی شواهد از شیوه‌ی «بویس» و «مکنزی» پیروی شده است که تلفظ زبان پارتی را پس از سده‌ی سوم میلادی می‌نمایاند. پس از هر شاهد، منبع مورد استفاده با نشانه‌ی اختصاری و شماره‌ی جمله آمده است». (حسن رضایی باغ بیدی، دستور زبان پارتی، ص ۳۰)

حسن رضایی باغ بیدی، برای زبان پارتیان، آن هم در حالی که هنوز قوم ونژاد وخاستگاه آنان را نمی‌شناسیم ویادگارهایی جز چند سفال نوشته و یک چرم نوشته‌ی هنوز درست خوانده نشده‌ی در اصل آرامی، و یا به قول رجبی برای هر قرن یک سطر نامفهوم از آن ها به دست نداریم، دستور زبان نوشته است!!! آن هم در اوضاع و احوالی که برای زبان فارسی متداول امروزین نیز هنوز دستور زبان نداریم و خیالات کنونی، تنها ترجمه‌ی ناقصی ازدستور زبان عربی است!!! بر سینه‌ی این گونه مؤلفین خلاق، باید مدال احیاء اموات آویخت و لقب «مسیح زبان های مرده و بل متولد نشده» بخشید.

«کتیبه های دو زبانه یونانی و آرامی بسیار فراوانند و به هنگامی هم که رومیان **شهرهای آرامی زبان مرزپارت را گرفتند** کتیبه ها گاهی به سه خط کنده می‌شد **آثار زبان پارتی کم‌تر از زبان‌های یونانی و آرامی پیدا شده است.** خط آرامی را که داریوش در فارسی باستان رواج داد اکنون دیگر بیش‌تر اوقات بااملای نامصوت و نارسا با مخلوطی از لغات آرامی **به صورت هزوارش به کارمی رفت**». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۶۲)

من به راستی کوشیدم که خود را به نوعی با این نوشته‌ی کالج سازگار کنم. ابتدا می‌گوید شهرهای مرز پارت، که نمی‌دانیم اشاره

به کدام شهرها در کدام نقطه‌ی ایران است، آرامی زبان بوده‌اند، که داریوش آن را در زبان فارسی رواج داده بود!!! او هم می‌گوید که خط آرامی به صورت نارسا و با هزوارش به کار می‌رفته است. بار دیگر اعتراف می‌کنم که هنوز علی‌رغم سعی بسیار، چیزی از معنای این واژه‌ی هزوارش نفهمیده‌ام ولی این را فهمیده‌ام که ظاهراً هیچ کس توضیحی درباره‌ی این لغت، که نادانی ابن‌ندیم آن را ساخته، نیاورده است، اما جهل مطلق و عمومی موجود هم، مانع نبوده است تا صدها بار این واژه‌ی دهان پرکن را تکرار کنند.

«**اما دشواری نمایان‌تر خط پهلوی در وجود صدها «هزوارش» است: کلماتی که به زبان آرامی نوشته می‌شد، اما به زبان فارسی میانه خوانده می‌شد.** مثلاً آن چه را که «یوم، لیلا، تورا، بَیتا، ملکان ملکا، من»، نوشته می‌شد، به ترتیب «روز، شب، گاو، خانگ، شاهان شاه، اَرَ» می‌خواندند(!!!). در صرف افعال نیز معمولاً ماده‌ی لغت را به صورت قالبی به آرامی و شناسه‌ی آن را به فارسی میانه می‌نوشتند؛ مانند: مکبلون ـ تن (صورت مکتوب) = پدیرُفتن (صورت ملفوظ)، عبیدون ـ یت = کُنیت / کُنید، عبیدون ـ ت =کَرت / کرد، بعیحون ـ یث = خواهید، بعیحون ـ ست = خواست. هزوارش‌های پهلوی در حقیقت معنی نگارهای خط میخیِ سومری ـ اکدی را به یاد می‌آورند. با توجه به فراوانی هزوارش ها در خط پهلوی، می‌توان این خط را یک نظام الفبایی ـ معنی نگاری به شمار آورد. **سبب پدیدار شدن هزوارش‌ها فقط در چه گونگی تحول زبان اداری ایران قابل توضیح است.** زبان اداری دولت هخامنشی، چنان که گذشت، آرامی امپراطوری بود. این زبان بر اثرکثرت استعمال میان کاتبانِ ایرانی، که در مکتب‌های آرامی سواد آموخته بودند، رفته رفته از لغات فارسی باستان هخامنشی و بعداً فارسی میانه عهد اشکانی انباشته شد. در زمانی که گمان می‌رود حدود سده‌ی دوم ق م باشد، صرف و نحو این زبان آرامی به فارسی میانه تبدیل گشت. به این ترتیب زبانی برای نوشته حاصل شد که نیمی از واژگان آن آرامی و نیمی ایرانی بود. اما لغات آرامی (هزوارش ها)، چنان که رسم دبیران آرامی زبانِ عهد هخامنشی در ترجمه‌ی نامه‌ها نیز بود، تنها در کتابت محفوظ ماند، ولی به زبان فارسی میانه خوانده می‌شد. **در دوره های اخیرتر دبیران و موبدان ایرانی زبان، دیگر نه معنی**

و نه تلفظ اصلی هزوارش‌ها را نمی‌دانستند و فقط شکل آن‌ها را به خاطر می سپردند». (حبیب بُرجیان، کتابت زبان‌های ایرانی، ص ۵۱)

این آخرین و شاید هم تنها توضیحی است که همین اواخر درباره‌ی واژه‌ی هزوارش خوانده‌ایم. می‌نویسد وجود صدها هزوارش در پهلوی اشکانی کار دریافت آن زبان را مشکل کرده است. به یقین تمام واژه های یافته شده به این زبان، از دورانی که آن را اشکانی می گویند، بیست واژه نیست، اما برجیان درمیان آن‌ها صدها هزوارش یافته است!!! درک این مطلب که از چه راهی بر برجیان معلوم شده در زبان به اصطلاح پهلوی میانه کلماتی را چنان می‌نوشته ولی چنین می‌خوانده اند، نامیسر است، مگر این که بگوییم یا احتمالاً این زبان پهلوی اشکانی هنوز در خانواده‌ی برجیان رایج است و کاربرد دارد و یا ضبط صوتی باستانی یافته که در نوار آن، صورت تلفظ واژه های مکتوب آن زمان حفظ مانده است!!! اوج این فانتزی و خیال بافی درخشان آن جاست که در پاورقی همان صفحه می‌نویسد :

«چهل درصد کلمات متون پهلوی کتیبه‌ای و کتابی در قالب هزوارش نوشته شده است». (حبیب برجیان، کتابت زبان‌های ایرانی، ص ۵۱، پاورقی)

این که برجیان کلمات کدام کتیبه و یا کتاب پهلوی اشکانی را شمرده، که با اعدادی چنین دقیق آمار می‌دهد، به کلی نامعلوم است، چرا که خود دراین باره توضیحی نمی‌دهد. آن‌قدر می‌دانیم که حتی اگر کتیبه های ساسانی را نیز پهلوی اشکانی، پهلوی میانه و یا مطلق پهلوی بدانیم، هنوزمعلوم نیست چه گونه با محاسبه‌ی او تطبیق می‌کند واین رقم ۴۰ درصد را با کدام ریاضیات تاریخی به دست آورده است؟ باید اعتراف کنم وانصاف دهم که بقیه منقولات او درباره هزوارش و خط پهلوی درنقل بالا، برازنده‌ی هیچ صفتی جز «بی معنای مطلق» نیست.

«این چنین املای نامصوت و نارسایی درشرق نزدیک باستان امری عادی بود. خط آرامی دارای نارسایی های معمول در همه خط‌های آسیایی است چه قدیم و چه جدید. این خط هم مرکب است ازحروف بی صدا که تنها

دوحرف مصوت اشباع شده در آن ملحوظ است. پس به صدا درآوردن حروف مشکلی است به ویژه در زبان های غیرسامی. لغت های آرامی در اسناد پارتی به همان لغت پارتی خوانده می شد. **بدین گونه دراسناد اورامان خط وبیش تر لغات آرامی است** اما دیگر لغت ها و اجزاء پایانی کلمات پارتی هستند و بایستی آن ها را به زبان پارتی می خواندند. از این گذشته **در نسا بیش از دو هزار خرده سفال پیدا شده که بیش تر شان از سده اول پ.م و همه خطوط و لغات آن آرامی است** اما یقین است که این ها را به زبان پارتی می خواندند (!!!!). شگفتا که با این همه پارتی در جامعه رسمیت نیافت». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۶۲)

باری، کالج اضافه می کند که خط و زبان آرامی، مثل دیگر زبان های شرق نزدیک باستان، نارساست، که منظور او قابل درک نیست و بعد می گوید که پارتیان خط و زبان آرامی را به پارتی می خوانده اند که اظهارنظری است شبیه ارائه ی علم غیب. زیرا پی بردن به نحوه ی خواندن خطوط به وسیله ی پارتیان، جز از راه علم غیب میسر نیست. وانگهی اگر این زبان آرامی نارسا، یکی از زبان های کاربردی دربارهای هخامنشی و اشکانی و ساسانی بوده است، پس باید که زبان بومی این امپراتوری ها را علیل کامل بدانیم که حتی به خط و زبان نارسای آرامی محتاج بوده اند. تمام این منقولات درهم و برهم، بدون انتقال کوچک ترین اطلاعات حتی کم ارزش، تنها به کار آفریدن سرسام در خواننده می آید. چه الزامی این همه اساتید بین المللی را واداشته است تا مهملات یکدیگر را تکرار کنند، و از آن عجیب تر چه نیازی مورخین خودی را مجبور کرده است که مهملات مکرر آن ها را تأیید کنند، قابل تشخیص نیست، جز این که با کمال خوش خیالی تصور کنیم که اساتید ومفسران خودی، از اختراع این امپراتوری برای تاریخ ایران، از نظر روحی لذت وافری برده، اشباع تاریخی می شده اند!!!

«**یکی دیگر از دشواری های خط پهلوی آن است که بعضی از کلمات را به زبان آرامی نوشته به زبان ایرانی (پهلوانیک یا پارسیک) می خواندند. این رسم درست معلوم نیست که از کجا سرچشمه گرفته است.** زبان و خط آرامی چنان که دیدیم در شاهنشاهی هخامنشی

رایج بود، و کاتبان آرامی در آن دستگاه به خدمت گماشته می‌شدند. از روی سنگ نوشته‌ای در تخت جمشید که **شاید به خط آرامی و زبان پارسی باستان باشد** می‌توان دریافت که خط مزبور نه تنها برای نوشتن زبان‌های سامی، بل‌که برای کتابت زبان‌های ایرانی هم از همان روزگار به کار می‌رفته است (!!!). بعضی سکه‌ها از امیران پارس، پادشاهان «پرته‌دار» پیش از ساسانیان، نیز به دست آمده که نام ایرانی را به خط آرامی روی آن‌ها ثبت کرده‌اند.

بنابراین شیوه‌ی هوزوارش نویسی ممکن است از آن‌جا ناشی شده باشد که کاتبان آرامی به زبان خود یعنی شیوه‌ی تحریر کلمه آرامی انس و عادت داشته‌اند و هنگام نوشتن متن‌های ایرانی کلمه را به صورتی که در زبان خود می‌نوشتند ثبت کرده‌اند (!!!). ابن‌الندیم می‌گوید: «این زوارشن ها قریب هزار کلمه بود و آن‌ها را برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر اختیار کرده بودند». شاید در مواردی دو یا چند کلمه‌ی پهلوی که به آن خط ناقص نوشته می‌شد با هم متشابه درمی‌آمد و موجب اشتباه می‌شد. اما این نکته را علت کلی و عام برای اتخاذ این شیوه نمی‌توان فرض کرد. در هر حال نوشته‌های پهلوی همه دارای شماره‌ی فراوانی از لغات «هوزوارش» است و در بعضی متن‌ها شماره‌ی این گونه لغات بر لغت‌های پهلوی نیز فزونی دارد».

(پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، ص ۲۵۱)

من از این سخنان خانلری، درست مثل خود او، چیزی نمی‌فهمم. خانلری نمی‌کوشد که به وضوح یک هزوارش را معرفی و تشریح کند و تنها نقل ابن‌ندیم را تکرار می‌کند که «این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود و آن‌ها را برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر اختیار کرده بودند»، هیچ معنایی در این جملات ابن‌ندیم پنهان نیست، از جهل مطلق او برمی‌خیزد و تاکنون کسی از مقصود او سر درنیاورده است، اما معلوم نیست به چه علت سلسله‌ای از اساتید، بدون هیچ خجلتی، به تکرار این واژه‌ی هزوارش ادامه می‌دهند، تا شاید از این راه پیچیدگی‌ها و هنرمندی‌های ویژه‌ای در خط به اصطلاح پهلوی پدید آورند. من بعدها دربحث ازدوره ساسانی خواهم گفت که محققین و مورخین و مفسرین تاریخ و فرهنگ ایران، با کمال بی‌شرمی، بر

خط و زبان آرامی، که از زمان هخامنشیان تا دوره به اصطلاح اشکانی و عهد ساسانیان به عنوان اصلی‌ترین خط درباری کاربرد داشته است، معلوم نیست به چه دلیل نام خط وزبان «پهلوی» گذارده اند چنان که خط و حرف نگاری عرب را، آن هم با طلب کاری تمام، خط و زبان فارسی می خوانیم!!!

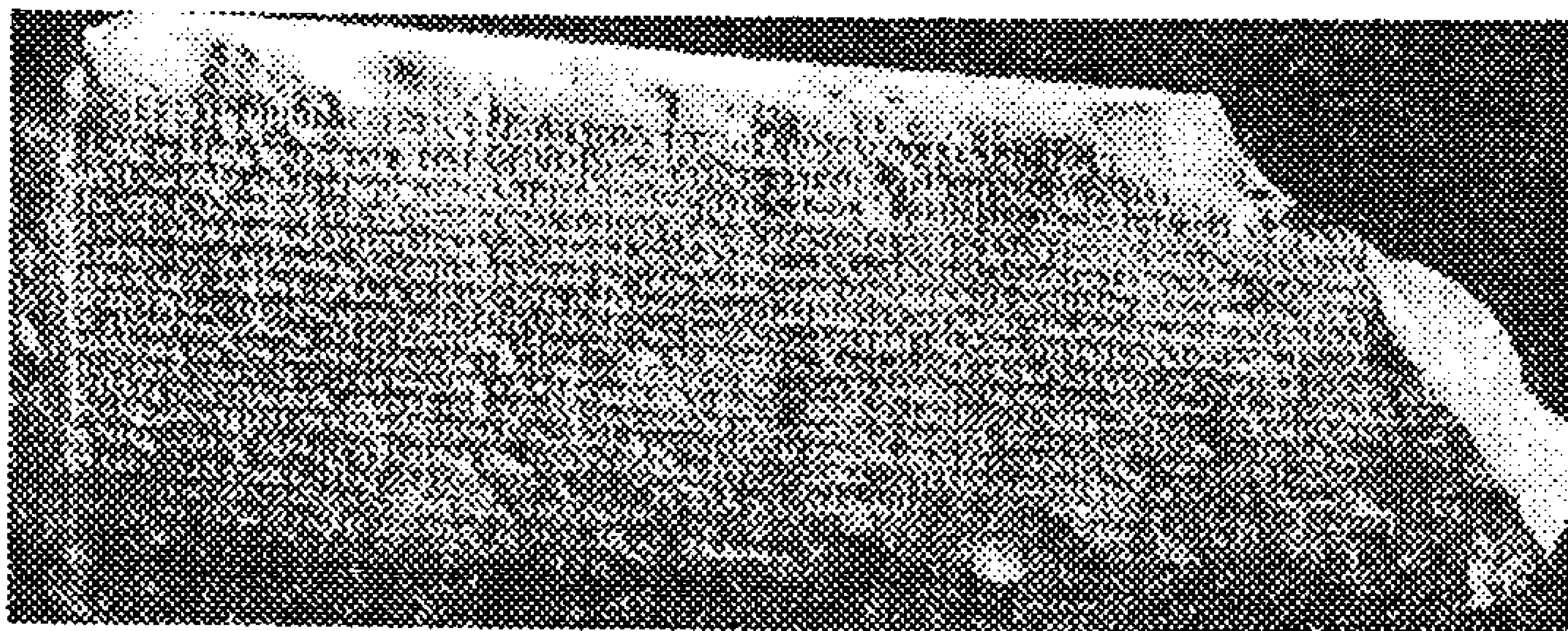
«خط پهلوی همگام با افول دین زردشتی به ورطه ی انحطاط افتاد. این که ایرانیان مسلمان خط پهلوی را برای تحریر زبان فارسی دری برنگزیدند ظاهراً بیش‌تر برای این بود که پهلوی سیمایی زردشتی به خود گرفته بود وعمده مطالبی که بدان نگاشته می شد به نحوی با دین سابق ارتباط داشت. وانگهی، تصور این موضوع دشوار است که ادبیات گسترده فارسی دری را بتوان **در قالب خط ناقص و پرابهام پهلوی** به کتابت درآورد. خط عربی که همعنان با موج انتشار اسلام فراگیر شد، نه تنها زبان فارسی، بل که مآلاً زبان های دیگر عالم اسلامی را ـ اعم از ایرانی وترکی وهندی ـ درنوردید. در حقیقت اگر به تاریخ خط نظر افکنیم، خواهیم دید که به خصوص در ادوار نزدیک تر، پیدایش و رواج هر خط غالباً با انتشار آیین خاصی ملازمت داشته و در قلمرو پیروان آن دین مورد استفاده قرار می گرفته است. خط عربی را اسلام، خط عبری را یهودیت، خط لاتینی را کلیسای کاتولیک، خط سیریلیک را کلیسای ارتدکس، خط سریانی را کلیسای نسطوری، خط مانوی را آیین مانی، خط هندی را بوداییان، همه جا به دنبال خود کشیدند». (حبیب برجیان، کتابت زبان های ایرانی، ص ۵۵)

شاید این یکی از معدود برداشت های نسبتاً منصفانه درباره ی خط و زبان پهلوی وناتوانی مفرط آن باشد، گمان برجیان درباره ی آلودگی واشتهار خط وزبان پهلوی، به زردشتیگری نادرست است، زیرا هیچ سند همزمان قابل دفاعی، به خط پهلوی و یا هیچ خط دیگر نداریم که در آن کوچک ترین اشاره‌ای به دین زردشتی شده باشد. اظهارنظر و اعجاب او از درآمیخته شدن وملازمت خطوط وادیان نیز، خود شگفتی آفرین است. زیرا بسیارطبیعی می نماید که اندیشه های دینی، که آغازگر و بنیان گذار تفکر فلسفی و عقلی وفرهنگی بوده اند، برای توضیح خود خطی نیز به همراه آن اندیشه عرضه کنند. به همین دلیل

است که تمام ادیان واقعاً موجود جهان خطی ماندگار ساخته اند که تا هم امروز کاربرد دارد وخط پهلوی و مانوی و اوستایی وغیره، ازآن که دین های ساختگی پس ازاسلام اند، و به قصد تقابل با آن ساخته شده اند، در محدوده ای کوچک و با نمونه هایی حقیر اظهار وجود تاریخی می کنند و امروز در زمره ی افسانه های کتابت قرار دارند که هراثباتی درباره ی هرچیز آن ها نیازمند جدال های لفظی طولانی است.

«گذشته از مسکوکات، کتیبه ها و سنگ نبشته هایی به خط یونانی و لاتین راجع به زمان اشکانی در دست است از آن جمله دو کتیبه ی یونانی است از زمان پارتی که از روزگار میترادات دوم و گوترز (گودرز) در کوه بیستون به جای مانده است.
در کشفیات شوش مربوط به عصر اشکانی کتیبه هایی به زبان یونانی به دست آمده و از آن جمله نامه ایست که ارتابانوس سوم به مردم آن شهر نوشته است و همچنین نوشته ای متعلق به زمان پادشاهی اردوان پنجم است.
در خرابه های شهر دورا اوریوس که شهری در ساحل علیای فرات بوده و همرز با دولت اشکانی به شمار می رفته کتیبه هایی به زبان یونانی کشف شده و نقش های دیواری که حاکی از وقایع جنگ های اشکانی ورومی است به دست آمده است».
(محمدجواد مشکور تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، بخش اول، ص ۵)

این اعتراف مشکور به یونانی بودن آثاری که اشکانی نام گذارده اند،



نامه ی ارتابانوس به شهر شوش به زبان یونانی مورخ سال ۲۱ میلادی.
این نامه متأخرترین نوشته ی یونانی یافت شده در شوش است. موزه ی ملی، تهران.

ختم مناسبی برای این مبحث است. لااقل تا به این جا آشکار شد که اقتصاد امپراتوری تازه تأسیس اشکانیان، با سکه هایی می گردیده که درحداکثرتوان خود به کارخرید مایحتاج یک خانواده روستایی می‌آمده است و فرهنگ و ادبی که از آن دوران یافته ایم، به جز آثار یونانی و آرامی، حتی با برآورد رجبی، سطر نامفهومی در هر قرن بوده است! اینک باید دید چنین امپراتوری می تواند به هنر نیز روی کرده باشد؟

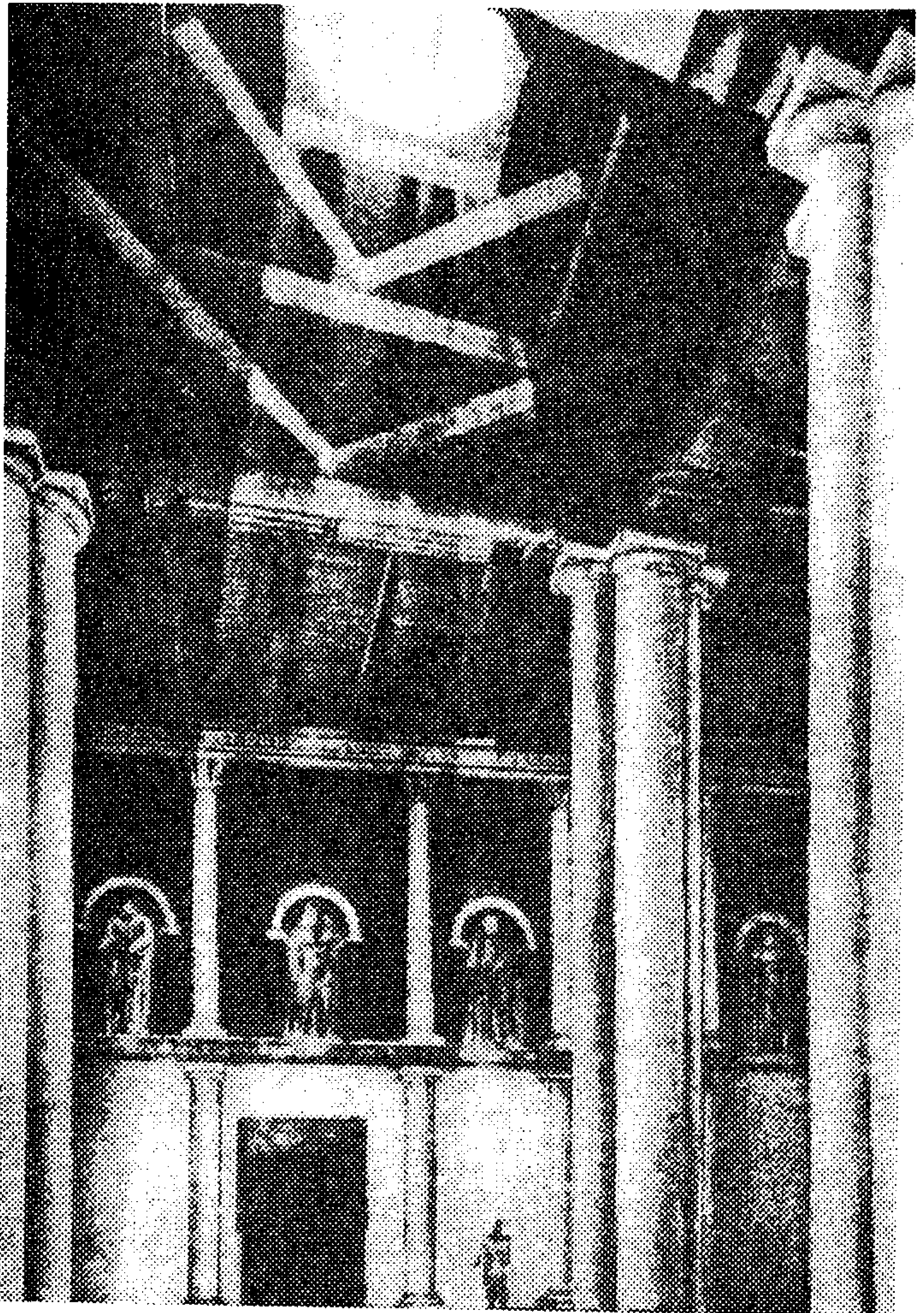
«**با وجود دستبردهای زمانه که به دست ساسانیان و دودمان‌های بعدی انجام گرفت آن قدر آثار هنری از پارتیان مانده است که بتوان بررسی اجمالی از تحول و پیشرفت های آن به عمل آورد.** سه مرحله عمده درآن قابل تشخیص است. نخست مرحله التقاط ودرآمیختگی شیوه های کهن شرقی با سبک های معاصر یونانی بود. در پایان سده ی اول پ.م. این شیوه ها ترکیبی ساخت نسبتاً جامع که به سبک پارتی، شناخته شد. سرانجام در اواخر سده ی دوم و آغاز سده ی سوم م. هنر پارتی رو به انحطاط گذاشت. هنر سلطنتی و رسمی به سرعت رو به انحطاط رفت و درفش‌داری هنری به پادشاهی‌ها و امارت‌های دست نشانده و جامعه‌های پیرامون منطقه فرهنگی پارتی واگذاشته شد. **پذیرش هنریونانی هلنیستی با تجسم حالات با نرمش دقیق پیکر ونمودار ساختن زیبایی طبیعت و توجه به مناظر و مرایا هنرهای شرقی را سخت تکان داد.** بسیاری تصاویر نیم‌رخ ثابت و خشک و بی‌حرکت و کنده کاری‌ها و نقش‌های برجسته و بی‌توجهی به اصول علمی مناظر و مرایا و دلبستگی به پرداختن به جزییات تزیینی و آراستن جامه ها با نقش‌های غیر واقع‌بینانه از مشخصات و صفات بارزی بود که طی قرون و اعصار درشیوه های هنری شرق نزدیک نفوذ کرده وجایگزین شده بود. هنرمندان پارتی نخستین شرقیانی بودند که ناگزیر شدند با هنر هلنیستی دست و پنجه نرم کنند و شیوه های آن را بپذیرند و جذب کنند». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۲۸)

ترجمه ی این تعارفات کالج بیان واضح این نکته است که هنر اشکانیان، در حداکثر نمایشات خود، کپی برداری ناشیانه ای از هنر یونان بوده است. به گمان من، نام گذاری اشکانی بر یافته های هنری آن دوران، همانند حکومت وسیاست وخط وفرهنگ، هیچ نیست جزغلط خواندن

عمدی اسناد، آن هم به هدایت خاورشناسان!

«شگفت نباید باشد که هنر یونانی در این دوران کهن این چنین آشکار شده. نسا بعضی اشیاء بسیار جالب توجه تولید کرده است که ازآن جمله است آثارساخته شده در دوقرن اول حکومت پارتیان. کشفیات بسیار جالب توجه در ویرانه های «گنج خانه» نسای کهن پیدا شده است. دراطاق های این خانه اشیاء پراکنده ای را که دزدان فروگذاشته وانداخته اند ازجمله بسیاری سلاح ها و برآمدگی وسط سپر و مجسمه های سفالین وشیشه های نقاشی شده و راه راه واشیاء سفالین و مجسمه های فلزی هلنیستی خدایان آتن و اروس و ابولهول و از همه بدتر بعضی اشیاء ساخته شده از عاج می توان یافت. اشیاء عاجی مشتمل بر پایه یک اورنگ که به شکل پنجه یک شیر پردار که چند برگ را گرفته است و بسیار جام های شاخوار شراب بسیار عالی نگاشته و پرداخته شده می باشند. **نه تنها این جام های شاخوار مرصع ومزین به شیشه و زر بوده اند بل که گرداگرد لبه ها هم پیکر های مجسم کننده صحنه هایی از اساطیر یونان وگاهی ردیف هایی ازچهره ها نگاشته می شدند. در پایین این شاخص ها هم با پیکری کنده شده یا انسان اسبی (سانتور) یا شیر یا الهه ای یونانی را می نگاشتند»**. (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۳۲)

حیرت آور است که این همه آثار یونانی، مجسمه و تصاویر الهه ها و خدایان هلنیستی را کالج هنر پارتی می گوید که در نیسا، یعنی بنا بر مشهورپایتخت بزرگ اشکانی ومطابق نشانی خاورشناسان مرکزقبیله پارت، یافت شده است. ظاهراً هیچ یک از عناصر این گنجینه، که تمام اجزاء آن یونانی است و بر عاج و سنگ و سفال سمبل ها و نگاره های الهه های یونانی حک است، ارتباطی با پادشاهی بزرگ یونانی بلخ ندارد! آن ها را بدون هیچ تردیدی از دست ساخته های هنری صحرا گردان پارتی شناخته اند و آن چه را از سر بزرگ منشی می پذیرند، تنها این است که این آثار کاملاً یونانی را، هنر تأثیر گرفته ی صحرا گردان پارتی ازهمسایگان یونانی خود بدانند!!! تمام این سخنان حتی کاملاً قابل پذیرش بود، اگر آن ها یک نمونه ی کوچک نیز ازهنر اصیل و سنتی و ناآمیخته با هنر یونانی پارتیان، به نمایش می گذاردند!!!



این تصویر بازسازی شده یکی از کاخ های نسا است، رجبی آن مجسمه های نیم برهنه، که با زبان فصیح تعلق تکنیک آن را به کاخ سازی یونانی و هلنی مسلم می‌کند، مجسمه ی نیاکان صحراگرد پارتیان می‌گوید!!! این که صحرا گردان چه‌گونه در فاصله‌ای کوتاه، از چادرنشینی به درک چنین معماری پیچیده‌ای موفق شده‌اند و عناصر اجرایی و لوازم و مصالح آن را چه گونه در میان بیابان‌ها یافته‌اند، از معجزات تاریخ است!!!

«**نزدیکی تختگاه پارتی نسا به پادشاهی هلنیستی باختر این مسئله را طرح می‌کند که آیا این‌ها تحت تأثیر سبک موجود یونانی باختری قرار نگرفته اند.** سکه های ظریف باختر با شکل سراوتیدم و کشف اخیر در آی‌خانم افغانستان (که از حدود ۲۰۰ تا ۱۰۰ پ.م. مسکون بوده است) برای کار ما اهمیت فراوان دارد. **در این جا بعضی تکه های مجسمه های مختلف یافته اند به سبک یونانی که از سفال ساخته اند و نیز تکه های آثار معماری که یادآور آن‌چه در نسای پارتی پیدا کرده اند می باشد. در این جا نخستین نشان‌های روابط هنری غیرقابل انکار دیده می شود**». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۳۲)

کالج دربررسی هنر اشکانی، ادعاهای پیشین سیاسی درباره آن‌ها را به فراموشی سپرده است، او که پیش‌تر اشکانیان پارتی را از نسا به تاریخ فراخوانده بود و مدعی می‌شد که پارتی‌ها سلوکیه را از ایران و بین‌النهرین بیرون ریخته اند، اینک دلیل تشابه کامل هنر نسا با هنر یونانی را نزدیکی نسا به مرکزپادشاهی هلنیستی باخترمی داند وبدین سان معلوم می‌شود که در همان خطه پارت، یونانی‌ها نه تنها بیرون ریخته نشده‌اند، بل تا پایان دوران به اصطلاح اشکانی یک حکومت مقتدر هلنیستی داشته اند که پایتخت آن پادشاهی، به دلیل یافته های فراوان درآن شهر، همان نسا بوده است که اینک بر روی لغت «نی سی ئیس»، که نام یونانی آن شهربوده است، خط می کشند وآن را پایتختی برای صحرا گردان قرار می‌دهند. بدین ترتیب این اشکانیان که می‌گویند سلوکیه و جانشینان اسکندر را، حتی از بین‌النهرین بیرون رانده‌اند، یک پادشاهی یونانی را در همسایگی خود تحمل می‌کنند، هنر این همسایگان را به داخل چادرهایی می برند، که گویا در همان اوایل ظهورشان، به شهر شکوفایی چون نسا بدل شده است!!!

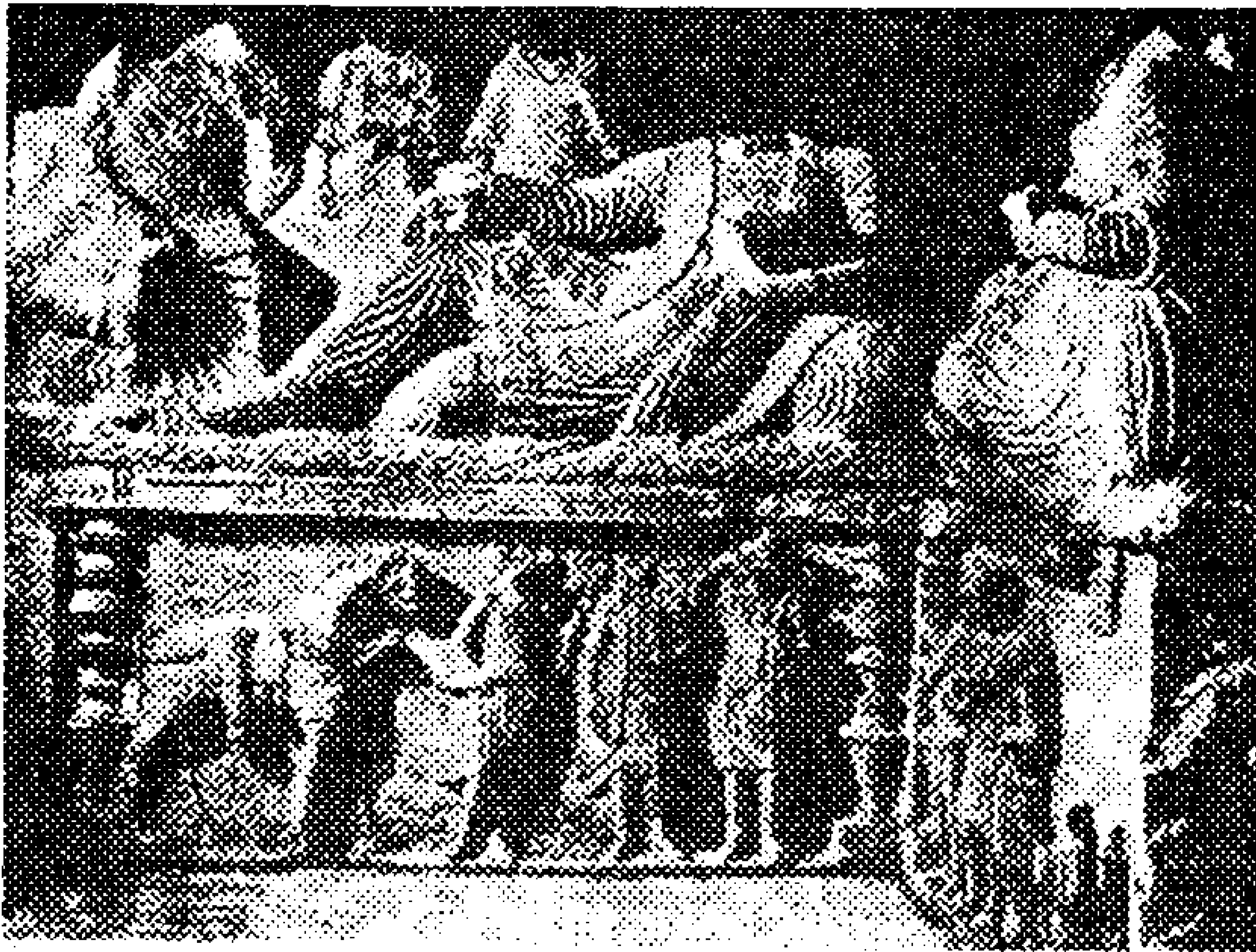
«**شگفتا که کهن‌ترین نمونه های واقعی هنر«پارتی» در محلی پیدا شده اند که به هیچ روی پارتی نیست.** این‌ها را درپالمیر یافته اند که از لحاظ سیاسی درسوریه متصرفی روم ودرحواشی مرزهای منطقه فرهنگی پارتی بود. پالمیرشهری بود که ازحاصل سودهای کاروان‌های بازرگانان دربیابان سوریه راه شکوفایی می پیمود ومبدل به شهری عظیم می‌گشت.

کهن ترین آثاری که ازهنر پالمیر تاکنون پیدا شده درگودالی بود که حدود ۳۲ م. درصحن پرستشگاه بعل که هنوزبأس وهراس آن درذل ها احساس می شد عمداً کنده و آثار را در آن به خاک سپرده اند».
(مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۲۳)

حالا هنر واقعی پارتی را نه در نسا، بل در پالمیر در حوالی سوریه می یابند! اما نمونه های هنر پالمیر، که در تصویر آمده نیز، به خوبی یونانی بودن آن ها را تأیید می کند. سرگردانی جویندگان فرهنگ وهنر پارتی و رفت و آمد مکرر آنان از خراسان تا سوریه، برای این که شاید کاسه ی سفالی کوچکی بیابند، که به وضوح بتوان بر آن نام هنر اشکانی یا پارتی گذارد، بسیار دل خراش است.

«**مردم قلمرو پارتی هرگز با هنر یونانی و رومی مخالفتی نداشتند. بسیاری ازآن چه توسط هنرهلنیستی یونانی الهام شده است معلوم شده که درهمان آغاز به هنرپارتی راه یافته است. از سده اول پ.م. هنگامی که هنر پارتی رو به پیشرفت نهاد برای شهرهایی که در آن هنر رواجی داشت گاهی آوردن مجسمه های یونانی رومی و اشیاء یا حتی هنرمندان آن هنر امری بود عادی ورایج. بدین گونه درپالمیر شماری مجسمه های زیبا و چشمگیر مرمرین در حدود ۲۰۰ م. وارد کردند که امروز پیدا شده اند.** دوراهم از این گونه مجسمه ها داشته و مجسمه های مرمرین صیقل خورده در الحضرهم پیدا شده. نمونه های «شیر همدان» را که با ابهام می توان آن را هلنیستی شمرد بسیاری از پارتیان داشته اند. در صورتی که این مجسمه نه چنان ازگزند باد و باران فرسوده شده که بتوان آن را به سبکی و یا شیوه ای منسوب داشت. شاید آثار یونانی رومی مفرغی هم وارداتی باشد».
(مالکوم کالج، پارتیان، ص ۱۴۶)

اینک معلوم می شود که حتی همین یافته های کاملاً یونانی از مفرغ و شیشه و تندیس های مرمری، در نسا و پالمیر، نه در کارگاه های داخلی، بل یکسره وارداتی از آتن بوده است!!! کالج معتقد است که حتی هنرمندان یونانی به همراه این مصنوعات به ایران می آمده اند و هنر شناسان دوران اشکانی را، که ازفرط تهی دستی به شیر سنگی همدان چسبیده اند، که دیگر حتی یال و دم و اشکم نیز ندارد، تمسخر



رجبی این حجاری گوری در پالمیر را، به علت شباهت لباس های شان به البسه اشکانی، ایرانی تشخیص داده است، این که رجبی «بوردای» لباس اشکانیان را چه گونه به دست آورده. نامعین است؟!

می کند. جدال بین بیان حقیقت وادعای افتخارات قلابی کهن، این ایران شناسان بزرگ را به روزی انداخته است که نه فقط مایه تأسف، بل اسباب دل سوزی فراوان شده اند. آیا می توان گمان کرد که پارتیان یونانیان را از ایران بتارانند، دماغ رومیان را بارها به خاک بمالند و در عین حال هنرمندان آنان را بخوانند تا برایشان آثار و نمونه های هنری وفرهنگی بیافرینند؟ لااقل من برای این تعلق خاطرعمیق پارتیان به هنر رومی و یونانی توضیحی نمی شناسم.

«**هیچ شرحی از هنر پارتی نمی تواند نمایانگر تمرکزهای نابرابر و نامساوی کاوش ها نباشد ونیز نمی تواند وجود خلاء ها وفضاهای ناشناخته علم ودانش ما را در زمینه هنر این دوران پنهان کند.** هنر پارتی نخست درشهرهای مرزهای جنوبی شاهنشاهی آغازگشت وسپس به سوی مشرق گسترده شد تا آن که منطقه ای را دربر گرفت که ازپالمیر درمغرب گرفته تا حداقل ایران مرکزی درغرب وسعت داشت».
(مالکوم کالج. پارتیان، ص ۱۴۶)

و بالاخره این قضاوت نهایی کالج درباره هنر اشکانی است. در آن،

برابر معمول، هم ازخلاء ها وناشناختگی ها درباره هنراشکانی سخن می رود و هم از گسترش آن از شرق تا غرب!!! چنان که می خوانیم پارتیان شرقی و خراسانی گویا هنرشان را ابتدا از مرز های جنوبی شاهنشاهی، که کالج توضیح نمی دهد، کدام نقطه جغرافیایی است، آغازمی کنند وسپس آن را به خاستگاه نخستین خود، یعنی شرق ایران گسترش می دهند!!! آن مورخ که مشغول وصله پینه ی یک امپراتوری کهن است، پس گاه نیز سوزن را تا انتها، مثل نمونه ی فوق در انگشت خود فروخواهد برد. ناگزیری آنان دراین دو و چندگانه گویی به آسانی قابل لمس است. اگر بدنه سیاسی و نظامی و جغرافیایی و اقتصادی و فرهنگی این امپراتوری اشکانیان قابل توضیح نیست، پس چه گونه می توان درباره هنرآنان به تأکید چیزی گفت وبه پریشان نویسی مبتلا نشد؟ چنین است که بازگشت به خرد وعقل در تحقیقات تاریخی ایران، پیش نیاز گام گذاردن به آینده این سرزمین است، که می تواند بسیار پرشکوه و حتی رؤیایی نیز باشد.

«شاید هم هنرمندان اشکانی هرگز جان دقت هنرمندان یونانی را درک نکرده‌اند و تنها به طرح موتیو به مثابه‌ی جانشینی برای گزارش واقعی بسنده کرده‌اند. اما هنرمندان کوشانی هم شیوه‌ی هنرمندان یونانی را دریافته‌اند وآسانی کار برادران هنرمند اشکانی را پسندیده‌اند(!!!) سخن آخر این که هنر کوشانی، به رغم نقش هنر بودایی، هنری است یونانی ـ اشکانی، که گوشه چشمش را از استقلال‌طلبی برادران ایرانی نمی‌گیرد! **این را هم نباید فراموش کرد که قلمرو بلخ و کوشان برای مدت بلندتری در دست یونانیان بود. چنین بود که درحالی که اشکانیان برای خود خط آرامی را برگرفتند و از خط یونانی به قدر نیاز و به هنگام سخن گفتن به یونانی استفاده می‌کردند، بلخیان پس از اسکندر برای نوشتن زبان بلخی خود خط یونانی را برگزیدند (!!!).**

این را هم نباید از یاد برد که آگاهی ما از دوره‌ی بلند مورد بحث **فقط به قدر دل‌خوشی است و واقعاً خالی نماندن عریضه! هنوز در فضایی بیضی شکل، از افغانستان تا بین‌النهرین، سرگردانیم. اگر خواننده غیرحرفه‌ای بشنود که ما هنوز کوشانیان را نمی‌شناسیم، مبهوت و**

شگفت‌زده خواهد شد که درباره‌ی هنر فرمانروایی یا قومی خوانده است که هنوز اساس کارش روشن نیست! اما این را هم خواننده درخواهد یافت که آثار باستانی فراوانی که به زحمت از دل خاک بیرون کشیده شده‌اند و امروز در فضای باز و آزاد یا در ویترین‌های موزه‌ها غنوده‌اند، نمی‌توانند روی دست باستان‌شناسان و مورخان بمانند!».

(پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۶۲)

اگر کالج یکی به نعل و یکی به میخ می‌زند، فرمایشات رجبی در این باره به کلی نامفهوم است. او ظاهراً هم نعل وهم میخ را گم کرده، چنان‌که می‌خوانیم ضربه را فقط بردست قلم برداشته خود می‌کوبد! این بخش انتهایی ونتیجه‌گیری نهایی رجبی از بررسی هنر اشکانیان است. تمام فصلی که در این باره آورده، به همان اندازه از پریشانی گفتارآکنده است که درنتیجه‌گیری او می‌خوانیم. می‌نویسد هنرمندان اشکانی از درک جان مایه هنر یونانی عاجز مانده‌اند ولی هنرمندان کوشانی شیوه‌ی یونانیان در هنر را بیش‌تر جذب و پسند کرده‌اند!!! او طبق معمول مشغول مکاشفات خویش است، زیرا فقط چند سطر پایین‌تر می‌نویسد: «اگر خواننده غیر حرفه‌ای بشنود که ما هنوز کوشانیان را نمی‌شناسیم، مبهوت و شگفت زده خواهد شد». رجبی نمی‌داند که خوانندگان او، اعم ازحرفه ای و غیر آن، نه از ناشناختگی کوشانیان و نه ازساخت اشکانیان حیرت نمی‌کنند، آن‌ها ازاین مطلب بهت زده‌اند که رجبی چه گونه بدون یافتن قوم کوشانی، درباره هنر آنان مطلب می‌نویسد؟! او، در این بررسی نهایی هنر اشکانی، معلوم نیست به چه سبب گریزی به تسلط کامل یونانیان بر شرق ایران می‌زند و رسوخ و قبول اهمیت زبان یونانی را حتی در دورترین خطه‌ی شرق ایران گوشزد می‌کند و آن گاه با نقل پایانی خود معلوم می‌کند که در بافتن این خیالات مبهم بی‌پیوند ناگزیر است، زیرا می‌گوید که مورخان نمی‌توانند این همه یافته‌های باستانی باستان شناسان را بدون توضیح بگذارند. توضیح دل‌خواه رجبی می‌خواهد خواننده را چندان دچار سرسام کند، که یا آثار یونانی را با تفسیر

رجبی به عنوان دست ساخته های هنری اشکانیان بپذیرد و یا به کلی از ادامه ی موضوع صرف نظر کند!

«**هنرپارتی بی هیچ تردیدی نمایانگر تاثیر هنریونانی برهنر ایرانی است، ولی این تاثیر عمدتاً سطحی است.** در آثار معماری این نفوذ بسیار اندک است. پارتیان در آثار معماری خود شاهکار این هنر را در ساختن ایوان ها و طاق های قوسی و سردرهای کمانی شکل و تالارهای دراز و بزرگ ارائه کرده اند. ایوان ها در جلو باز و در عقب بسته اند و به وسیله بناهای مسکونی دو طبقه نه چندان بلند محاط شده اند.
درکنار این ویژگی های هنرمعماری پارتی، ستون های یونانی جلوه گراند به همین دلیل هنر و آثار باستانی سبک های معماری یونانی ـ پارتی را آمیخته می دانند و کاربرد مصالح ساختمانی متداول به دوره هخامنشی را در نزد سلوکیان و پارتیان بسیار معمول و نمای ساختمان ها نیز بی شباهت به دوره هخامنشی نمی دانند. هنر دکوراسیون و آرایش و نماسازی بناهای پارتی از هنر یونانی تأثیری نپذیرفته، نمونه آن کاخ های هاترا که نماهای سنگی آن به هنر بین النهرین بیش تر شباهت دارد تا به شیوه های یونانی. کاخ آسور هنر پارتی را به هنر شرقی نزدیک تر می کند. در این اثر سکو ها با سلیقه و تبحر خاصی آرایش شده که شیوه های آرایش بناهای دولتی و کاخ ها در بین النهرین را به یاد می آورد». (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۲۹۹)

بازی کردن با موضوع هنر اشکانی، عدم صراحت در تعیین تکلیف آن، اشاره های نامعین سر ودم بریده به حضور قدرتمند هنر وفرهنگ وزبان یونانی، درتمام دوران تسلط به اصطلاح اشکانی، ازخصوصیات بررسی های آن دوران، در تمام زمینه های سیاسی، فرهنگی و هنری است. خواننده ی هشیار با مشاهده ی نمونه ی سکه ها و کتیبه ها و مجسمه ها و دیگر اجزاء مانده از آن دوران، خود به فراست درخواهد یافت که دوره ی اشکانی چیزی جز حضور همه جانبه ی یونانیان در تمام عرصه ها، از بلخ تا پالمیرا، و از سیستان تا کناره های دریای سیاه نیست و سخن سرایی درباره ی هر برداشتی جز این، به ناچار همان مبهم و پریشان و متناقض گویی هایی از کار درخواهد آمد که تاکنون خوانده ایم.

«**بنابراین ما از هنرنیرومند ومتنوع پارتی بقایای ناچیزی در دست داریم و به دشواری می‌توانیم مسیر اصلی تکامل آن را تشخیص دهیم.** هنر ایران در عصر پارتیان نیز مانند دیگر مآثر افکار و معتقدات آن زمان التقاط و تلفیق پیچ درپیچی بوده از خصوصیات محلی ایرانی (که میراث گذشته دور محسوب می‌شده) با ویژگی های هنر بین‌النهرین و سوریه و آسیای صغیر. **بی‌تردید استادان یونانی و مقدونی - معماران و مجسمه سازان و کنده کاران بر روی استخوان و سنگ و فلز - در هنر پارتی تاثیر و حتی شرکت مستقیم داشته اند**».

(م. م. دیاکونف، اشکانیان، ص ۱۲۶)

دیاکونف در عین حال که از هنر اشکانی بقایای ناچیزی یافته، آن را هنری نیرومند و متنوع معرفی می‌کند و برای اثبات اشکانی بودن این هنر، استادان یونانی و مقدونی را به ایران می‌فرستد تا بر هنر اشکانیان، که علیه یونانیان می‌جنگیده اند، نظارت کنند!!! به نظر می‌رسد قوی ترین هنرمربوط به اشکانیان، همین هنر لفاظی های بی‌ضابطه ی مورخین اخیر درباره ی این موضوع است!

«در جزیره‌ای میان دریاچه ی هامون خرابه های کاخ بزرگی وجود دارد. این کاخ متعلق به زمان اشکانیان است و در قرن اول میلادی بنا شده است. بر دیوارهای این قصر نقاشی های بسیار زیبا و جالبی باقی مانده است. این نقوش رنگین نوازندگان و خدایانی را نمایش می‌دهد. **در این جا نقاشی های دیواری به نقاشی های یونانی بسیار شبیه است، و از آن‌ها الهام گرفته است.** معبد میترای دورا اوراپوس بیانگر هنر نقاشی اشکانیان است. در این معبد تصاویر میترا و مار و شیر و گراز که حیوانات مقدس هستند به چشم می‌خورد. مجسمه بزرگی نیز ازپارتیان باقی مانده. این مجسمه عظیم پیکره ی یکی از اشراف پارت است».

(فریدون شایان، سیری در تاریخ ایران باستان، ص ۱۹۰)

فقدان آثار هنری اشکانیان، حتی شایان را مجبور کرده که در میان دریاچه هامون جزیره وکاخی برای آنان بسازد، مملو از «نقاشی های بسیار زیبا و جالب» اما همین قصر خیالی او نیز ملهم از آثار یونانی درآمده است! مورخ اینک باید اعتراف کند که قادر نیست حد خیال پردازی های بی‌ضابطه ی کسانی را معلوم کند که با این همه نشانه

های یونانی در تمام امور شرق میانه، از ظهور اسکندر تا پیدایش اردشیر بابکان، باز هم از اشکانیان نیرومندی سخن می‌گویند که گویا یونانیان را به مدیترانه ریخته اند!
اینک که اقتصاد و فرهنگ و هنر به اصطلاح امپراتوری اشکانی را، با اختصار بازدید کردیم، برای اندازه گیری پهنای مبهم گویی های موجود درباره‌ی اشکانیان و برای تکمیل ارزیابی این امپراتوری بی نشان، مناسب است به دین اشکانیان هم، ازمیان انبوه درهم و برهم نویسی های موجود، اشاره ای بیاورم.

دین

«بر سکه های پارتی علاوه بر نوشته هایی، که به زبان و خط یونانی است، حروف الفبای یونانی و ندرتاً حروف آرامی نیز مشاهده می‌شود، بدین ترتیب، که به هر سکه یکی از حروف الفبای یونانی نقش شده. نوشته های یونانی در اوایل دوره پارتی خوب است، ولی در اواسط دوره رو به انحطاط رفته و در اواخر آن خراب است و خواندنش مشکل. جهت را از این‌جا می‌دانند، که در اوایل دوره‌ی پارتی ضراب‌خانه ها فقط در پارت بالاخص، یعنی در مستملکات دولت سلوکی‌ها بوده و استادان یونانی در ضراب‌خانه ها کار کرده‌اند، ولی در زمان مهرداد اول دولت پارت وسعت یافته شامل پارس و ماد و خوزستان و بابل و غیره شد و چون می‌بایست ضراب‌خانه های جدید بنا شود، این نوع مؤسسات در هر مملکتی ایجاد گردید. بعد، چون استادان از قوم یونانی نبودند و زبان یونانی را نمی‌دانستند، ازسکه های یونانی تقلید می‌کردند و به عبارت دیگر صورت نوشته ها را می‌ساختند».
(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۷۷)

پیرنیا به موضوع مذهب اشکانیان نیزنگاهی پرمحتواتر انداخته است. هرچند که سخنان او، در این باره هم، از هرگونه مستندی تهی است، اما اگر بخواهیم برمبنای تنها سندی که از آن دوران به دست داریم، یعنی سکه هایی که خود می‌گویند از شاهان اشکانی است، ولی هیچ نشان اشکانی بر آن ها نیست، قضاوت کنیم؛ باید بی تردید و مجامله

و مکث بگوییم که صاحبان آن سکه ها، به طور کامل، هلنیست های متعصبی بوده اند!

«بر سکه ها علاوه بر نوشته هایی به زبان یونانی وگاهی به آرامی بعضی صورت ها و علامات نیز نقش شده، که ذکر می کنیم : به پشت بعض سکه ها صورت اشک اول ارشک است، که بر سنگی مخروطی شکل نشسته کمانی به دست دارد. ارشک بر بعض سکه ها عقاب و عصای سلطنت به دست گرفته (سنگ مخروطی شکل تقلیدی است از یونانی ها، زیرا در معبد دلف مجسمه ی آپلن رب النوع آفتاب، پسر زوس رب الارباب یونانی را بر چنین سنگی نصب کرده اند) **از ارباب انواع دیگر یونان نیز گاهی صورت یا علاماتی مشاهده می شود :**

۱ . زوس یا ژوپی تر، خدای بزرگ یونانی ها و رومی ها.

۲ . نیکه ربة النوع فتح، که تاج بر سر شاه می گذارد. بر بعض سکه ها صورت دو نیکه است و هر دو تاج بر سر شاه می نهند.

۳ . پالاس رب النوع جنگ.

۴ . ربة النوع عدالت با ترازویی به دست.

۵ . آرته میس ربة النوع شکار.

۶ . هراکل یا هرکول نیم رب النوع یونانی و رومی، که ذکرش کراراً در کتاب دوم این تألیف گذشته.

۷ . فرشته شهری، که در ضراب خانه ی آن سکه را زده اند، گاهی این فرشته ها تاج کنگره دار بر سر دارند.

علامات دیگر این ها است : کمان با قربان یابی آن ـ تیر یا تیرهایی ـ هلال و ستاره بدین شکل ـ شاخ حیوان، که علامت فراوانی است. از حیوانات : عقاب، اسب، فیل، گاو، گاو کوهان دار. از نباتات : برگ شبدر، برگ نخل، که به دست فرشته است.

بر بعض مسکوکات شکل لنگر کشتی به خوبی نمایان است. **در این باب باید گفت که این تصویر تقلیدی است از سلوکی ها، ولی به نظر می آید، که اشکانیان از این کار مقصودی داشته اند، لنگر کشتی در یونان علامت آپلن رب النوع آفتاب وصنایع بود و سلوکی ها، چنان که بالاتر ذکر شد، نسب سلکوس اول را به این رب النوع یونانی می رسانیدند.** اشکانیان چون از سلوکی ها زن می گرفتند، خواسته اند نیز بفهمانند، که علاوه بر هخامنشی ها نژادشان از طرف زنان سلوکی به این رب النوع هم می رسد (!!!)». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۶۷۸)

اگر بهانه ی زن گرفتن اشکانیان از سلوکی ها را، که در بررسی های

تاریخ اشکانی خود بسیار اسباب طرب است، کنار بگذاریم، این همه علامتی را که پیرنیا از نقوش خدایان هلنیستی بر پشت سکه های به ظاهر اشکانیان برمی شمرد، کافی است تا آن ها را اگر نه کاهن معابد هلنیستی، بل و لااقل نسبت به آن باور یونانی متعصب بدانیم. پس، از محتوای آن چه که اینک به دست داریم، اگر امپراتوری و دولت و تمرکزی با نام اشکانیان را بپذیریم، این را نیز باید بپذیریم که آن ها به طور کامل پیرو خدایان یونان بوده اند. چنان که در بخش آخر کتاب، در این باره به تفصیل و توضیح بیش تر روی خواهم کرد.

«**باری! هیچ نشانه ای در دست نیست که بپذیریم اهورمزدا در زمان اشکانیان، مانند زمان هخامنشیان، مقام بزرگ ترین خدایان را داشته است. روی هم رفته در دوره اشکانی رنگ و نقش اهورمزدا، درمقایسه با دوره های هخامنشی وساسانی، بسیار مات و بی جان است.** همه ی نشانه ها حاکی از آنند که آزادی ها و بردباری های دینی در دوره ی اشکانی به شکوفایی و نمو ایزدان کهن و نو فرصت زیادی بخشیده است و سبب شکل گیری نهایی ایزدکده ی ایرانیان شده است. پیداست که خود فرمانروایان اشکانی نیز، برخلاف شاهان هخامنشی، قید چندانی در حفظ یکتاپرستی مزدایی نداشته اند».
(پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۸۱)

آن اهورامزدای بال دار، راستی هم به دورانی که اشکانی نام داده اند، گویی از این سرزمین مهاجرت کرده است، مهاجرتی بی بازگشت که جز در دوران اخیر و در هند و در بازسازی معاصر دین زردشت ظهور نمی کند! این مطلب چندان واضح است که حتی رجبی نیز ناگزیر برگم شدن نقش بال دار اهورامزدا، پس از دوران هخامنشیان معترف است و از این روی به داستان سرایی درباره ایزدکده ایرانیان و کنار آمدن بندگان با خدایان کهنه و نو مشغول می شود!

«درنتیجه دردوره اشکانی نخست کرامات اخلاقی اهورامزدا میان ایزدان گوناگون تقسیم و توزیع شده است، اما سرانجام، پس از سیراب شدن مردم از ایزدان، دوباره اهورمزدا در میان ایزدان قد برافراشته و اندام گرفته است، و تصور می شود که چنین شده است که ایزدان دین طبیعی

ایرانیان گروه فرشتگان پیرامون اهورمزدا و درنتیجه آیین زرتشت را تشکیل داده‌اند، بی‌آن که شاید حتی یکی ازآنان به کنار نهاده شود. این برداشت «من» اگردرست باشد، شاید این روند را بتوان ازنادر نمونه هایی دانست که ایرانیان توانسته اند با خاطری آسوده راه اجتماعی هماهنگ با خلق وخوی خود را برگزینند، بی‌آن که چیزی ازطنین و صلابت پیام زرتشت کاسته شود. البته خواهیم دید که دوره ساسانی به این پیروزی اجتماعی ایرانیان که نشان ازمدنیتی بهنجارداشت پایان داد وبه مغان امکان داد تا صاحب رازهای علوم خفیه شوند... به گونه‌ای که امروز در بیش‌تر نقاط جهان «کلک» وسحر و جادوجنبل را «مجیک» یا «ماژیک» که همان «مغیک» و «مغانه» باشند می نامند!». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۱۸۱)

این نقل نیز دنباله ی همان سخنان سرگرم کننده ی خانوادگی است. رجبی که گویی برای نوه های اش قصه می گوید، ابتدا به تقسیم اخلاق اهورایی در بین دیگر ایزدان می پردازد، بی این که حتی نام یکی از این سهم بران از اهورامزدا را بر زبان آورد و در غیبت اهورامزدای رسمی می کوشد معاونی برای او دست و پا کند، که این جا به طور کلی فرشتگان پیرامون اهورامزدا معرفی می شوند!!!

رجبی در این نقل می نویسد که مدیریت فرشتگان اهورایی به مذاق ایرانیان گواراتر آمده ومعتقد می شود که فقدان اهورامزدا وجانشینی فرشتگان اهورایی را، مردم زمان اشکانیان خوش‌تر داشته اند و آن ها را از شخص اهورامزدا با روابط خود سازگارتر دیده اند و از مؤبدان زردشتی زمان ساسانیان می نالد که گویا با باب کردن مجدد اهورامزدا نام خود را با واژه کلک و حقه بازی وسحر وجادو درجهان معادل کرده اند!!! این سخن رجبی زمانی که غیبت آن اهورامزدای بال دار را درزمان ساسانیان نیز ادامه یافته می بینیم، بسیار پرمعنی است و معلوم می کند که او توانایی آن را ندارد که هیچ مبحثی را تا پایان به طور جدی دنبال کند و سخنی بیاورد که لااقل در حد یک فال گیری قابل گوش کردن باشد.

«**با همه ناآگاهی ما از دین زمان اشکانیان، پیداست که در این دوره آیین زردتشت دین غالب کشور بوده است**(!!!). ظهور زرتشت در هر

تاریخی که انجام گرفته باشد، پیش از هخامنشیان و در نتیجه پیش از اشکانیان بوده است. بنابراین هیچ تردیدی نیست که دین زرتشت برای رسیدن به دوره‌ی ساسانی از دوره‌ی ۴۷۰ ساله‌ی اشکانی عبور کرده است. **به این ترتیب، با توجه به بلند بودن زمان عبور، به هیچ ترتیب نمی‌توان در پویا بودن آیین زرتشت در دوره‌ی اشکانی تردید داشت.** دشواری کار تنها در خالی بودن دست مورخ است. نام‌های زرتشتی برخی از بلند پایگان و شاهان اشکانی، مانند اردوان (اَرتَبان) نمی‌توانند کمک چندانی بکنند. با این همه با نشانه‌های کم‌رنگی که در دست است می‌توانیم زمان تدوین اوستا را تا زمان اشکانیان به عقب ببریم. کتاب چهارم دینکرد می‌گوید : به دستور داریوش سوم اوستایی که زرتشت آورده بود و در دو نسخه تهیه شد و در گنج شیزگان و در دژنبشت قرار گرفت و این دو نسخه با حمله‌ی اسکندر از میان رفت و دوباره در زمان بلاش اشکانی، آن چه که در سینه‌ها مانده یا به صورت نوشته‌های پراکنده از گزند حمله درامان مانده بود از نو گردآوری شد». (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده. جلد چهارم، ص ۱۸۵)

حالا رجبی پس ازآن همه مقدمه چینی برای غیبت اهورامزدا وزردشت و دین رسمی و غیره، بار دیگر توبه کنان زردشت را به ایران فرا می خواند و آن را به دین غالب کشور در دوران اشکانیان بدل می‌کند! من پس ازخواندن نقل فوق ازکتاب رجبی به راستی که برای خواننده کتاب او دلواپس شدم. آیا ممکن است مورخی تا این حد خواننده‌اش را تحقیر کند و او را در جای کودنی فاقد تفکر بنشاند، قدرت تعقل و تمییز را از او سلب شده بیانگارد و این همه سخن ضد نقیض بی‌سند و محتوا را در مقابل او انبار کند؟! این جا نیز تکرار همان افسانه‌ی پهناور دونسخه اوستای هخامنشی موجود درشیز وغیره را می‌خوانیم که اسکندر ربوده وظاهراً به قعر دریای مدیترانه فرستاده بوده است. زیرا که هیچ ردی درتاریخ از این مال دزدی نیافته‌ایم. مورخ ما آن گاه که مدعی می‌شود بلاش اشکانی، که نام او بر روی سکه‌اش «ولکسس» یونانی است، بقایای اوستا را، و نمی‌دانیم به چه زبان، جمع‌آوری کرده است، مشغول تدارک مجموعه‌ی دیگری است، که بعدها بتواند ربودن و سوزاندن آن را به وسیله‌ی اعراب ادعا کند!

«**با این همه، به گمان، رفتار با مردگان نیز در دوره اشکانی متنوع وگوناگون بوده است.** ازنسا استخوان دان‌های سفالین پیدا شده است. در غرب ایران مردگان را در درون دیوار یا زیر کف اتاق های مسکون دفن می‌کردند اجسادی نیز از دوره‌ی اشکانی به دست آمده‌اند که در درون تابوت چوبی یا سفالی در بیرون از خانه به خاک سپرده شده‌اند. گور خانوادگی نیز از سلوکیه به دست آمده است: سردابی زیرزمینی با گوشه های رواق مانند که در گل گرفته‌ای داشت و ظاهراً به هنگام نیاز در سرداب باز می‌شد و لاشه‌ای جدید در تابوتی سفالی و در بسته که به شکل وان یا دمپایی بود و لعابی سبز یا آبی داشت در آن نهاده می‌شد. این تابوت ها سوراخ هایی نیز داشتند تا گاز ناشی از فساد از آن بیرون بزند. گاهی نیز تندیس هایی کوچک و چیزهای گران بها و برخی از ابزار و اشیای ضرور مانند خوراک و آینه و شانه و چراغ در کنار جسد قرار می گرفت». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم. ص ۱۸۷)

و این بخش آخر تصورات رجبی درباره دین اشکانیان نیز تکرار همان حکایت است. این‌جا بار دیگر رجبی را در حال اخراج زردشتیان از دوران اشکانی می‌بینیم، زیرا مشغول شمردن و آدرس دادن گورها و تابوت هایی است که از دوران به اصطلاح اشکانی یافته است.
به نظر رجبی دفن نکردن مردگان، که می‌گویند از اجزاء قدرتمند باور زردشتی است، احتمالاً از آن رو اجساد و تابوت های به جای مانده ی ظاهراً اشکانی را شامل نمی‌شود که شاید این‌ها اجسادی از کافران زردشتی بوده وطبیعی است که ازمؤمنین آن ها نیز که درهوای باز می پوسیده اند، آثاری به جای نمانده باشد!!! من ضمن خداحافظی با کتاب اشکانیان رجبی، او را شایسته ی دریافت مدال مورخ گزیده ی باستان پرستان ایرانی معرفی می‌کنم. زیرا تنها اوست که می‌تواند به صراحت اعتراف کند.

«مورخ احساس می‌کند که باید به خواننده‌ی غیرحرفه‌ای خود بگوید، آگاه است که با نگاهی به ارمنستان و آوردن چند گزارش غریبه چند مورخ غریبه در تنگنای خاموش تاریخ هیچ کمکی به او نکرده است! ما با این نگاه نه از درون ایرانِ هزاره‌های گم‌شده چشم‌اندازی روشن یافتیم و نه از بیرون آن، و هنوز هم مطمئن

هستیم که در این چشم‌انداز مات به کوچکی یا بزرگی هیچ نام داری، که نامش را به ضرورت آوردیم، پی نبردیم. اما تردیدی نداریم که حتماً حقیقت‌ها و واقعیت‌ها چیزهای غیرقابل دسترس دیگری بوده‌اند، و چنین نبوده است که زندگی سیاسی و اجتماعی ایرانیان منحصر به چند جنگ و گریز مبهم در ارمنستان باشد! حتماً درشرق وشمال شرقی شاهنشاهی ایران، ازسکستان تا هیرکانی هم خبری بوده است. دست مورخان از این روی کاملاً خالی است. غرب در این زمان با شرق ایران تماس نداشته است که ما امروز با خواندن تاریخ باستانی اینان به چند تصویر مات از خودمان دست یابیم!». (پرویز رجبی، هزاره‌های گم شده، جلد چهارم، ص ۸۵)

و هنوز برای خواننده‌ی کتاب‌اش، که عاقلانه غیرحرفه‌ای می‌نامد، تاریخ اشکانیان بنویسد و کورمال کورمال هزاره‌های گم شده‌ی ایران را جست‌وجو کند! زیرا بی‌شک هیچ خواننده‌ی حرفه‌ای قادر نیست نیم برگی بیش از کتاب رجبی را بخواند و بقیه را به گوشه‌ای پرتاب نکند! باید اشاره کنم که این گونه اعترافات درباره‌ی خالی بودن دست تاریخ ایران باستان نویسان نیز، از زمانی باب شده است که کتاب دوران‌ساز «دوازده قرن سکوت» در بررسی تاریخ ایران ظهور کرده است. آن‌ها دیگر آن میدان فراخ اجرای احکام خود را ندارند و آهسته آهسته می‌آموزند که معقول‌تر و سر به راه‌تر سخن بگویند و جایی برای گریز خود در برابر سخت‌گیرانی، که پس از آن کتاب از راه می‌رسند، باقی گذارند.

«گذشته ازاین تنوع تشریفات تدفین درعهد پارتیان را باستان شناسی ثابت کرده معلوم داشته است که ایشان، به جای این که مردگان را طبق آیین زردشت طعمه‌ی ددان وپرندگان لاشخوار سازند، اموات را با لوازم خانه به خاک می‌سپرده‌اندو این خود گواه بر آن است که زرتشتیگری کیش رسمی و دولتی آن دوران نبوده است». (م. م. دیاکونف. اشکانیان، ص ۱۲۰)

دیاکونف بی هیچ مشورتی با رجبی، قاطعانه زردشتی بودن اشکانیان را مردود می‌داند و می‌گوید پارتیان اجساد مردگان خود را با لوازم خانه به خاک می‌سپرده‌اند. کاش دیاکونف آدرس گور یکی از این

مردگان اشکانی با لوازم دفن شده را به تاریخ می داد و ضمناً دلایل لازم را برای اثبات اشکانی بودن جسد برمی شمرد.
خدادادیان از مذهب اشکانیان چیزی نمی‌گوید و در آن صفحاتی که به معماری مذهبی اشکانیان پرداخته است، گرچه ذکری از زردشت و آیین زردشتی نمی‌آورد، ولی به ساخت آتشگاه‌هایی در زمان اشکانیان اشاره می‌کند، که احتمالاً تنها و تنها خدادادیان از آن‌ها خبر دارد، بی این که مکان آن آتشکده ها را به کسی آدرس دهد.

«در همه عبادتگاه ها، آتش گاه ها، و سایر اماکن مذهبی اشکانیان، مکان های ویژه ای در اندرونی ترین قسمت آن بنا جهت حفظ و نگه داری متعلقات معابد مانند ظروف، عتیقه جات، زیور وزینت آلات که عمدتاً هدایای مردم به این اماکن بودند درنظرگرفته شده بود، این شیوه واهمیت دادن به متعلقات معابد در نزد همه اقوام و ملل شرقی مانند سومریان، بابلیان، عیلامیان، و نیز مصریان معمول بوده». (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۳۱۳)

خدادادیان از این عبادتگاه ها، آتشگاه ها و سایر اماکن مذهبی اشکانی، و اندرونی های آن ها جز معبد کنکاور را اسم نمی‌آورد که مایل است آن را معبدی متعلق به خدای آناهیتا بداند تا در غیبت اهورامزدا در دوران اشکانی، سرزمین باستانی او بدون خدای جهانی نمانده باشد. اما در عین حال، سربسته و ناگزیر، زیرلب یادآوری می کند که همان معبد کنکاور را هم، یونانی ها ساخته اند!!!

«**معبد کنگاور نشانی انکارناپذیر و عمیق از تأثیر هنر یونانی دارد.**
معماری در این معبد به صفه گونه ای به صورت چهار ضلعی به شکل مربع مستطیل بنا شده که بر فراز آن ستون هایی بسیار عظیم و شگفت انگیز استوار است. در مرکز این صفه معبدی با طرحی هلنی (یونانی) برپا بود که در مدخل خود ستون های خاص آن صفه برپا بود.
این معبد بی‌تردید بیش‌تر به معبد آناهیتا معروف و متعلق به الهه باروری، نعمت، زاد و ولد و تندرستی ایرانیان یعنی آناهیتا بوده است و همان گونه که در بالا آمده بر پایه و بستر و سطح معبد بی هیچ تغییر، معبد یونانی که به معبد کنگاور معروف است ساخته شد. این معبد آناهیتا احتمالاً مربوط به عصر اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴ ـ ۳۵۸ پیش

از میلاد مسیح) که به منمون یعنی با حافظه و هوشیار معروف و پسر داریوش دوم (۴۲۴ـ۴۰۴ پیش از میلاد مسیح) است می‌باشد(؟؟؟!!!)، به این ترتیب کارهای سنگی این بنا به سبک و شیوه معماری هخامنشی است و ستون‌ها الهام گرفته از سبک‌های معماری یونانی است ساختمان این بنا به آخرین سده‌های پیش از میلاد مسیح می‌رسد و از زیبایی ویژه‌ای بهره‌مند است. **همان گونه که اشاره شد بنای این معبد به صورت معبد یونانی پس از سال ۳۱۲ پیش از میلاد مسیح، صورت گرفته است**». (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۳۱۰)

بسیار مشکل است که از این نقل چیزی برای شرح استخراج کرد و بخشی از آن به کلی بی‌معنی است. اگر معبد کنگاور را هخامنشیان ساخته‌اند، پس چرا معماری آن به سبک و طرح هلنی است و اصولاً هخامنشیان زردشتی چه نیازی به معبد آناهیتا داشته‌اند و بالاخره این که اگر خدادادیان، به اعتراف خود، یک بنای هخامنشی را در فهرست بناهای مذهبی اشکانیان می‌آورد جز این معنی نمی‌گیرد که در سراسر این سرزمین، هیچ بنای اشکانی از معبد و غیر آن نیافته است؛ پس می‌پرسم اشارات پیشین او به «عبادتگاه‌ها، آتشگاه‌ها و سایر اماکن مذهبی» اشاره به چیست؟ تمام این سؤالات در حالی است که ما بخواهیم در متن بالا به گونه‌ای معنا و مفهومی به دست آوریم وگرنه با هزار بار خواندن آن نیز بالاخره معلوم نمی‌شود که خدادادیان ساخت این معابد را به چه زمان، به دست چه سلسله و بالاخره با چه سبکی شناسایی کرده است.

«**در نجد اصلی ایران هنوز آثاری از معماری معابد پارتی کشف نشده** ولی از معابد پارتی نسا و تکسیل (که یکی از شهرهای باستانی هندوستان ـ پنجاب بوده) و همچنین ساختمان‌های معابد در شهرهای بین‌النهرین ـ آشور و هاترا و دورا ـ اوریوس و اورک، اطلاع داریم. با این که در مصالح ساختمانی و جزییات معماری و تزیینی ابنیه‌ی مزبور تفاوت‌های بارزی وجود دارد، مع‌هذا دارای وجوه مشترکی نیز می‌باشد. به قرار زیر: همه‌ی آن‌ها بر سکو گونه‌ای ساخته شده‌اند و از اتاق سلا مستطیل و یا مربع مسدودی که به توسط دالان طاق‌دار گرداگرد از دیوار خارجی جدا می‌شده تشکیل می‌شده‌اند. در بسیاری

از معابد، پس از مدخل سلا درگاد ستون داری قرار داشته است».
(م. م. دیاکونف، اشکانیان، ص ۱۲۲)

پس اشکانیان در ایران آثار معماری باقی نگذارده اند و آن چه را به آن ها نسبت می دهیم یا دربین النهرین است و یا در بلخ و مرو. با این همه، مشخصات بناهایی را که دیاکونف درنسا وهاترا و بین النهرین می شمرد، مشخصات بناهای یونانی است و می دانیم نقاطی را که دیاکونف می گوید، تا پایان روزگار به اصطلاح اشکانیان در اختیار سلوکیه و یونانی ها بوده است.

. «**دین ایران باستان بیش تر به سبب قلت اسناد و شواهد امری است رازگونه ومشکل.** چون به اشارات و کنایات متون اخیر توجه کنیم شاید به سطحی از اعتقادات بدوی دینی پی ببریم. «خدایان طبیعی» پرستش می شد. شاید این خدایان در محیطی از اندیشه و تفکرات مناسب وظایف فرمان فرمایان که محدود به جنگ و باروری یا تناسل بود شایستگی داشتند». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۸۷)

کالج ورود به مذهب اشکانیان را کاری مشکل و رازگونه می گوید و در عین حال معلوم نیست از چه راهی باخبر شده است که در عهد به اصطلاح اشکانی خدایانی طبیعی و مناسب «موضوع جنگ و باروری و تناسل فرمان روایان» پرستش می شده اند!!! کاش کالج لااقل نام و نشانی کلی از این گونه خدایان را، برای آشنایی بیش تر می نوشت، در فقدان این معرفی او را می بینیم که ناگهان و بدون هیچ پیوندی با مطلب این خدایان، به حجم ۴ صفحه کتاب اش کلیاتی درباره زردشت و دین اش می گوید، که تکراری است و بالاخره می نویسد:

«**شواهدی ازوجود اندیشه های کلی «مزده یسنایی» درایران سلوکی و پارتی دیده می شود. ولی از رفتار و عمل بدان کم تر بروزاتی مشاهده شده است.** به کار بستن ماه ها و نام هایی که از آن طنین آیین زرتشت به گوش می رسد مانند (هرمزدیک) و (دین مزدک) چه بسا که دلیل بر وجود محیطی زرتشتی باشد ولی هیچ حجتی بر وجود حتمی این دین پیدا نشده است. **مغان گویا در سراسر ایران انواع آیین های پرستش را ازکهنه ونو درمرزهای کلی «مزدیسنا» ازاهورامزدا گرفته**

تا آیین کهن خدایان آریایی وآیین زرتشتی که درحال رشد وتکوین بود برپامی داشتند. درکتیبه های اخیرهخامنشی بعضی سایه ها وصفات مضامین «خرده اوستا» مشاهده می‌شود. آیین زرتشتی به احتمال فراوان درسراسر دوران سلوکی وپارتی با بخشیدن بعضی صفات به دین ایرانی کهن و گرفتن بعضی خصوصیات دیگر آن به سوی آیین دوران ساسانی پیش می‌رفت». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۸۹)

چیزی از این سخنان، لااقل درباره‌ی دین اشکانیان قابل استنباط نیست. کالج می‌گوید که در دوران اشکانیان دین زردشتی با آیین کهن ایرانیان درآمیخت وتبدیل به دین ساسانیان شد!!! لااقل من قادر نیستم از این جملات چیزی بفهمم و مسلماً با این سخنان مبهم نمی توان دین یک امپراتوری ۵۰۰ ساله را توضیح داد. کالج درمیان تمام باورهای بین النهرین و روم ویونان پرسه می‌زند از هرکدام کاسه ای برمی‌دارد درون دیگی می ریزد، تا شاید بتواند آشی با نام دین اشکانیان بپزد و به خورد تاریخ دهد و چون از این پخت و پز نیز چیز دندان گیری به دست نمی‌آورد، آن گاه از خواننده اش سؤال می کند :

«از ترکیب اندیشه های آسیای غربی و افکار ایرانی با مسیحیت بعضی دین های گنوسی و یک آیین مهم گنوسی به نام مندایی در پارت پدیدار شد، **اما بالاخره در میان این همه دین‌های مزداپرستی و آیین زرتشتی و اندیشه های وابسته بدان ها دین اشکانیان کدام بود؟ باز هم فقدان مدارک و اسناد پاسخ دادن به این پرسش را دشوار می‌کند. آنان در ابتدا شاید با خود خدایانی که خاص بیابان گردان است آورده باشند.** پادشاه «برادر خورشید و ماه» آن چنان که در یک سکه‌ی پارتی آمده است شمرده می‌شد. در نسا و شمی و جاهای دیگر چند پارچه مجسمه پیدا شده به اندازه پیکر آدمی و بعضی بزرگ تر. اگر نقش های برجسته نمرود داغ که در کماژن کنده شده و پادشاهان زمان حال و گذشته را نمودار می سازد بررسی کنیم **می توانیم گفت که آیین پادشاه خدایی یا نیاکان پرستی روزگار باستان هنوز رواج داشته است.** کمانگر بی ریش که در پشت بیش تر سکه های سیمین پارتی نقش شده است دارای مفهومی دینی است. اما آیا این همان اشک است که به مقام خدایی برداشته‌اند یا همان تیراندازی است که بر سکه های هخامنشی نقش می شد که اکنون رستاخیز کرده است؟ **اشکانیان هرگز**

آیین زرتشتی را کاملاً نپذیرفتند. ساسانیان ایشان را همچون راست باوران نشناختند. **اما گویا آنان به مزداپرستی گراییده بودند** و این امر چه بسا که به علل سیاسی بود تا با دین‌های رایج در میان رعایای خویش سازگاری داشته باشند». (مالکوم کالج، پارتیان، ص ۹۱)

کالج به صورتی کاملاً عالی مقامانه و به روش استادان، ناآگاهی خود درباره دین اشکانیان را دراین گونه جملات، که صورتی از فال‌گیری دارد، پنهان می‌کند. طبق این تعریف، اشکانیان از بیابان‌های پارت خدایان خاصی با خود آورده اند، که به صورت مجسمه هایی دراندازه پیکرآدمی وگاه بزرگ تربوده است، تا ازرواج نیاکان پرستی اشکانیان حکایت کند، وکمان دار پشت سکه های اشکانی را نیز یا حامل پیامی دینی می‌داند و خدا می‌شمارد و یا یک کمان‌دار معمولی که از دوران هخامنشیان بر سکه ها نقش می‌کرده اند که در دوران اشکانی دوباره رستاخیز کرده است!!! این که کالج نقوش روی سکه های هخامنشی را، کمان‌داران معمولی می‌گوید، کارشناسی رسمی آن سکه‌ها را درهم می‌ریزد، زیرا متخصصان کبیری، از قبیل خانم بیانی، مثلاً با اندازه‌گیری بینی ویا موی این کمان‌داران، نام سلطانی را بیرون کشیده اند، که با این سخن کالج، این سعی‌های بلیغ باطل می‌شود و آن‌گاه باید از اوپرسید که برکدام سکه ی اشکانی لقب «برادرخورشید و ماه» برای سلطانی آمده است، زیرا چنین سکه‌ای در میان تصاویر و تفسیرهای موجود از سکه های اشکانی یافت نمی‌شود! شاید کالج هم، همچون رجبی و پیرنیا واعتمادالسلطنه، سکه ویژه ای ازاشکانیان در جیب خود داشته است، که میلی به عرضه ی آن به بازار سکه های باستانی ندارد. کالج سرانجام می‌گوید اشکانیان هرگز به زردتشیگری تسلیم نشدند ولی به علل سیاسی به مزداپرستی گرایشی داشته اند، که مورد قبول ساسانیان نبود!!! اگر کسی انتظار دارد از میان این جملات دین اشکانیان ظاهر شود، خوش خیالانه شعور دین‌شناسی خود را دست بالا گرفته است.

«ازدین ومذهب وعقاید اشکانیان اطلاع درستی نمی‌توان حاصل کرد؛ چیزی که معین است، طرق وشرایع مختلفه را با هم مختلط ودرهم کرده بدان معتقد شده بودند. شک نیست که ابتدا پارث ها یا اشکانی ها، به میل و رغبت، پیروی دین پیغمبر یا متنبی باختری را ـ که زردشت باشد ـ نمی‌نمودند؛ اما بعدها به یزدان و اهرمن، اعتقادی ظاهری یا قلبی به هم رسانیده و اورمزد را ـ که به زعم زردشتیان فاعل خیر است ـ می پرستیده‌اند و خدای متعال می دانسته‌اند و از اهریمن، خوف و هراس داشته‌اند. به علاوه بعضی بت ها و مجسمه ها را نیز پرستش می‌کرده و برای کسب میمنت و فیض، آن ها را در مساکن ومنازل خود می گذاشته و در تغییر منزل و مکان، آن ها را با خود می برده وحمل ونقل می نموده‌اند که به آن هیاکل نزدیک باشند. آفتاب و ماه را نیز از معبودها شمرده و هنگام طلوع خورشید ـ به اسم «میترا» ـ به عبادت این جرم مضیء می پرداخته و قربانی‌ها در راه آن می‌کرده‌اند؛ و مجسمه هایی برای جرم آفتاب می ساخته‌اند و به وجود بعضی خداها ـ که آن ها را رب‌النوع های خانواده سلطنت می‌دانستند ـ قایل بوده واین خداها را ازجنس روحانیات یا وزرای اورمزد می پنداشتند. سلاطین اشکانی، در مواقع مخصوصه به این قسم ازخداها، قسم می خوردند؛ سایراجزای خانواده سلطنت نیز به همین منوال سوگند یاد می‌کردند. ملت پارث یا اشکانی ها، از خانواده سلطنت گرفته تا افراد وآحاد رعیت، بت‌ها ومجسمه هایی داشتند که از آبا واجدادشان ـ به میراث ـ به آن ها رسیده بود وآن ها را درخانه ومنزل، در به ترین مکان می‌گذاشتند و به پرستش آن ها می پرداختند. عقاید دینی پارث ها دراواخر روبه بهبودی گذاشت و ازپرستش ماه وآفتاب و صور و تماثیل ترقی‌کرد. مورخی می‌گوید: دراوایل دولت‌اشکانیان، مغ‌ها یا علمای دینی، خیلی معتبر بودند وپارث ها پیروی احکام وآداب و رسوم آن‌ها می نمودند وبعدها که بعضی تغییرات در عقاید خود دادند، مغ ها از آن اعتبار افتادند وگرچه آن ها را ازمجلس شورا بیرون نکردند، اما اعتنایی‌هم دیگر به ایشان نبود». (اعتمادالسلطنه، درر‌التیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ص ۲۴۰)

فهرست اعتمادالسلطنه از عناصر مورد پرستش اشکانیان بسیار طویل‌تر است. او می‌گوید که اشکانیان همه ی شرایع را درهم کرده، بدان «معتقد شده بودند». اما در مخلوط آن ها ظاهراً تا مدتی اثری از دین زردشت نبوده است و پس از چندی شاید برای تغییر ذائقه،

زردشت را بر آن افزوده‌اند و گویا این مخلوط ادیان به صورت مجسمه‌ها و دست ساخته‌هایی همراه اشکانیان حمل و نقل می‌شده است. در عین حال هر گاه ضرور می‌دیده‌اند، از پرستش میترا و آفتاب و ماه نیز غافل نمی‌شدند و در نهایت آن هنگام که تغییراتی در دین خود پدید آوردند، از مغ‌ها سلب اعتبار کردند و به آن‌ها بی اعتنا ماندند!!! اگر کسی ازمجموع این سخنان بسیار روشنگر نیز به‌درک دین اشکانیان نمی‌رسد، پس در شناخت ادیان کهن تبحری ندارد!!!

«اما چون حکم، غالب راست گوییم : **اشکانیان، به اندازه‌یی در کیش و مذهب، تقلید کیان کرده‌اند که اگر دولت کیانی منقرض نمی‌شد، هر آینه پارث‌ها یک باره دین زردشتی اختیار می‌کردند**؛ و چون بنیان آن دولت، سست شد و رو به انهدام گذاشت و اشکانیان نیز آثار قوتی در خود مشاهده نمودند، دیگر مقید آن دین نگردیدند؛ فقط بر این شدند که به ظاهر، بد از مذهب مردم ایران نگویند و آن را مردود و باطل نخوانند و فی‌الحقیقه، به سکوت گذراندند و همین که ـ درست ـ قادر ومسلط شدند، به کلی انکار آن دین کردند وگفتند که اعتقاد به یزدان و اهرمن، از عقاید سخیفه است. بلی، به آفتاب وماه معتقد بودند واین دو جرم مضیء را پرستش می‌نمودند ومربی پادشاه وخانواده سلطنت می‌دانستند».

(اعتمادالسلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۲۴۳)

به نظر می‌رسد که منظور اعتمادالسلطنه از دولت کیان، هخامنشیان باشد. می‌گوید اگر بنیان دولت کیانیان سست نشده بود، اشکانیان نیز زردشتی می‌شدند! ولی اگر بنیاد دولت کیانیان یا هردولت دیگری سست نشود و برجای بماند که اصولاً دولت بعدی ظهور نمی‌کند تا این یا آن دین را داشته باشد! اعتقاد اعتمادالسلطنه بر این است که دولت اشکانی یک دولت غاصب غیرایرانی است و این نکته را بارها در کتاب‌اش تذکر می‌دهد. در این جا نیز معتقد است که اشکانیان پس ازتسلط بر ایران خلاف تظاهرات اولیه‌ی پیشین، دین زردشتیان را انکار می‌کردند وآفتاب وماه می‌پرستیدند. تقریباً از این نقل اعتماد السلطنه هیچ چیز استنباط نمی‌شود و هیچ کس قادر نیست بفهمد که به چه علت اگرکیانیان منقرض نمی‌شدند، اشکانیان زردشتی می‌شدند

و چون کیانیان منقرض شدند، اشکانیان زردشتی نشدند!!!؟ دریافت درست دین اشکانیان از این فرموده های مکرری، که در مجموع با هذیان برابر است، پیشاپیش به گذراندن دوره های ویژه ای در علم «دین شناسی» نیازمند است، که ظاهراً من از دیدن این دوره ها محروم مانده ام.

«و ما این فصل را ختم می کنیم به قول یکی از مصنفین معتبر که می گوید: **اشکانیان، دین و مذهب معین درستی نداشتند؛ کیش و آیین آن ها مخلوط و مرکب از اصول و فروع ادیان مختلفه ـ از زردشتی و یونانی و یهودی و نصرانی و بودایی چین، و برهمنی هند ـ و ترکیبی خود ساخته بود و در این ترتیب، مصالح ملکی اگر بیش از مقاصد آخرتی منظور نشده، کم تر هم رعایت ننموده بودند.** رعایای خود را ـ اهل هر مذهب که بودند ـ به یک چشم می دیدند. علمای هر طریقه، آزاد و محترم می زیستند: و می توان گفت که ازاین طبقه، مؤبدهای زردشتی کم تر از رؤسای سایر مذاهب، شأن و احترام داشتند».

(اعتمادالسلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۲۴۴)

و در پایان، اعتمادالسلطنه به این نتیجه می رسد که عقیده ی خود را از زبان یکی از مصنفین معتبر بدون نام بیاورد که «اشکانیان بی دین مطلق بوده اند»، برای مؤبدان زرتشتی کم ترین شأن و مرتبتی قائل نمی‌شدند و اگر بتوان از ترکیب اصول و فروع زردشتی، هلنی و یهودی و نصرانی و بودایی و برهمنی دینی ساخت، بی شک چنین دینی، چنان که اعتمادالسلطنه نیز دریافته است، از هزار بی دینی بدتر از کار درمی‌آید!!! با این مقدمات شناخت ما از امپراتوری اشکانی کامل و معلوم شد که اقتصاد آن ها در حد امورات جاری یک روستا می گذشته است، سکه های شان مسی و به خط و نقش یونانی بوده، شهر و مرکز تجمع و کاخ امپراتور و گور سلاطین و ظروف طلا ونقره و کاسه های سفالین، دست ساخته های هنری، خط وحتی مذهب نداشته اند و با این همه به جنگ روم و یونان می رفته اند و سر بلند بازمی گشته اند! ظاهراً این نکته که تمام مظاهرمتعلق به اشکانیان، یکسره خود را یونانی معرفی می کنند، به این دلیل ساده، که خیل

بزرگی از مورخین خودی و بیگانه، از قریب دو قرن پیش به این سو، چنین اراده کرده و تصمیم گرفته اند، نباید در اشکانیان باوری مردم، اثری بگذارد!!!

حاصل این فصل به فصاحت تمام از بی‌نشانی کامل آن امپراتوری سخن می‌گوید و از مصادره‌ی هر دست‌ساخت و دیوار و تندیس مانده ازعهد سلوکیه و کلنی‌های مهاجرنشین یونان به سود اشکانیان خیالی. وچنین است کاخ‌های مجلل سلوکیه دربین‌النهرین با نمونه‌ی درخشان معماری مشترک یونانی ـ بین‌النهرینی کاخ تیسفون، که باستان‌پرستان تهی‌دست ایرانی، آن را حاصل نبوغ معماران اشکانی شمرده‌اند که از خود آنان نیز، چنان که آمد وبیاید، نشانی نیافته‌ایم.

اینک و پس از این مقدمات و بیّنات، زمان ورود به تاریخ درست اشکانیان است تا معلوم شود که جانشینان اسکندر و یونانیان بدون مواجهه با مقاومتی، بیش از ۶ قرن بر ایران و بین‌النهرین و مصر و آسیای میانه و آسیای صغیر و کاپادوکیه حکومت کرده‌اند!!!

اشکانیان

پی بردن به تاریخ درست، دقیق، منظم و قابل دفاع کلنی‌های هلنیان یونانی و مقدونی، در مصر، بین‌النهرین، ایران، آسیای صغیر، شمال دریای سیاه و ترکستان مرکزی، پس از مرگ اسکندر، به چند دلیل، اگرنه نامکن، لااقل بی‌اندازه دشوار می‌نماید.
وسعت بسیار زیاد فتوحات اسکندر، که تمام شرق میانه‌ی شناخته شده کهن، تا مرزچین وهند غربی را دربرمی‌گرفت وتسلط سرداران، صنعتگران، هنرمندان، زبان و باور یونانی، بر سراسر این اقلیم پهناور و ده‌ها و صدها حاکم‌نشین هلنی، از کاپادوکیه در حوالی دریای سیاه، تا بین‌النهرین و ازمصر بطالسه تا بلخ ومرو و از پرگام در آسیای صغیر تا سیستان و هندوستان غربی، در فاصله‌ی مرگ اسکندر در۳۲۳ پیش ازمیلاد تا افول کامل سیاست وفرهنگ واقتصاد یونان، درقرن چهارم میلادی، موجب ناکامی در شناخت کامل این دوران شده است. تاریخ و جغرافیای این مناطق، از جمله در دورانی که اشکانی می شناسیم، چندان با اسامی یونانی ساتراپ ها، فرمان داران، سلاطین، کلنی‌ها و نام‌های یونانی مناطق مختلف انباشته است، که تفکیک درست آن ها از یکدیگر، تقریباً ناممکن می‌نماید.

«برای مرگ تمدن یونانی می‌توان تاریخ ۳۲۵ میلادی را تعیین کرد، یعنی هنگامی که قسطنطین، قسطنطنیه را بنیاد نهاد و تمدن بیزانسی مسیحی جایگزین فرهنگ یونانی در مدیترانه ی شرقی شد».
(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۷۴۱، پاورقی)

عجیب‌تر از این نیست که در این دوران دراز ۶۵۰ ساله، اگر تلاش روم برای تصرف آتن و سعی در قبضه فرهنگ و متصرفات شرقی یونان را نادیده بگیریم، یونانیان هرگز با مقاومت و مخالفت هیچ ملتی در این پهنای گسترده روبه‌رو نبوده‌اند، اگر داستان بی‌بنیاد و چنان که خواندید، مسخره و مضحک اشکانیان را نیز حذف کنیم.

«**شاید به همین دلیل است که مورخان عادت دارند تاریخ یونان را با اسکندر تمام کنند؛ زیرا بعد از او وسعت و پیچیدگی دنیای یونان، وحدت نظر تاریخی یا تسلسل داستان مورخان را برهم می‌زند. نه تنها پس از اسکندر سه حکومت مقدونی و سلوکی و مصر تأسیس یافت، بل‌که صدها کشور ـ شهر یونانی با مدارج مختلف استقلال به وجود آمد، چندین اتحادیه و جامعه تشکیل شد، حکومت‌های نیمه یونانی در اپیروس، یهودا، پرگامون، بیزانس، بیتینیا، کاپادوکیا، گالاتیا وباکتریا تشکیل شد، ودرمغرب، ایتالیای یونانی و سیسیل بود که بین کارتاژ کهن‌سال و روم جوان در حال متلاشی شدن بود**». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۶۲۶)

در واقع ساختن فهرستی ازفرمانداران و سرداران وسلاطین یونانی، شهرها ورودها وکوه‌ها وبناهایی که درشرق وجنوب شرقی مدیترانه و درسراسر بین‌النهرین ونجد ایران وخراسان بزرگ، نام‌های یونانی گرفته‌اند، نامیسر است. طنین این اسامی و صداها در تمام آن شش قرن و تا امروز، بدون هیچ افولی، در اسناد بی‌شمار تاریخی شنیده می‌شود. اگر آن جبروت هخامنشی با عبور اسکندر از پرسپولیس تا صد سال پیش، به درازای ۲۳۰۰ سال به کلی خاموش ماند، خاطره حضور مقدونیان ویونانیان درمصر و دمشق وآسیای صغیر و ایران و بلخ و هند، پیوسته به نیکی حضور داشته است، ظهور اسکندر در شرق میانه را معادل طلوع یکی از پیامبران ادیان بزرگ گفته‌اند و

ادبیات بومی وملی هیچ کشوری در این گستره‌ی بزرگ، خالی از یاد و نام ستایش آمیز اسکندر نیست.

«**اسکندر، و لقبه ذوالقرنین،**
آن که سیاح کوه و هامون بود
وانکه مساح ربع مسکون بود
پادشاهی که علم و دانش در عالم علوی برده بود و سپاه فتح و ظفر در جهان سفلی کشیده. بسیط اغبرِ ربع مسکون فرسوده‌ی نعل مرکب او بود و بساط اخضر گردون پیموده‌ی سیاح عقل و وهم او. گردن گردنان به زیر قدم او آورده بود و رقبه‌ی جباران به ربقه‌ی طاعت در قید تسخیر کشیده، زبان مقال حال با او می گفت،
زهی خیل تو کوه و صحرا گرفته
سپاه تو پستی و بالا گرفته
زبیم حسام چو آب تو آتش
وطن در دل سنگ خارا گرفته
چون خواست که با داراب اصغر مصادف دهد و در عرصه‌ی مملکت بسطتی زیاد گرداند، خواص لشکر و مقدمان سپاه گفتند : ای پادشاه روزگار و ای سایه‌ی فضل کردگار، در میدان مقاومت تساوی در کمیت و توازی در کیفیت شرطی اوثق و رکنی اهم است و لشکر داراب به عدد و کمیت بر ما راجح اند و در عدت و اهبت از ما زیادت. اسکندر گفت : ان القصاب لاتهوله کثرة الغنم. قصاب از بسیاری گوسپند و باشه از شقشقه‌ی عصفور منهزم نشود، **یعنی چون حکمت و دولت پیرایه و نصرت و تایید الهی سرمایه‌ی ما شد،** اگر چند ایشان به عدد و عدت بر ما رجحان ظاهر دارند، در چشم ما همان محل یابند که گوسپند در چشم قصاب و گنجشک در چشم باشه».
(محمدبن علی الظهیری الکاتب السمرقندی، اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة، ص ۱۱۱)

مدح و ثنای اسکندر و الحاق قدرت او با قضای الهی، از سراپای این متن روی هم رفته ناشناس قرن ششم هجری نیز طالع است و چنین است تمام دیگر یادهای اسکندر، از مصر تا خراسان، به جز چند برگی در ادبیات قلابی زردشتی، که دست ساز شعوبیه قرن چهارم هجری وآشکارا ازتلقینات وتمهیدات یهودیان است، که ظهور اسکندر در بین النهرین و ایران، تمام آرمان های توراتی آن ها را بر باد داد و

تکیه‌گاه و اهرم و بازوی نظامی کهن آن‌ها، یعنی هخامنشیان را، بار دیگر به پشت کوه‌های قفقاز و به میان خزران پس راند. از این دوران دراز، سوگ‌نامه‌ی هیچ ملتی برجای نیست، شورشی علیه یونانیان ثبت نشده و آرامشی را در زندگی اقتصادی، سیاسی وفرهنگی ده‌ها قوم و ملت، پدید آمده می‌بینیم، که در تاریخ این منطقه، پیش و پس از آن، بی‌سابقه بوده است. آیا رمز این همزیستی مغلوبین و غالبین را در چه بیابیم؟

«در تمام شئون زندگی هلنیستی، جز درام‌نویسی، به یک نمود برمی خوریم و آن این است که **تمدن یونانی مضمحل نشده، بل‌که پراکنده شده بود.** آتن درحال مرگ بود و ماندگاه‌های یونانی غرب رو به انحطاط می‌رفتند، **لیکن شهرهای یونانی مصر ومشرق زمینی از لحاظ مادی و فرهنگی اعلاترین درجات را سیرمی‌کردند.** پولوبیوس، که مردی باتجربه و در اطلاعات تاریخی و قضاوت دقیق بود، در سال ۱۴۸ ق م در جمله‌ای که به گوش ما خیلی آشناست می‌گفت : «ترقی هنر و علم امروز خیلی سریع بوده». **با انتشار زبان یونانی به منزله یک زبان مشترک، اتحادی فرهنگی به وجود آمد که در مشرق مدیترانه یک هزارسال دوام کرد. تمام مردان تحصیل‌کرده امپراطوری‌های جدید زبان یونانی را برای تبادل اندیشه‌های سیاسی، ادبی و علمی می آموختند.** هر کتابی که به زبان یونانی نوشته می‌شد، تقریباً برای تمام مردم تحصیل‌کرده‌ی مصر و خاور نزدیک قابل فهم بود. مردم از دنیای مسکون چون تمدنی واحد صحبت می‌کردند؛ نوعی جهان وطنی نضج می‌گرفت که هر چند به اندازه‌ی ملیت گرایی (ناسیونالیسم) مغرورانه و محدود کشور ـ شهرها برانگیزنده نبود، عمق بیش‌تری داشت».

(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۶۷۱)

در میان بررسی‌های حادثی و ژورنالیستی ویل دورانت از تاریخ جهان، گاه صفحاتی بس درخشان یافت می‌شود. کار او در بخش آخر کتاب «یونان باستان» که به میراث یونانیان، حتی پس از سقوط آتن می‌پردازد، ارزش تعمق بسیار دارد. او می‌کوشد شمای عمومی، پهنا و تنوع فرهنگ یونان را بازگوید و ماندگاری سنت‌ها، هنرها و باورهای هلنی را، تا قرن‌ها پس از غروب سیاسی آتن، تذکر دهد.

«**زوال تمدن یونان در میدان هنر بیش‌تر از سایر جوانب به تأخیر افتاد. عصرهلنیستی نه تنها ازلحاظ باروری که حتی ازنظر اصالت نیز با هردوره‌ای رقابت می‌کند.** محققاً هنرهای کم اهمیت‌تر دست خوش هیچ گونه زوالی نشدند. کارگران متخصص چوب کار، عاج کار و نقره و طلاکار درسرتاسر دنیای وسیع یونان پراکنده بودند. حکاکی روی سنگ های قیمتی و سکه به عالی‌ترین مرحله‌ی ترقی خود رسید. **در اقصی نقاط مشرق زمینی یونان، یعنی باکتریا، پادشاهان یونانی درسکه زنی هنرمندی نشان می‌دادند، و درمغرب زمین نیزسکه ده دراخمای هیرون دوم را می‌توان به‌ترین نمونه سکه‌زنی دانست.** اسکندریه به خاطر آهنگری ونقره سازی خود، که درهنرمندی رقیب شاعران بی‌نقص آن‌جا بود، و به خاطر برجسته‌کاری و حکاکی روی سنگ‌های قیمتی، صدف، سفال‌های آبی و سبز، کاشی‌های مرغوب، وشیشه‌های ظریف رنگارنگ خود مشهور بود. گلدان پورتلنده، که به احتمال قوی محصول اسکندریه بوده، این هنر را در اوج زیبایی خود نشان می‌دهد: شکل‌های بسیار زیبایی در یک لایه‌ی شیشه‌ای شیری رنگ کنده‌کاری شده با بدنه‌ای سبز رنگ». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۶۸۸)

باید اعتراف کرد که دوران ششصد و پنجاه ساله‌ی تسلط مقدونیان و یونانیان بر مصر و خاورمیانه و ایران و کناره‌های دریای سیاه و خراسان و هند، چندان سازنده و سلامت بود، که دست ساخته‌های ملت‌های بسیاری در این مسیر، از نمایش بومی و کهن خود تهی شد و جان مایه‌ی قدرتمند هنر یونان و یا لااقل سایه‌ی سنگینی از آن را، در آن دوران دراز، بر فرآورده‌های این ملت‌ها افکنده می‌بینیم. این سایه نه فقط بر صنایع دستی، زینت‌آلات، مجسمه‌ها و نقاشی‌ها، بل در معماری و شهر سازی نیز تا قرن‌های متمادی برجای بود.

«**تمدن یونان هنوز نمرده بود و چند قرن دیگر زندگی در پیش داشت؛ و وقتی هم مرد، میراثی برای ملت‌های اروپا و خاور نزدیک بر جای گذاشت که در دنیا نظیر نداشته است. هر یک از مهاجر نشین‌های یونانی جوهر هنر وفلسفه یونان را به رگ‌های فرهنگی کشورهای ساحلی ـ به اسپانیا و گل، اتروریا و روم، مصر و فلسطین، سوریه و آسیای صغیر، و سواحل دریای سیاه ـ تزریق کردند**». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۷۴۱)

آیا تحمل و پذیرش آرام و صبورانه ی یونانیان، از سوی انبوهی ملل شرق میانه و غرب ایران و مصر و آسیای صغیر و کاپادوکیه، انگیزه اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی داشته است؟ پاسخ این سؤال ها هنوز به درستی و کمال بررسی نشده و تقریباً می توان گفت که تاریخ نویسی جهان کوشیده است دوران دراز حیات سیاسی، اقتصادی وفرهنگی یونان، بیرون از آن سرزمین کهن را، که پس از فروپاشی آتن، در شرق و غرب، تا اسپانیا و هند پراکنده شد، فراموش کند. آیا ستیزامروزین وآشکار تاریخ نویسی جهان، با گستره ی تمدن یونان، در محدوده ی دوران ظهور عیسی.مسیح، و پنهان کردن آن، ادامه ی نبرد هلنیسم یونانی با مسیحیت رومی نیست؟ وآیا اینک که دنیای مسیحیت را واتیکان قبضه کرده و اتحاد واتیکان و جروزآلم تاریخ نویسی جهان را، پس این سکوت درازمدت، که برفرهنگ وتمدن یونان، پس ازفروپاشی آتن گسترده اند، حاصل رویارویی کلیسای یونانی و رومی نیست؟ در این باره سخنانی می توان گفت و نشانه هایی شمرد که موجب خجلت دربار پاپ های واتیکانی، در مسیری لااقل ۱۵۰۰ ساله شود، که بی شک جای آن در این کتاب، جز به اشاره نیست و تا آن جا که به بحث جاری.ما مربوط است، در حقیقت دستور ساخت امپراتوری اشکانی، جانشین تراشی اجباری، دریکی از عرصه های تسلط یونان، یعنی ایران است، که اثر انگشت دانشگاه های کلیسایی اروپا، در این ساخت و ساز به وضوح قابل شناسایی است.

«اگر به میراث هلنی خود نه تنها آن‌چه را که یونانی ها اختراع کرده اند بل‌که هر چه را نیز که از فرهنگ های قدیم‌تر اقتباس نموده، از راه های مختلف به ما انتقال داده اند اضافه کنیم، آثار این میراث را تقریباً در تمام شئون زندگی خود می یابیم. هنرهای دستی ما، فن استخراج معدن، اصول مهندسی، فرایندهای مالی وبازرگانی، تشکیلات کارگری ومقررات دولتی برای تجارت و صنایع ـ **همه در جریان تاریخ از روم و به واسطه روم ازیونان به ما رسیده است. دموکراسی ها و دیکتاتوری های ما به نمونه های یونانی برمی‌گردند**، و گرچه توسعه دولت ها موجد

نظامی از انتخابات شده که هلنی ها نمی‌شناختند، **فکر حکومت مسئول در مقابل مردم، محاکمه توسط هیئت منصفه، و آزادی فکر، بیان، نوشتن، اجتماع، و اعتقادات مذهبی عمیقانه ازتاریخ یونان سرچشمه گرفته است**». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۷۴۲)

در واقع بازی گسترش تمدن جهانی با دو ضربه بزرگ تاریخ و در فاصله ۴۰۰ سال پایه ریزی و انجام شد: کورش تمدن شرق میانه و ایران را با تخریب بابل و آشور و ایلام و سراسر ایران، به یونان و چین وهند فرستاد، تا در آن زمینه های آماده، به فاصله‌ی ۲۰۰ سال، از ترکیب چند اندیشه و امکان، خردگرایی آدمی متولد شود و به راه افتد، و رومیان تمدن یونان را پراکندند تا به دورترین نقاط اروپا و آسیا برسد. این کتاب بررسی تاریخ یونان و روم نیست و ورود به فضای تاریخی و فرهنگی یونان پس از اسکندر، از آن روست که با شناخت اجمالی حوادث آن دوران، پرتویی بر تاریخ بسیار تاریک به اصطلاح امپراتوری اشکانیان بیاندازم.

«**جهان هلنی قسمت عظیمی ازبشریت دنیای قدیم را دربر می‌گرفت. این جهان از بسیاری خلق‌ها تشکیل می‌شد که اکثر آنان در شرق حوزه‌ی مدیترانه سکونت داشتند** و از قرن پنجم پیش از میلاد ارتباط خود را فشرده‌تر ساختند، پیروزی‌های اسکندر مقدونی موانع سیاسی را، که از مبادلات فرهنگی میان این خلق‌ها جلوگیری می‌کرد از میان برداشت و**تمدن یونانی به همراه صدها هزارمهاجر که از یونان آمده بودند، درشرق عمیقاً پا گرفت. این مهاجرنشینان درصدها شهرتازه اسکان یافتند؛ این شهرها به محل پرورش فرهنگ هلنی بدل شدند.** مرکزاصلی دولت های هلنی را شهرهای نوبنیاد تشکیل می‌داد؛ شهرهای قدیم شرق مانند بابل و ممفیس به مقام دوم تنزل یافتند و آنتیوخ و اسکندریه به مراکز جهانی به معنای واقعی کلمه بدل شدند».

(م. م. دیاکونف، تاریخ جهان باستان، جلد دوم، یونان، ص ۲۱۷)

سازندگان اشکانیان و باستان پرستان تهی دست ایرانی، به اهمیت و وسعت این کلنی‌های یونانی، که سراسر شرق مدیترانه تا هند و سر زمین‌های شرقی و غربی دریای خزر را می‌پوشاند، کم‌ترین اعتنایی

ندارند وتمدن ویژه ی یونان پس ازاسکندر را، درایران وشرق میانه، با عنوان و افسانه های کلیسا ساخته ی مشحون از جعلیات اشکانی آلوده اند. آن ها به هیچ روی آماده نیستند نقش مدنیت وسعت گرفته ی یونان، در بازسازی شرق میانه ی از چنگال هخامنشیان آزاد شده را، به رسمیت بشناسند و نه فقط شش قرن تسلط فرهنگ هلنی بر بین النهرین وایران را، علی رغم بی شمار اسناد مغایر، که بخشی کوچکی از آن دراین کتاب خواهد آمد، اشکانی می شناسند، بل درباره ی تفوق فرهنگی و سیاسی ایران بر یونان، داستان های خیالی شاهنامه وار بی پایان ساخته اند، چنان که اعراب و نخبگان بین النهرین را حامل توحش تاریخ و انوشیروان را مظهر دادگری و دانش می دانند!!!

«در دهکده ها تعداد بردگان اندک است، و بیش تر زنانی هستند که درخانه ها خدمت می کنند. در نواحی شمالی یونان، **و در اکثر نقاط پلوپونز، وجود نظام سرفداری خرید و فروش غلام را ایجاب نمی کند.** در کورنت، مگارا، و آتن، اکثر کارهای یدی را غلامان، و کارهای خانگی را کنیزان انجام می دهند، ولی غلامان در امور صنعتی و تجارتی و مالی به بسیاری از کارهای کتبی و اجرایی نیز می پردازند. اکثر کارهای دقیق و ماهرانه به وسیله ی آزاد مردان یا آزاد شدگان یا اتباع خارجی صورت می گیرد. در این هنگام، برخلاف یونان بعد از اسکندر و روم، غلامان دانشمند وجود ندارند. غلامان به ندرت می توانند از خود فرزندانی به بار آورند، زیرا خرید یک غلام به مراتب سهل تر و ارزان تر از پروردن آن است. اگر غلامی بد رفتاری یا خطایی کند، با تازیانه تنبیه می شود؛ اگر بر امری شهادت دهد، شکنجه می بیند؛ و اگر آزاد مردی او را بزند، نباید از خویش دفاعی کند. ولی اگر ظلمی بزرگ بر او وارد شود، وی می تواند به معبدی پناه برد، و آن گاه صاحبش باید او را بفروشد. **مالک به هیچ وجه حق کشتن غلام خود را ندارد. تا زمانی که قدرت کار دارد، ازبسیار کسانی که دراجتماعات دیگر برده خوانده نمی شوند، امنیت بیش تری دارد. هنگامی که بیمار یا پیر شود، یا کاری در بین نباشد، صاحبش او را به اعانات عمومی باز نمی گذارد، بل که همچنان از او پرستاری و نگاه داری می کند. اگر وفادار باشد، با او چون خدمت گزاری صدیق و تقریباً چون یکی از افراد خانواده رفتار می شود. غالباً می تواند در معاملات وارد شود، ولی شرط آن**

است که قسمتی از درآمد خویش را به ارباب بپردازد. از مالیات و از خدمت سربازی معاف است. در آتن قرن پنجم، غلامان از لحاظ لباس و وضع ظاهر با آزاد مردان فرق ندارند. «اولیگارش کهن»، که در حدود ۴۲۵ ق م رساله‌ای درباره‌ی نظام آتنیان می نویسد، شکایت از آن دارد که غلامان در خیابان‌ها برای شارمندان راه بازنمی‌کنند، آزادانه وبی‌پروا سخن می‌گویند، ورفتارشان چنان است که گویی با شارمندان برابرند. آتن به حسن رفتار با غلامان مشهور است. رأی عموم بر آن است که وضع غلامان در آتن دموکراتیک از وضع فقیران آزاد کشورهای اولیگارشیک به تر است. در آتیک، انقلاب بردگان به ندرت اتفاق می‌افتد، لکن بیم آن همیشه موجود است». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۳۰۹)

تمام این توصیفات، در فهرست رعایت حقوق اجتماعی قرار می‌گیرد و برای زمان خود، دموکراسی کامل خوانده می‌شود. اگر بر این نقل درباره‌ی بردگان، حقوق شهروندی یونانیان را نیز بیافزاییم و با شیوه‌های حضور عمومی در ارگان‌های تصمیم‌گیری دولتی و ملی باخبرشویم، آن‌گاه تصویر ما از مراکز تجمع یونانی پس از اسکندر، تا حد یک آرمان شهر کهن بشری کامل می شود.

«قوانین جدید را فقط در اولین جلسه‌ی هر ماه می‌توان پیشنهاد کرد. **عضوی که قانونی را پیشنهاد می‌کند مسئول نتایجی است که از تصویب آن حاصل می‌شود.** اگر قانونی زیانی بزرگ به بار آورد، هر یک از اعضای دیگر می‌تواند، در ظرف یک سال پس از تصویب، در مورد پیشنهاد کننده قرار غیرقانونی بودن درخواست کند و او را به غرامت، محرومیت از حق رأی، یا اعدام محکوم سازد. آتن بدین ترتیب از قانون گذاری عجولانه ممانعت می‌کرد. به موجب قسمت دیگری از این قرارنامه، لوایح جدید را می‌توان پیش از اجرا متوقف ساخت تا یکی از محاکم در مورد تطبیق آن با قوانین موجود رسیدگی کند. و نیز، پیش از آن که طرحی مورد شور قرار گیرد، مجلس موظف است که آن را، جهت تحقیق مقدماتی، به هیئت پانصد نفری تسلیم کند. همچنان که امروزه در امریکا، پیش از آن که لایحه‌ای در کنگره مطرح شود، به کمیسیون مخصوصی که درباره‌ی موضوع آن اطلاع و صلاحیت دارد ارجاع می‌شود. هیئت پانصد نفری نمی‌تواند طرحی را یکسره رد کند، بل‌که فقط حق دارد که آن را با اظهار نظر مثبت یا بدون آن گزارش دهد.

معمولاً رییس مجلس، با تقدیم لایحه‌ای که از طرف هیئت پانصد

نفری گزارش داده شده است، مجلس را افتتاح می‌کند. کسانی که سخنی دارند، برحسب سن خود، سخن می‌گویند؛ ولی اگر معلوم شود که کسی مالک زمینی نیست، یا ازدواجش غیرقانونی بوده است، یا نسبت به پدر و مادر خود ادای وظیفه نکرده، یا اخلاق عمومی را محترم نشمرده، یا از خدمت نظام گریخته، یا در میدان جنگ سپر افکنده، یا مالیات و دینی به دولت بدهکار است، حق سخن گفتن درمجلس را ندارد. تنها برای ناطقان آزموده و زبردست امکان سخن گفتن هست، زیرا که مستمعین مجلس مردمانی نکته‌گیر و مشکل پسندند، و بر خطاهای لفظی می‌خندند، به هر سخنی که خارج ازموضوع باشد، با صدای بلند اعتراض می‌کنند، موافقت خود را با فریاد وصفیر وکف زدن، اظهارمی‌دارند، و اگر مخالفتی داشته باشند، چنان هیاهویی برپا می‌کنند که سخنگو ناچارکرسی خطابه را ترک می‌کند. برای هر یک از سخنگویان، وقت معینی مقرر است که مدت آن را با ساعت اندازه می‌گیرند. اخذ رأی با بلند کردن دست به عمل می‌آید، مگر آن که پیشنهادی مخصوصاً و مستقیماً به شخص معینی مربوط باشد؛ در این صورت رأی مخفی گرفته می‌شود. ممکن است که رأی مجلس گزارشی را که ازطرف هیئت پانصد نفری درباره ی لایحه‌ای تسلیم شده است، تأیید، اصلاح، یا رد کند، وتصمیم مجلس قطعی است. در مورد اموری که فوریت دارد، احکامی صادر می‌شود غیر از قانون و ممکن است که اجرای آن از تصویب قوانین جدید سریع‌تر صورت گیرد. ولی این گونه احکام ممکن است که با همان سرعت لغو شوند و در متن قانون آتن نیز وارد نمی‌گردند». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۲۸۲)

گویی درباره جهان دل‌خواه آینده خیال‌بافی می‌کنیم: نهادهای کنترل کننده پلکانی وحضور مردم عادی برای تأیید و یا رد هرچه می‌خواهند و یا نمی‌پسندند. یونان پس از دیکتاتوری جباران و به دنبال حضور پریکلس، گویی برای ترمیم جراحات و زخم‌های آن دوران شتاب داشت. اتحاد ملی یونان برای شکست سپاه خشایارشا انگیزه قومی قوی برای رعایت حقوق شهروندی و گسترش دموکراسی به وجود آورد. در عین حال این همان عهدی است که رسوخ تفکر بین‌النهرینی و ظهور و حضور سقراط و افلاطون و ارسطو به پایداری و تنظیم فلسفه ی دموکراتیک کمک کرد و در واقع یونان عهد اسکندر بیش‌تر

ازآن روی آماده ی اتحاد با مقدونیان برای حمله به هخامنشیان بود که بربریت حکومت پارسه ها را مانع گسترش تفکر آزاد اندیشانه می شمرد.

«**چنین به نظر می رسد که یونانیان باستان قانون را رسمی مقدس می دانستند که مورد تایید خدایان است و سرچشمه آن الهام الهی است.** تمیس، در زبان آنان هم بر این رسوم اطلاق می شد، و هم الهه ای بود که (چون ریتای هندی و تائو یا تین چینی) نظم اخلاقی و هماهنگی جهان را مجسم می ساخت. قانون بخشی از دین بود و قدیمی ترین قوانین مالکیت یونان، در قانون نامه های باستانی معابد، با آداب و مقرارت دینی آمیخته بود. مقرراتی که به فرمان رؤسای قبایل یا پادشاهان برقرار شده و در آغاز اجباری بود، و سپس به هنگام خود جنبه ی تقدس یافت. شاید، از لحاظ قدمت، با این قوانین دینی همپایه باشند. مرحله دوم تاریخ قانون یونان، جمع آوری و تنظیم این آداب و رسوم مقدس به دست قانون گذارانی چون زالئوکگوس، خاروینداس، دراکوس و سولون بود. پس از آن که این مردان قانون نامه های جدید خود را مدون ساختند، رسوم مقدس به قوانین بشری مبدل شد. در این قانون نامه ها، قانون از قلمرو دین آزاد شد و روز به روز دنیوی تر گشت، **در محاکمه مجرمین، قصد و نیت آنان از ارتکاب جرم، اهمیت ودخالت تمام یافت، مسئولت مشترک خانوادگی جای خود را به مسئولیت فردی داد؛ و انتقام های شخصی به مجازات های قانونی دولت.تبدیل شد**». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۲۸۵)

باید به یاد داشت که کوشش یونان برای مهار افسار گسیختگی کهن اجتماعی و واداشتن جباران حکومتی به پذیرش قانون، هنوز ۱۵۰۰ سال پس از تدوین قانون حمورابی صورت می گرفت، که در بین النهرین گذرانده شده بود و از آن که تمام این امور در عهدی است که تمدن و خرد بین النهرینی پس از گریز از مقابل نیزه ی هخامنشی، به آتن رسیده بود، پس دیدار رد تأثیر اندیشه و تجربه ی بین النهرین در تحول خردمندی یونان دشوار نیست. زیرا نمای این تحول در رفتار و باورهای یونانیان در این دوران، گسترده تر از آن است که در زیر بنای اندیشه هلنیستی یونانیان یافت شود، چرا که هلنیسم یونانی یک هزاره پیش از سقوط بین النهرین به مرکزیت آتن رواج داشت و

۱۵۰۰ سال پیش از تولد مسیح، فرهنگ اژه‌ای پهلوانان و خدایان هلنی بر سراسر یونان و جزایر شمالی دریای مدیترانه حاکم بود، اما پختگی دوران سقراط و افلاطون و ارسطو را از خود بروز نمی‌داد، که ده‌ها دلیل بر ماهیت بین‌النهرینی این خردمندان به دست داریم.

«تخیل دینی یونانیان وقتی که از محدودیت محلی بیرون آمد، موجد اساطیر و خدایان مشترک یونانیان شد. یونانیان برای هر یک از مظاهر طبیعت و جامعه، برای هر یک از نیروهای زمینی و آسمانی، خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، نیکی‌ها و بدی‌ها، و کارها، مظهر یا خدایی می‌شناختند. خدایان یونانی هیئت‌هایی انسانی داشتند، و این هم از ویژگی‌های یونان است. هیچ قومی خدایان خود را چنین شبیه و نزدیک به آدمیان تصور نکرده است. تمام صنایع و حرفه‌ها و هنرها، خدای خاص خود، یا به عبارت دیگر، قدیس حامی خود را داشتند. به علاوه، به اندازه‌ی انسان های فانی، شیاطین و پریان دریایی و جنگلی و دیو و جن وجود داشت».
(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۱۹۸)

درست پس از درآمیزی این باورهای گسترده و پیش زمینه های آماده با خرد بین‌النهرین است که ما رگه های واقعی حضور یونان در تمدن بشری را شاهدیم و در حوالی ظهور اسکندر، یونانی را می‌شناسیم که با تمام حواس به سازمان دادن مدنیت در روابط ملی ومنطقه‌ای مشغول است. درحالی که یونان دوقرن پیش ازاسکندر، درعین باور به هلنیسم خام وتربیت نشده‌ی غیرسقراطی، موجد ومبتکر ستمگری های وسیع ملی و منطقه‌ای نیز بوده است.

«تأمین عدالت آخرین مرحله‌ی دموکراسی است؛ و بزرگ‌ترین اصلاحی که به دست افیالتس و پریکلس صورت می‌گیرد انتقال قدرت قضایی است از دادگاه عالی و دستگاه آرخونی به محاکم قضایی. تأسیس این محاکم، که به عموم وابسته است، برای مردم آتن چیزی را تأمین می‌کند که اروپای جدید، بر اثر وجود هیئت منصفه در دادگادها، از آن برخوردار خواهد شد. هلیایا (دیوان عدالت) از شش هزار عضو تشکیل می‌شود که هر ساله از روی دفاتر ثبت نام شارمندان، به حکم قرعه انتخاب می‌شوند؛ این شش هزار تن به ده شعبه تقسیم می‌شوند و در هر شعبه تقریباً پانصد نفر عضویت دارند. عده‌ای که از این جمع باقی

می‌ماند، اعضای علی البدلند و در مواردی که ضرورت ایجاب کند، به کار گماشته می‌شوند. دعاوی محلی کم اهمیت‌تر را سی تن قضاتی که در فواصل معین به بخش‌های آتیک سفر می‌کنند، فیصله می‌بخشند. چون مدت عضویت محکمه در هر بار بیش از یک سال نیست، و چون اعضا نیز به نوبت انتخاب می‌شوند، از این روی، تقریباً برای هر یک از شارمندان، وصول به این مقام، در هر سه سال یک بار، ممکن است. ادامه ی این وظیفه اجباری نیست، ولی دو اوبولوس مقرری روزانه (که بعداً به سه اوبولوس افزایش می‌یابد) موجب می‌شود که در هر شعبه دویست تا سیصد عضو حضور یابند. **محاکمات مهم، همچون محاکمه سقراط، ممکن است که در حضور دادگاهی مرکب از دوازده هزار عضو صورت گیرد.** برای آن که فساد و ارتشا تا آخرین حد ممکن تقلیل یابد، در آخرین لحظه به حکم قرعه معین می‌شود که فلان محاکمه در کدام دادگاه باید اجرا شود، و چون مدت محاکمات غالباً بیش از یک روز نیست، از ارتشا در دادگاه‌ها اخبار بسیاری در دست نداریم؛ حتی برای مردم آتن دشوار است که در یک لحظه سیصد عضو دادگاه را با رشوه راضی کنند». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۲۸۷)

یونان، در زمان حمله ی اسکندر به شرق، حتی از این مرحله ی تأمین نسبی عدالت اجتماعی نیز عبورکرده بود و درخشش نور دموکراسی آن، تا به امروز نیز بر حوزه‌ی معینی روشنی می‌اندازد. باید به این دموکراسی ومدنیت یونانی درآرام نگه داشتن ملت‌های مغلوب اسکندر جایی بخشید و بهایی داد. هرقدر که بدبینانه، با کنجکاوی و ریزبینی به اسناد دوران تسلط کلنی‌های مقدونی و یونانی پس از اسکندر، در شرق مدیترانه، تا درون اسلاوها و خراسانی‌ها و افغان‌ها و هندیان و سراسر ایران نگاه کنیم، آن‌ها را نه مورد تعرض مردم مغلوب، بل بیش‌تر در معرض هجوم رومیان می‌بینیم، که در آن زمان دیگر به نسخه بدل غربی هخامنشیان بدل شده بودند. بعدها خواهیم دید که درهدایت روم به وحشیگری شبه هخامنشی نیز، یهودیان نقش مؤثری بازی کرده‌اند، که تجربه ی تقویت کورش دربین‌النهرین برای مقاصد خود را بسیار کارساز دیده بودند!

«استثمار انسان از انسان در آتن و تب به شدت اسپارت و روم

نیست، ولی به هر حال با مقصودشان سازگار و متناسب است. در میان مردم آزاد آتن، امتیازات طبقاتی موروثی موجود نیست، و هر کس می‌تواند با جدیت و ابراز لیاقت به هر مقامی که بخواهد، جز شارمندی، برسد؛ گرمی و شور و هیجانی که در حیات آتن پدید آمده است تا حدودی از همین خاصیت سرچشمه می‌گیرد. بین کارگر و کارفرما، جز در معادن، اختلاف طبقاتی شدید موجود نیست. معمولاً کارگر و کارفرما در کنار هم کار می‌کنند، و آشنایی‌های خصوصی لبه تیز استثمار را کند می‌کند. مزد تقریباً همه‌ی صنعتگران، از هر طبقه‌ای که باشند، در ازای یک روز تمام کار، یک دراخما است. ولی کارگران تازه‌کار شاید بیش از سه اوبولوس (۵۰ سنت) در روز نگیرند».

(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۳۱۰)

این روابط آشکارا مراعاتگر، می‌تواند در جذب ملت هایی که جز خراج و تحقیر و غارت وقتل، از دوران هخامنشی چیزی به یاد نمی‌آوردند، بسیار مؤثر بوده باشد. بررسی دقیق و فارغ از دروغ پردازی‌های ایران‌شناسان و شیفتگان افتخارات ملی، شاید بتواند مسلّماتی از آن دوران را، که در تحول تمدن انسانی و یکپارچه سازی آن مؤثر بوده است، آشکار کند.

«همه جا الیگارشی‌ها را برانداخت ودموکراسی‌ها را با قوانین سابق شان احیا کرد. این هم خود اقدامی بر ضد دولت ایران بود که همیشه ازحاکمیت اقلیت (الیگارشی) حمایت کرده بود. طبعاً پرداخت مالیات به دولت ایران هم ممنوع شد. همه جا آزادی از سلطه‌ی ایران را با خوش حالی پذیرفتند و اسکندر را آزادی بخش شمردند. اگرچه واگذاری یونانیان آسیای صغیر به امپراتوری ایران بر طبق «صلح شاه» از این جهت که برای آن‌ها امکان مراوده‌ی نامحدودی به داخل سرزمین فراهم می‌آورد برایشان مزایای اقتصادی زیادی داشت و از این رو آن‌ها نسبت به یونانیان آزادی که در میهن‌شان درگیر مشاجرات خانمان‌سوز خود بودند وضع مادی به‌تری داشتند، تاریخ یونانی‌ها نشان می‌دهد که یوغ بیگانه را مثل بار سنگینی همیشه بر دوش خود احساس کرده بودند و آن‌ها هم به طور قطع آزادی را بزرگ‌ترین موهبت می‌دانستند. این معنا در کتیبه‌ای از قرن سوم که در پرین به دست آمده، چنین زیبا مطرح شده است : **«برای یونانی چیزی از آزادی مهم‌تر نیست»**. (اولریش ویلکن و یوجین برزا، اسکندر مقدونی، ص ۱۳۲)

زمان هجوم اسکندر به شرق، دوران اوج اِعمال روش‌های دموکراتیک دریونان ومقدونیه بود. او چنان که پیامبری ظهورکند، با پیام آزادی مصر و بین‌النهرین وایران، ازتسلط خونین ومخرب هخامنشیان، به تاریخ قدم گذارد. تسلیم آسان وسراسری وسریع یک سلسله قوم و قبیله وملت، که زخم‌های دویست ساله هخامنشیان را بر پیکر خویش می‌بردند، از همراهی آنان با اسکندر نشان دقیق می‌دهد، زیرا باید سربازان او با آغوش گشوده‌ی این مردم مجروح روبه‌رو باشند که بتواند به کم از ده سال، از آتن تا آسیای صغیر و شمال دریای سیاه، از قاهره تا بابل، از بابل تا پرسپولیس، از سیستان تا سکاییان و از هند تا افغانستان را مال خود کند، زیرا در جهان باستان هر قبیله‌ای، اگر می‌خواست، می‌توانست راه لشکری بزرگ را برای مدتی طولانی ببرّد و مانع پیشرفت آنان شود، به ویژه اگر مهاجم با اوضاع و احوال وجغرافیای مسیر ناآشنا و به راهنمایی بومیان محتاج بود، که هرگز و بدون انگیزه‌های لازم قومی، با مهاجمین همراهی نکرده‌اند.

> «اسکندر نماینده‌ی کل جریان زندگی در یونان است، زیرا هم از آشیل مایه دارد و هم از اپامینونداس. از روح پریکلس نیز بهره‌ای دارد، که بینش سیاسی و عشق به زیبایی و راستی است. طبیعت در او حتی بیش از آلسیبیاد مجال قدرت‌نمایی یافت و او موهبت‌های طبیعت را چون آلسیبیاد بر باد نداد. با تربیت نیکویی که آلسیبیاد از آن محروم بود، او توانست این موهبت‌ها را در امور خطیر به کار اندازد **و در عمر کوتاهش کم بدی کرد و بیش‌تر خوبی کرد**».
>
> (اولریش ویلکن و یوجین برزا، اسکندر مقدونی، ص ۳۲)

این کتابی درباره اشکانیان است نه اسکندر و من ناگزیرم از تاریخ یونان و روم به قدر نیاز، آن قدر که بر تاریخ به اصطلاح اشکانیان پرتوی بیاندازد، گزینش کنم. زیرا ورود کامل به مسائل روم ویونان، چندان حیرت برانگیز است، که بی‌گمان جزاندیشه‌های شسته ورفته‌ی بی‌تعصب روز را به باور نخواهد رساند. با این همه ازبازگویی شمه و پرده‌ای از آن ناگزیرم، که بی‌آن، ایرانیان علت اختراع امپراتوری

اشکانیان درقریب دوقرن پیش وچنان که خواندیم، به وسیله سرجان ملکم و راولینسون را، درست درنخواهند یافت.

«**هلنیسم بعد از فتح یونان به وسیله ی روم، همان طور که مشرق زمین را در واقع تسخیر کرد، روم را مسخر ساخت و به هر جا که روم قدرت خود را بسط می‌داد! نوار تمدن هلنی منتشر می‌شد.** امپراطوری بیزانس فرهنگ یونانی را با فرهنگ آسیایی پیوند داد و بخشی از میراث یونان را به خاور نزدیک و اسلاوهای شمالی منتقل کرد. مسیحیان سوریه مشعل آن تمدن را به دست گرفتند و به اعراب سپردند، وآن ها نیز آن را به افریقا و اسپانیا بردند. دانشمندان بیزانسی، مسلمان و یهودی شاهکار های یونان را عیناً، یا از طریق ترجمه، به ایتالیا بردند، و در ابتدا فلسفه مکتبیون را عرضه کردند، و سپس التهاب رنسانس را موجد شدند؛ **از زمان رنسانس تاکنون روح یونانی چنان درتمدن وفرهنگ جدید رسوخ کرده که «تمام ملت های متمدن، در آن‌چه بستگی به فعالیت ذهنی دارد، جزو مستملکات یونان هستند»**. (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۷۴۱)

آن‌چه بر تاریخ اروپا و شرق میانه از ۳۰۰ سال پیش از تولد مسیح، یعنی عصر ظهور اسکندر، تا سال ۳۵۰ میلادی، یعنی زمان تسلط کامل اندیشه ی کلیسایی بر هلنیسم، گذشته است، به بازبینی عمیق سخت گیرانه ای نیازمند است. در واقع سخت جانی هلنیسم یونانی، که در رگ و پی اروپای مقدونی، یونانی و رومی نفوذ کرده بود، موضوع اقتدار کشیشان بر حکومت و سرنوشت اروپاییان را، تا ۴ قرن پس از تولد مسیح، به عقب انداخت. بی‌شک این نبرد، چنان که همه کس از آن به نیکی خبر دارد، یک نبرد آرام، استدلالی و مؤمنانه نبوده است. نسل های متوالی از مسیحیان، درمیدان‌های نمایش رم خوراک درندگان گرسنه شدند، تا باورهای کهن هلنیستی دست نخورده بماند و مسیح فرادست قیصر ننشیند.

«**ظاهراً هنگامی که پای عیسویت به میان آمد، سیاست دینی دنیای روم، به منظور جلوگیری از پیشرفت آن کیش خشونت‌آمیز و ناسازگارتر شد. در حدود هشتاد سال بعد از رحلت عیسای مسیح،**

متابعان بی‌گناه وی را، به حکم پروکنسولی فیلسوف‌منش و به غایت مهربان، محکوم به مرگ ساختند. مهم‌تر آن که این کشتارها در دوران زمام‌داری امپراتوری صورت گرفت که به واسطه‌ی کیاست و معدلت‌خواهیش در اداره‌ی امور مملکت شهره بود. در پوزش نامه‌هایی که بارها به جانشینان تراژان تقدیم می‌شد، عیسویان در قالب حزن انگیزترین عبارات شاکی بودند از آن که در میان تمامی رعایای امپراتوری روم، فقط آن جماعت از فواید و منافع عمومی حکومت کامکار روم محروم بودند و جرم‌شان نیز فقط آن بود که از احکام و اوامر وجدان پیروی می‌کردند و طبق دل‌خواه خدا را می‌پرستیدند. درگذشت چند تن از شهدای مزبور در تاریخ دقیقاً ثبت شده است. اما از هنگامی که عیسویت به دریافت عالی‌ترین اختیارات نایل شد، **متصدیان دستگاه کلیسا، به همان اندازه که با سعی تمام درصدد نشان دادن ستمگری مخالفان بت‌پرست خود بوده‌اند، ازمظالم ایشان تقلید کرده‌اند.** در این فصل غرض ما آن است که در صورت امکان از میان خروارها دروغ و اشتباه، حقایق اصیل چندی را بیابیم و به شیوه‌ی روشن و معقول نشان دهیم که چرا و تا چه اندازه و تا چه مدت و تحت چه شرایطی عیسویان مورد تعقیب و آزار قرار می‌گرفتند».

(ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۲۲۷)

برای من هر دو اشاره‌ی ادوارد گیبون مغتنم است، هم خشونتی را که هلنیست‌ها درباره‌ی مسیحیان اولیه روا می‌داشتند و هم تلافی سختی را که مسیحیان، پس از تسلط بر هلنیست‌ها جایز می‌شمردند. اسناد در این باره چندان فراوان است که دخالت دادن آن‌ها در این کتاب، توالی ناخوش‌آیند خارج از موضوعی پدید می‌آورد و از این روی با یکی دو گواه دیگر، به نتیجه گیری خود وارد خواهم شد.

«گناهی شخصی، که به این سان هر فرد عیسوی به واسطه‌ی پیروی از ندای وجدان و مرجح داشتن احساسات باطنی بر دیانت ملی خویش، مرتکب شده بود، با افزایش عده و یگانگی گناه‌کاران تشدید یافت. این نکته، چنان که قبلاً هم به آن اشارت رفت، کاملاً معلوم است که زمام‌داران امپراتوری روم از هر نوع همبستگی و اتحادی که میان رعایا پدید می‌آمد، نهایت درجه ظنین ونگران بودند و امتیاز تشکیل سازمان‌ها و مجامع خصوصی ولو آن که برای بی‌زبان‌ترین یا مفیدترین مقاصد هم بود، ندرتاً به اشخاص داده می‌شد. مجامع مذهبی عیسویان، که هیچ

گونه ارتباطی با پرستش عمومی نداشت، در نظر زمام‌داران عهد چندان هم بی‌ضرر نبود، چه این گونه مجامع اصولاً با نظامات امپراتوری منافات داشت و نتایج مترتب بر آن‌ها ممکن بود خطرناک باشد. به علاوه، وقتی که امپراتوران رومی تشکیل آن جلسات سری و گاهی شبانه را موقوف ساختند و، به خاطر حفظ صلح جامعه، گرد آمدن عیسویان را به دور هم ممنوع داشتند، مشعر به این موضوع نبودند که از موازین و عدالت تجاوز کرده‌اند. تمرد پاک‌دامنانه‌ی عیسویان رویه یا یحتمل مقاصد و نیات آن جماعت را صبغه‌ای بزهکارانه و خطرناک‌تر از آن چه همه می‌پنداشتند، بخشید و امپراتوران روم، که حفظ حیثیت خود را در اجرای فرمان‌های صادره می‌دیدند، گاهی برای مطیع ساختن روح سرکشی که شجاعانه در برابر اوامر عالی‌ترین مقامات دیوانی روم سرخم نمی‌کرد، عیسویان را به شدیدترین طرزی مجازات می‌کردند».
(ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۲۲۹)

آن سوی این عاقبت اندیشی هلنیستی، سخت گیری متعصبانه کشیشان در پامال کردن اشرافیت و اندیشه وآثار هلنیسم رومی و یونانی قرار می‌گیرد، چندان که برچیده شدن آن امپراتوری بزرگ تاریخ را، حاصل دو فشار دانسته‌اند: بربریت قبایل شمالی و انتقام‌کشی کشیشان و کلیسای مسیحی.

«عده‌ی زیادی از نویسندگان اقوام مختلف که گوت‌ها و عیسویان را مسئول خرابی آثار تاریخی روم می‌دانند، کم‌تر درباره‌ی این نکات غور و تحقیق کرده‌اند که **مهاجمان گوت و مردم عیسوی تا چه اندازه انگیزه‌ی خصمانه در این مورد داشته‌اند و تا چه حد وسایل و فراغت از برای تسکین آتش دشمنی خویش محرک آنان بوده است.** قبلاً در نخستین بخش از این تاریخ من به تفصیل درباره‌ی ظفر بربریت و دیانت توضیح داده‌ام. در این جا فقط مجال آن هست که به اجمال رابطه‌ی واقعی یا فرضی آن دو پدیده را با انهدام رم باستانی بیان کنم. درباره‌ی اقوام بربری ممکن است نیروی تخیل ما داستان جالبی پیش خود بسازد یا قبول کند که گوت‌ها و واندال‌ها، به امید کشیدن انتقام، فرار خدای خدایان‌شان، اودین از اسکاندیناوی به سوی صفحات جنوبی به اروپا سرازیر شدند یا حرکت کردند تا زنجیرها را بگسلند و ستمگرانی را که بر ابنای بشر جور روا می‌داشتند، مجازات کنند... پس از ذکر بی‌گناهی این اقوام بربری **اینک کاتولیک‌های رم را باید مورد**

ملامت قرار داد. پیکره ها، قربانگاه ها و خانه های شیاطین همه در نظر عیسویان پلید و مکروه بود، و چون زمام امور شهر مطلقاً به دست آن ها افتاد، طبعاً با حمیت و اصرار تمام به ستردن آثار بت پرستی نیاکان شان مشغول شدند. ویران کردن معابد مشرق در نظر ایشان نمونه ای از راه و رسم زندگی بود و در نظر ما دلیلی بر قوت ایمان. تا آن جا که پای خراب کردن معابد و قربانگاه ها به میان است، تقصیر یا افتخار را باید از آن رومیانی دانست که تازه به کیش عیسی درآمده بودند. با این همه فراموش نکنیم که نفرت و انزجار ایشان محدود به آثار و ابنیه ی بت پرستان خرافاتی بود و به احتمال کلی بناهایی که ارتباط با رتق و فتق امور جامعه یا تفریح و سرگرمی مردم داشت، هیچ گونه آسیبی ندید و از تعرض مؤمنان مصون ماند».

(ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۶۰۲)

تفسیر گیبون در این بخش، متضمن این نکته است که نقش ویرانگری مؤمنین مسیحی در فروریزی امپراتوری رم، بسیار وسیع تر وحساب شده تر از تهاجم بربران شمالی بوده است. با این همه و علی رغم اتحادی که علیه هلنیسم به کار رفت، تاریخ هنوز هم نمی تواند به یقین وتعیین معلوم کند، که از چه زمان اندیشه های هلنیسم در اروپا و به ویژه در یونان به انزوای مطلق رانده شد. زیرا به گمان این قلم چنین تحول و جابه جایی هرگز به کمال رخ نداده و هلنیسم هنوز هم درشکم کلیسای یونانی و درتأثیر آشکار افسانه های هلنی به صورت خرافه باوری بی منتهای غربیان زنده مانده است.

«نظر به کثرت مراکز مسیحی نسبتاً مستقل و تابع سنن و محیط های مختلف، شگفت انگیز می بود اگر آداب و رسوم و عقاید مختلف توسعه نمی یافت. **به ویژه درمسیحیت یونانی به سبب عادات ما بعدالطبیعی و استدلالی روح یونانی ناچار بدعت هایی به وجود می آمد. آیین مسیح فقط در پرتو این بدعت ها قابل فهم است، زیرا با آن که بر آن ها غلبه کرد، چیزی از رنگ و شکل آن ها را به خود گرفت»**

(ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۰۶)

در رأس این رنگ پذیری مسیحیت از باورها و بدعت های هلنی، پسر خدا خواندن عیسی قراردارد که آبشخورهلنیستی آن، به هیچ توضیحی

محتاج نیست، زیرا درهلنیسم تمام خدایان با یکدیگر مراوده‌ی خونی و فامیلی دارند و در مجموعه‌ای از روابط بسیار شگفت انگیز، ازبطن یکدیگر زاده می‌شوند. بی‌تردید مسیحیت کلیسای یونان، همان اندازه با نمادها واطوارهای هلنیستی کهن توأم است، که کوشیده‌اند دربطن تشیع، زردشتیگری ساختگی را وارد کنند و تفاوت کلیسا و مسیحیت یونانی، با کلیسا ومسیحیت واتیکانی، درست مانند تفاوت حوزه‌های دینی ایران به مرکزیت قم وحوزه‌های دینی سنیان به مرکزیت الازهر است و مرا معاف کنید که به این بحث خارج از موضوع، اما بسیار روشنگر تاریخی، بیش از وسع وامکانات موجود وارد شوم!

«در آخرین روزهای عمر پاپ اوژینوس چهارم، دو تن از خدمت‌گزاران وی، پوجوس دانشمند و دوست‌اش، با هم به تپه‌ی کاپیتولین برآمدند. در میان ویرانه‌های معابد و ستون‌های شکسته اندکی آرمیدند و از آن نقطه‌ی بلند، که مشرف بر شهر رم است، منظر دامن گستر و گوناگونی را که پر از ویرانی بود در مد نظر آوردند. دیدن آن دورنما و درنگ در آن نقطه برای هر دو نفر فرصت بسیار مغتنمی برای تعمق در فراز و نشیب‌های بخت بود که آدمی و درخشان‌ترین شاهکارهایش را باقی نمی‌گذارد و امپراتوری‌ها و شهرها را درگور همانندی مدفون می‌سازد. هر دو تن در این امر همرأی بودند که سقوط روم در مقام با عظمت ادوار گذشته‌اش، رویدادی به مراتب هولناک‌تر و اسف انگیزتر محسوب می‌شد. پوجوس به دوست خویش می‌گفت : وضع ادوار اولیه‌ی روم، شکلی که آن جمهوری در اعصار باستانی، یعنی هنگامی که اواندر ناشناس شهر تروا را میهمان کرد، به چشم می‌خورد، به برکت نیروی تخیل ویرژیل بر روی کاغذ آمده است. این صخره‌ی تارپین در آن هنگام بیشه‌ی وحشی و متروکی بود : در دوران زندگی ویرژیل سقف‌های زرین پرستش‌گاهی آن بیشه را می‌آراست، آن معبد واژگون شد، زرها را به تاراج بردند، چرخ بخت دور خویش را تکمیل کرد و آن زمین مقدس بار دیگر، در میان بوته‌های خار و گزنه، منظری زشت پیدا کرد. تپه‌ی کاپیتول، که اکنون ما برفرازش نشسته‌ایم، در روزگار پیشین فرق امپراتوری، بزرگ‌ترین مأمن روی زمین و مایه‌ی وحشت پادشاهان بود، بر چهره‌اش بسیاری از ارجمندترین فاتحان جهان گام می‌نهادند و غنایم و خزاین بسیاری از اقوام جهان در این جا انباشته می‌شد. **اکنون**

می‌بینیم که چه سان این قبله‌ی قدرت با خاک برابر شده است، چه طور ازشکل افتاده ودگرگون شده است. آن راهی را که سرداران پیروز می‌پیمودند، شاخه‌های تاک از انظار مستور ساخته است و جایگاه سناتوران در زیرتلی ازفضولات چارپایان پنهان شده است.
به تپه پالاتین نظرافکن و در میان تکه‌های عظیم و بی‌شکل، تالار مرمر، ستون‌های یادبود، پیکره‌های بزرگ و رواق‌های کاخ نرون را جست‌وجو کن. به سایر تپه‌های شهر دیده دوز و بنگر که چه‌گونه در محیط خالی بین آن‌ها جز خرابه و باغ چیز دیگری مشاهده نمی‌کنی. کنگاشستان مردم رومی، جایی که همگی در آن محل برای وضع قوانین و انتخاب صاحب اختیاران خویش گرد می‌آمدند، اکنون اختصاص به کاشت سبزی دارد، یا مراتعی برای چرای گاو و خوک شده است. کاخ‌های عمومی و خصوصی، که بر سبیل ابنیه‌ای ابدی، پی افکنده شده بود، اینک چون اندام‌های تکه تکه شده‌ی غولی نیرومند، شکسته و عریان بر خاک ریخته است، و باقی مانده‌ی آثار فخیم و با ابهتی که از میان لطمات دوران و حوادث زمان جان سالمی به در برده است، بیننده را فقط به عظمت گذشته و مهابت خرابی مرور ایام واقف‌تر می‌سازد».
(ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۵۹۹)

زمزمه رازآمیز این دو کشیش، مزمزه پیروزی برمظاهر و تمدن هلنی است. کلیسا تاکنون هم، خون پیرمردان سفید محاسن وجوانان مؤمن مسیحی جاری شده برصحن‌های سیرک‌های هلنیست‌ها را نبخشیده است و می‌کوشد تا آن جا که ممکن است یونان مبدع و حامل هلنیسم را، حتی درفیلم‌های هالیوودی‌اش، بی‌آبرو وبی‌اقتدار نشان دهد. آن‌ها بزرگ نمایی افسانه‌ای بن‌هور و شمعون و انتقام‌کشی سزاران بزرگ روم از آتن را، تا اندازه‌ی پرده‌ی سینماها فراموش نمی‌کنند، اما به بزرگ‌ترین حادثه تاریخی پیش از تولد مسیح، یعنی ظهور اسکندر، هیچ اعتنایی ندارند، زیرا کلیسا و کنیسه، هر یک به دلیلی، اسکندر را منفور می‌شمرند و تمام این مقدمه‌ی شتاب‌زده‌ی مختصر را برای آن آوردم که می‌خواهم در ورود به تاریخ واقعی اشکانیان، به خواننده هوشیار خردمند تذکر داده باشم که کلیسا و کنیسه، در آشوب تاریخ‌نویسی دو سده‌ی اخیر، به یاد داشته‌اند که

سهم هلنیسم را در بازسازیِ شرق میانه، معیوب و از نظرها پنهان کنند. چندان که با اطمینان کامل می‌توانم گفت که سرجان ملکم و راولینسون و به صورتی اعتمادالسلطنه درجای‌گزین کردن امپراتوری بی‌نشان اشکانیان، با حکومت درازمدت یونانیان در ایران، به طور کامل فرمان کلیسای واتیکان وشورای جهانی یهود را اجابت کرده‌اند.

«**اساس یهودیت مذهب بود** : رواج اطاعت و حفظ اصول مذهبی در هر مرحله و لحظه زندگی یهودیان وجود داشت. اخلاقیات و رفتار مردم را شورای بزرگان در کمال جدیت و با دقت مقرر می‌داشت. بازی و ورزش بسیار معدود و محدود بود. ازدواج با خارج از دین، تجرد و سقط جنین ممنوع بود. این بود که یهودیان فرزندان بسیار آوردند، همه را به عرصه رساندند وعلی رغم جنگ وقحطی تعدادشان روز به روز افزایش می‌یافت، **تا آن جا که در زمان قیصر هفت میلیون کلیمی در امپراطوری روم زندگی می‌کردند.** قسمت اعظم آن‌ها، قبل از دوره‌ی مکابیان، کشاورز بودند. یهودی‌ها هنوز کاسب وتاجر نشده بودند. حتی درقرن اول میلادی یوسفوس می‌نویسد : «ما مردمی بازرگان نیستیم». بزرگ‌ترین تاجران آن زمان فنیقی‌ها، عرب‌ها و یونانی‌ها بودند. بردگی در یهودا نیز چون سایر نقاط بود، منتها مبارزه‌ی طبقاتی نسبتاً شدت کم‌تری داشت. هنر رواجی نداشت، فقط موسیقی رونق یافت. نی، طبل، سنج، بوق، چنگ، و به ربط آوازه یک نفره، آواز دسته جمعی، و آوازهای مذهبی را همراهی می‌کردند. **مذهب یهود تشریفات مذهبی یونان را تحقیر می‌کرد؛ با تصاویر خدایان، وخش وتفأل به وسیله امعای پرندگان کاری نداشت؛** چون مذهب یهود (در متن اصلی یونان) خواص انسانی به خدای خود نمی‌داد، خرافات کم‌تر داشت وشادی و تجمل مذهب یونانی را فاقد بود. در مقابل آیین‌های شرک یونانی، کشیش‌های یهودی در آوازهای مذهبی خود برگردانی می‌خواندند که هنوز هم در کنیسه‌ها به گوش می‌رسد : «بشنو، ای بنی اسرائیل، خدای ما یهوه است، و او یکی است». **به این مذهب ساده وخالص، یونانیان مهاجم، تمام انحرافات و وسوسه‌های تمدن مجلل ولذت طلبی خود را اضافه کردند. اطراف یهودیه را حلقه‌ای ازشهرها وآبادی‌های یونانی مانند سامره، نئاپولیس، غزه، اشقلون، آزوتوس (اشدود)، یوپا (یافا)، آپولونیا، دوریس، سوکامینا، پولیس (حیفا)، وعکا (اکر) فراگرفته بود.** درآن طرف اردن، شهرهای دمشق، جذره (گادارا)، گراسا، دیوم، فیلادلفیا، پلا، رافیا، هیپون، سکوتوپولیس،

و کانتا وجود داشتند که هر یک دارای ادارات، تأسیسات، معابد خدایان، مدرسه ودانشگاه، ورزشگاه وبازی های لخت یونانی بودند. **ازاین شهرها، وهمچنین از اسکندریه، انطاکیه، دولوس، و رودس، مردم یونانی و یهودی به اورشلیم می‌آمدند و با خود آن مشرب مسری هلنیسم را می‌آوردند که دل دادن به علم وفلسفه، هنر وادبیات، زیبایی و لذت طلبی، آواز و موسیقی، باده گساری و عیش و نوش، ورزش، و روسپی‌ها وجوانان خوب روی جزو آن بود و تعمقی سرخوشانه به همراه داشت که نسبت به تمام اخلاقیات تردید می‌کرد، ومتضمن نوعی شکاکیت غیر روستایی بود که تمام اعتقادات ما بعد طبیعی را زیر و رو می‌کرد.** چه طور جوانان یهودی می‌توانستند در مقابل این وسوسه ها، دعوت به لذایذ، واین آزادی ازمحدودیت های جان‌فزا مقاومت کنند؟ جوانان زیرک یهودی شروع کردند که ربن‌ها را به عنوان مال اندوز مسخره کنند، وپیروان آن‌ها را احمقانی بدانند که بدون چشیدن طعم خوشی و تجمل و لذاید زندگی پیر می‌شوند. یهودیان ثروتمند نیز تحت نفوذ قرارمی‌گرفتند، زیرا استطاعت مالی آن را داشتند که تسلیم وسوسه ها شوند. یهودیانی که دریونان منصبی رسمی داشتند سیاست را در این می‌دیدند که به‌زبان یونانی تکلم کرده، به‌راه ورسم یونانی زندگی کنند، وحتی ازخدایان آن‌ها تجلیل نمایند». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۶۴۹)

بدون آشنایی مختصر با موضع تاریخی یهود در برابرهلنیسم ونقش آن‌ها در رخ دادهای تاریخی مربوط به حوادث پس از ظهور اسکندر و سلوکیه، تصویر آشنایی اجمالی با تاریخ ایام ظهور امپراتوری به اصطلاح اشکانیان کامل نمی‌شود. این تصویری از نمای فرهنگی و تعصبات دینی یهودیان در آغاز ظهور هلنیسم در بین‌النهرین بود. آن‌ها با سقوط هخامنشیان، درحالی که دامن قوم خود را تا اورشلیم برچیده بودند، انتظار ایامی را می‌کشیدند که تقسیمات سیاسی جدید، طرح ریزی‌های جدید آن‌ها را برای سود بردن از شرایط جدید ممکن کند. فرصتی که تاریخ در برابرشان قرار نداد، زیرا که نقل فوق می‌گوید که آن‌ها در محاصره‌ی کامل هلنیست‌ها زندگی می‌کردند و خواهیم دید که شناخت مقدونیان و یونانیان از آن‌ها، فرصت تکرار توطئه فروریزی بابل را، این بار دربراندازی سلوکیان،

به یهودیان نداد، که پیوسته رومیان را به هجوم به یونان وبین‌النهرین تشویق می‌کردند.[1]

«یهودیان، که از این جریانات تکان خورده بودند و احساس می‌کردند که موجودیت مذهب‌شان به مخاطره افتاده، اکثراً به طرف حسیدیم متمایل شده، به آن‌ها گرویدند. چون پوپیلیوس، آنتیوخوس چهارم را از مصر بیرون کرد، به اورشلیم خبر رسید که آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان ازشادی سر ازپا نشناخته، به مأموران او حمله برده واخراج‌شان کردند، رهبران طرف‌دار یونان را کشتند، و معبد خود را از کراهت شیطانی پاک کردند. **آنتیوخوس، که نمرده بل‌که مورد خفت قرار گرفته بود، بی پول و معتقد به این که یهودیان در لشکرکشی او به مصر خراب کاری کرده بودند و توطئه می‌کردند که یهودا را به بطالسه ملحق گردانند، به اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به معبد آن‌ها بی‌حرمتی نمود و آن را غارت کرد، قربانگاه طلای آن را ربوده و ثروت و گنج‌های آن را ضبط نمود، منلائوس را دوباره به کار گماشت، و فرمان داد که یهودیان را به زور یونانی کنند. او فرمان داد که معبد را دوباره به زئوس هدیه کنند، به جای محراب قدیمی محرابی تازه بسازند، و قربانی‌های معمولی را متروک و تنها خوک قربانی کنند. اجرای سبت را ممنوع کرد و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام نمود. در سراسریهودا، مذهب قدیم وآیین‌های آن ممنوع شد، ومراسم یونانی با زور شمشیر تحمیل گردید. هریهودی که از خوردن گوشت خوک ابا می‌کرد یا کتاب مقدس همراه داشت زندانی یا کشته می‌شد، و هرجا کتاب آسمانی پیدا می‌شد آن را می سوزانیدند. به دستور او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهایش را خراب کردند، وسکنه یهودیش را به بردگی فروختند. مردم خارجی را درآن‌جا سکونت داد و برکوه صهیون قلعه جدیدی ساخت، وپادگانی از سربازان خود درآن‌جا گذارد تا به نام شاه حکومت کنند**».

(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۶۵۱)

خشونت مَثَل زدنی آنتیوخوس چهارم در اورشلیم، عکس‌العمل پر

۱. گشودن دریچه‌ای برای تماشای حضور یهودیان در سنای روم و در کنار امپراتوری آن، که تاکنون به شدت بسته نگه داشته‌اند، روشنایی خیره کننده‌ای بر تاریخ جهان، پیش از ظهور حضرت مسیح خواهد تاباند. گنجینه‌های واتیکان از اسنادی در این باره و درباره حضور مؤثر یهودیان درسیاست جهان کهن، مملو است. اگر بتوانیم گزارشات مفصل کشیشان و مسیون‌های مذهبی به واتیکان را بیابیم و ترجمه کنیم، آن‌گاه اندکی از کم و کیف آن آگاه خواهیم شد.

کینه سرداری است که قصد براندازی کامل یک مرکز توطئه را داشته است، نه افزودن بر مستملکات خویش. زیرا نه فقط تاریخ هرگز چنین رفتاری را با دیگر اقوام شرق میانه و معتقدین به دیگر ادیان این منطقه تذکر نمی‌دهد، بل اورشلیم و سراسر ارض فلسطین کهن، در آن زمان و پیشاپیش در اختیار آنتیوخوس بوده، احتیاجی به این حمله ی مجدد نداشته است. کنیسه هنوز هم از عزای یورش عظیم براندازانه ی آنتیوخوس چهارم به تجمع یهودیان اورشلیم درنیامده است. پس از حمله ی بخت‌النصر، این دومین هجوم بزرگی بود که یهودیان از سر می‌گذراندند و از آن پس هرگز میان یونانیان و یهود، چنان که میان بابل (بغداد) و اورشلیم تا هم امروز آشتی برقرار نشده و تاریخ زوایایی دارد که می‌تواند ثابت کند حمله ی رومیان به آتن، چون حمله ی کورش به بابل و حمله ی آمریکا به عراق، تا چه حد از همکاری قوم یهود برخوردار بوده است!

«از چه زمانی آیین یهود در رم پدیدار شد نمی‌دانیم. **سفیری یهودی در ۱۹۱ پیش از میلاد پیمانی مبهم با سنا بست**؛ و این واقعیت که یهودیان و کلدانیان در ۱۳۹ پیش از میلاد از رم رانده شدند نقطه پایان این ماجرا و آغازی دیگر بود. **در آخر دوره ی جمهوری، یهودیان و کلدانیان در رم بسیار و نفوذی ژرف داشتند و بسیاری از دولت مردان را نگران کرده بودند.** می‌گویند در مراسم مرده‌سوزان و تدفین ژولیوس سزار یهودیان بیش از همه فعال بودند و این بدان دلیل بود که ژولیوس شایستگی آنان را دریافته و کارهای بسیاری را بدانان وانهاده بود. استانداردهای اخلاقی یهودیان بسیار برتر از مردمانی بود که در میان آنان زندگی می‌کردند». (استیوارد پرون، اساطیر رم، ص ۱۶۵)

شاید پیمان مبهم این سفیر یهودی با سنای روم، چهل سال پیش از فروپاشی آتن ونفوذ بیش ازحد آن‌ها بر ژولیوس سزار را، که تأثیری عمیق برخشونت گرایی امپراتوری روم گذارد، بتوان نمونه های کوچکی از تأثیر اندیشه های یهودی بر امپراتوران روم، پیش و پس از هجوم به آتن و مقدونیه و انتقام‌کشی از میراث برندگان اسکندر و هلنیسم

دانست. زیرا می‌توان به وضوح گفت که اضمحلال هخامنشیان، یعنی تکیه گاه یهودیان دربین‌النهرین وایران ونیزضربه آنتیوخوس چهارم، تا به آن حد عمیق بود، که دیگر به آن قوم، تا حوادث پس از جنگ دوم جهانی، اجازه نداد که در مجتمعی جغرافیایی گردهم آیند و به درازی ۲۲۰۰ سال یکسره به صورت حاشیه نشینان تمدن جهانی، از اسپانیا تا هند و بعدها از شیلی تا کانادا درآمدند. از یاد نباید برد که پیوسته بزرگ‌ترین حصه این اجتماعات و مهاجرنشین‌های یهودی، در ایران متمرکز بوده است، چندان که می‌توان گفت تا همین اواخر، سیاست گذاران غیررسمی وپنهان این سرزمین یهودیان بوده‌اند و اثر انگشت متعددی در محصولات فرهنگی پس از اسلام ایران باقی گذارده‌اند، که بسیار استادانه و هدفمند ساخته شده است.

«اسکندر، شاه یونانیان، از شهری از شهرهای روم (یونان) به نام مقدونیه به پارس تاخت... او داراشاه پسر دارا را کشت و ملک او را تصرف کرد... وانواع مختلف علوم را که برسنگ‌ها و چوب‌های عمارات مختلف منقوش بود با یکسان کردن آن‌ها با خاک و سوزاندن‌شان و پراکندن هر چه در آن‌ها گرد آمده بود نابود کرد.

[۳] اما او از هر چه در بایگانی‌ها و خزاین اصطخر جمع شده بود نسخه‌هایی تهیه و به رومی [یونانی] و قبطی ترجمه کرد. او پس از آن که هر چه نیاز داشت از این [مطالب] نسخه برداشت، آن چه را به فارسی [علی القاعده با دست] و با خط [تزئینی و رسمی] موسوم به «کشتج» نوشته شده بود سوزاند. او هر چه از علوم اخترشناسی و پزشکی و خواص [اخترشناسی اجرام آسمانی] نیاز داشت برداشت. او این کتاب‌ها را همراه با بقیه‌ی علوم و اموال و خزاین و مردان دانش آموخته به مصر فرستاد.

[۴] اما در سرحدات هند و چین برخی چیزها [از این کتاب‌ها] باقی مانده بود که شاهان پارس وقتی به وسیله‌ی پیامبرشان زرتشت و جاماسب فرزانه به انجام دادن این کار گماشته شدند از آن‌ها نسخه برداشته بودند و آن‌ها را حفظ کرده بودند...

[۵] پس از آن، دانش در عراق از میان رفت...

[۶] سپس اردشیر بن بابک ساسانی برای کتاب‌هایی که در هند و چین و روم بود مأمورانی فرستاد. او از هر چه در آن‌جا به دست آورده بود

نسخه هایی برداشت و رد اندک بقایایی را گرفت که در عراق بازمانده بود. او آن کتاب هایی را جمع آورد که پراکنده بود و آن کتاب هایی را با هم یگانه کرد که جدا شده بود.

[۷] پس از او، پسرش شاپور نیز همین کار را کرد تا هنگامی که از همه ی این کتاب ها به فارسی نسخه برداشتند به همان نحوی که هرمس بابلی که بر مصر حکومت می‌کرد و دوروتیوس سُریانی [صیدونی] و قیدروس یونانی از شهر آتن، شهری که برای علمش مشهور است، و بطلمیوس اسکندرانی و فرماسب هندی آن ها [را گرد آورده] بودند. آنان بر این کتاب ها تفسیر نوشتند و آن ها را به همان نحو به مردم تعلیم دادند که از همه ی کتاب های نشأت گرفته از بابل آموخته بودند.

[۸] پس از اردشیر و شاپور، کسری انوشیروان [۷۸-۵۳۱] این کتاب ها را جمع کرد و کنار هم قرار داد [به ترتیب خاص شان] و بنا به میلی که به دانش و عشق به آن داشت رفتارش بر آن ها مبتنی کرد.

گزارش درباره ی چپاول اسکندر و ترجمه ی کتاب های فارسی به یونانی برگرفته از میراث تاریخی اوایل دوره ی ساسانی، و ثبت شده در تدوین های مختلف خدای نامگ، خدای نامه پهلوی است. یک صورت دیگر را مورخ مسلمان ایران حمزه ی اصفهانی از ترجمه ی عربی یا تدوین موسی بن عیسی کسروی روایت کرده است که **برطبق آن دلیل اسکندر برای سوزاندن کتاب های فارسی بعد از ترجمه آن ها به یونانی آن بود که «او به این امرحسادت می کرد که [پارسیان] علومی را گرد آورده بودند که مانند آن را هیچ ملتی گرد نیاورده بود».**

(دیمیتری گوتاس. تفکر یونانی، فرهنگ عربی، ص ۵۴)

این ضدیت آشکار با شخصیت اسکندر و این سارقانه دانستن فرهنگ و تمدن هلنی و این دمیدن در شاخ مفاخرات ایرانی، به تمامی از میان کتاب هایی بیرون می‌آید، که شعوبیه در قرن چهارم هجری، به نام اسناد اسلامی قرن های اول و دوم و سوم هجری، به مدارک تاریخی و فرهنگی ما افزوده اند که در رأس آن ها کتاب الفهرست ابن ندیم، نخستین سند ساز و سازمان ده این مبطلات قرار می گیرد و این یکی را از زبان «ابوسهل بن نوبخت» می‌گویند که خود و خانواده اش دست ساز شعوبیه ویهودیان اند و کوچک ترین نشان تاریخی ندارند. در این اسناد ساختگی علم یونان حاصل سرقت آثار ایرانیان شمرده

می‌شود، که گویا ازاعماق تاریخ دراخترشناسی وپزشکی ومعماری، بی هیچ علامت آشکاری، سرآمد ملت ها بوده اند!!!

«**ایدئولوژی شاهنشاهی زرتشتی وفرهنگ ترجمه** : تفسیر سرچشمه ها و انتقال دانش و علوم به صورتی که در گزارش‌های مرکب توصیف شده روشن است. **زرتشت از اهورمزدا خدای خیر متون اوستا را گرفت که شامل هر دانشی بود** (بند ۱). **اما نابودی از روی غیظ انجام گرفته‌ی پارس به دست اسکندر سبب شد این متون در سراسر جهان پراکنده شود** (بند ۲). **یونانیان و مصریان دانش‌شان را از این متون زرتشتی گرفتند که اسکندر به یونانی و قبطی ترجمه کرده بود** (بند ۳). **در نتیجه شاهنشاهان ساسانی خودشان به گردآوری همه‌ی این متون و دانشی پرداختند که از اماکن مختلفی گرفته شد که این متون در آن اماکن پراکنده شده بود** (بندهای ۷-۶) : منابع از هند و روم نام می‌برند و ابوسهل می‌افزاید چین (بندهای ۴ و ۶). افتخار شکل دادن شریعت یا قانون دینی نوشته های مزدایی، به ویژه، به شاهنشاه اردشیر و وزیرش، تنسر، می‌رسد و حال آن که گفته می‌شود شاپور همه ی نوشته های غیردینی را جمع آورد که به بحث از موضوعات فهرست شده در (بند ۷) اختصاص دارد و او آن‌ها را با اوستا هماهنگ و به دین مزدایی ضمیمه کرد. ابوسهل می‌افزاید که این کتاب ها باز به فارسی (پهلوی) ترجمه شدند و نام‌های خاص مؤلفانی را به دست می‌دهد که این متون را اعاده کردند (بند ۷). سپس خسرو اول انوشروان همه ی این متون را رواج داد، و این متون جمعاً دین زرتشتی را تشکیل داد و او فرمان داد که به منظور فایده رساندن به نوع بشر این متون را مطالعه و از آن ها بحث کنند (بند ۸). و **بالاخره مقدمه‌ی کتاب الموالید زرتشتی در اختربینی** (قطعه‌ی «ب» پیش‌تر) **جزییات بسیار مهمی به دو مرحله‌ی بعدی ترجمه می افزاید : از پهلوی به فارسی جدید در زمان فتوحات مسلمانان و سپس از فارسی جدید به عربی یک قرن بعد، در اثنای انقلاب عباسی**». (دیمیتری گوتاس، تفکر یونانی، فرهنگ عربی، ص ۵۷)

این یکی متنی است شبیه راه رفتن بردست ها! می‌گوید علم به واسطه زردشت از آسمان به زمین رسید و پس از نابود شدن از روی غیظ تخت جمشید به دست اسکندر، این علم به یونانیان و مصریان منتقل شد. ساسانیان این علوم را برگرداندند و در ایران ماند تا اعراب از

راه رسیدند و بار دیگر تمامی آن‌ها را نابود کردند! پرده‌ی دوم این نمایش، پس از بی‌سیرت کردن تمدن یونان، به بی‌صورت کردن فرهنگ ودانش اسلامی می‌پردازد، یعنی ادعا می‌کند که سعی مسلمانان، درپایه ریزی علم ودانش وحکمت اسلامی، پس ازقرن چهارم هجری، که در واقع نمایش درون مایه و هدایت‌های قرآن بود، هیچ جز کپی برداری و کسب فرهنگ یونان از راه ترجمه‌ی کتاب‌های آنان نبوده است!!! و برای این که به عمق این آشوب آفرینی زیرکانه پی برید و گمان نکنید که قوم یهود در تاریخ شرق میانه آوارگان بی‌کاره‌ای بوده‌اند، کافی است بار دیگر به حاصل و خلاصه‌ی این قصه‌ها و تلقینات یهود برای پریشان کردن دانایی در بین مسلمین توجه کنید: یونانیان، به وسیله‌ی اسکندر، علم را از ایرانیان دزدیدند، که خداوند به زردشت سپرده بود واعراب علم سرقت شده‌ی ایرانی به وسیله‌ی یونانیان را از راه ترجمه کتاب‌های یونانی به میان مسلمین بردند!!! آیا نفرت متفرعنانه‌ی روشنفکری بی‌مایه‌ی قرن اخیر ما، از عرب و یونان و هر چه غیرایرانی است، تا چه اندازه ریشه در این گونه مصنوعات مهوع ساخت یهودیان در قرن چهارم هجری دارد، که همگی مکمل الفهرست و شاهنامه‌اند؟!

«**مأمون در ۱۷۰/ ۷۸۶ به دنیا آمد، یعنی هنگامی که نهضت ترجمه به خوبی در راه خودش قرار گرفته بود و درمحیط فرهنگی بارور از نگرش‌های برمکیان رشد می‌کرد، چرا که برمکیان مسلماً حریص ترین حامیان آن بودند. به طوری که اخباری به ما می‌گوید، مأمون در جوانی کتاب‌های قدما را با اشتیاق خواند و مطالعه کرد.** متیقن است که او در زمانی که خلیفه شد نه تنها در مقام فرد ارزش‌هایی را درونی کرده بود که نهضت ترجمه محسوب شد و هر آن چه دال بر خیری فرهنگی بود، بل‌که همچنین آن ارزش‌هایی را درونی کرده بود که ارزش‌های حاکم در میان روشنفکران در مقر حکومتش در خراسان، مرو، بود، یعنی جایی که در ۲۰۴/ ۸۱۹ خلیفه اعلام شده بود، و البته در بغداد، جایی که در ۲۰۴/ ۸۱۹ در مقام خلیفه به آن‌جا قدم گذاشت. **بنابراین، این که او نهضت ترجمه را باز فعالانه ترویج کرد، چنان**

که همه اسلاف اش قبل از او این کار را کرده بودند، هرگزبعدها مورد پرسش قرار نگرفت، چنان که اکنون پرسیده نخواهد شد. گزارش هایی را که می‌گویند نهضت ترجمه را او آغاز کرد یا او یگانه خلیفه‌ای بود که بیش‌ترین مسئولیت را برای ترجمه‌ها داشت، بنابراین، باید به منزله روایت‌های آشکارا بازنگرانه و جانب‌دارانه و متأخر کنار گذاشت. **چرا که پرسش این خواهد بود که، به فرض آن که نهضت ترجمه امری اجتماعی بود وبه فرض آن که حتی این گزارش‌های بازنگرانه واجد حقیقتی در اساس خود باشند تا آن جا که حاکی از آن هستند که مقداری از نهضت ترجمه را او به راه انداخت، او چه استفاده خاصی از آن کرد؟**». (دیمیتری گوتاس، تفکر یونانی، فرهنگ عربی، ص ۱۱۵)

آیا تصاویر را ملاحظه می‌کنید؟ برمکیان ایرانیِ متمایلِ به زردشت و تمدن کهن ایران، که بارگاه فرهنگی مأمون را می‌گردانند و مأمونی را که پیش از مطالعه ی شبانه به خواب نمی‌رفت، آن هم به زمانی که در جهان اسلام خطی برای کتابت نبوده است؟!! و اینک که تمام عقل و باریک اندیشی بشر به سؤال کردن پرداخته است، گوتاس می‌پرسد که اگر به دوران مأمون علوم یونانی را به عربی برگردانده‌اند، حاصل این توجه فرهنگی چه بود، هنگامی که ۱۵۰ سال پس از مأمون نیز، هنوز صاحب منصبان علوم اسلامی ظهور نکرده‌اند!!!

«سخن درباره خط حمیری: شخص موثقی می‌گفت از مشایخ مردم یمن شنیده است که حمیر به خط مسند و برخلاف شکل الف، ب، ت می‌نوشت (!!!)؛ و من هم در خزانه مأمون جزوه‌یی دیدم که بر آن نوشته شده بود: ترجمه‌هایی که امیرالمؤمنین عبدالله مأمون اکرمه الله امر به نسخه‌برداری از آن‌ها کرده است، و در میان آن‌ها خطی از حمیر بود که من نمونه آن را مطابق آن‌چه در آن نسخه بود در این‌جا می‌آورم». (ابن‌ندیم، الفهرست، ص ۱۰)

اما روشنفکران محفلی ما، که در حد سؤال کردن هم نیستند، با توسل به چنین متن‌هایی، که حتی واژه‌ای منطبق با فهم و عقل سلیم در آن نمی‌یابیم، خود را علامه دهر می‌پندارند و می‌کوشند این گونه متون را چون چراغی، فرا راه دانش بشر معرفی کنند!!!

باری، ادعاهای کلیسا و کنیسه، در بی‌هویت کردن زیرکانه‌ی فرهنگ و تمدن یونانی و اسلامی، دقیقاً به زمانی مربوط است که در جهان اسلام به علت نبود خط کاربردی لازم، حتی قرآن کامل نیز نوشته نمی‌شد، اما یهودیان وشعوبیان از آن روی این همه سخن نادرست درباره نهضت ترجمه وخاندان برمکیان در دربار آل‌رشید ساخته‌اند، که خود به خود انکار تمدن اسلامی را به همراه دارد. زیرکی آن‌ها، آن‌جا به کمال می‌رسد که این ادعاها حتی فرهنگ یونان را نیز بر نمی‌کشد، زیرا پیش‌تر فرهنگ یونان را نیز حاصل سرقت دانایی از ایرانیان گفته بودند! آدمی از این همه کاربرد توطئه‌ی خردمندانه و محاسبه شده در آلودن فرهنگ دوره‌های مختلف تاریخ شرق میانه، درحیرتی بی‌پایان غرقه می‌ماند ومی‌خواهد در این نکته تأمل کند که یهودیان، برای حفظ هویت قومی ودینی خود، تا چه اندازه به زیرکی محاسبه شده پناه برده‌اند و در پرتوی آن، این همه قرن در جهان مقتدرانه زیسته‌اند، بی‌این‌که سایه‌ی درختی به عنوان سرزمین بومی و پدری سراغ کنند و درسراسر تاریخ مورد بی‌مهری خصمانه‌ی هرملتی باشند که خواسته است پیش دستانه، ازآن‌ها عاقبت اندیش‌تر عمل کند و در انتظار فرود ضربه‌ی آنان ننشیند.

«عرب درصدراسلام به هیچ یک ازعلوم مگر به زبان خود ومعرفت احکام اسلام و فن طب که بر اثر حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود، به چیز دیگر توجه نداشت و این عدم توجه ازباب حفظ قواعد اسلام و دور داشتن عقاید مسلمین پیش از رسوخ و استواری بنیان ایمان، از خللی بود که نتیجه نفوذ علوم اوایل است **تا آن جا که روایت می‌کنند مسلمانان آن چه کتاب درفتوحات بلاد یافتند سوختند** وهمچنین نظر در تورات و انجیل هم ممنوع بود تا اتحاد و اجتماع کلمه در فهم و عمل کتاب الله و سنت رسول حاصل شود و این حال تا آخر عصر تابعین دوام داشت و از آن پس اختلاف آراء و انتشار مذاهب رواج یافت و توجه به تدوین به میان آمد... **بدین سبب می‌بینیم عرب هر گاه هنگام فتوحات خود به کتبی دست می‌یافت به سوختن ونابود کردن آن‌ها مبادرت می‌ورزید.** هنگامی که عمروبن العاص مصر را فتح کرد و بر ذخایر علمی

اسکندریه دست یافت از عمر راجع به آن‌ها دستور خواست. عمر چنین جواب داد که : «و اما الکتب التی ذکرتها فان کان فیها ما یوافق کتاب الله ففی کتاب الله عنه غنی وان کان فیها ما یخالف کتاب الله فلا حاجة الیه فتقدم باعدامها». یعنی «راجع به کتبی که گفته‌یی اگر در آن‌ها مطالبی موافق کتاب خداست با وجود آن کتاب از آن استغنا حاصل است و اگر در آن‌ها چیزی برخلاف کتاب خداست حاجتی بدان نیست و به نابود کردن آن‌ها اقدام کن!» چون این فرمان به عمروبن العاص رسید شروع به تقسیم کتب میان گرمابه‌های اسکندریه کرد تا در تون‌های آن حمام‌ها بسوزانند و استفاده از این کتب برای گرم کردن گرمابه‌ها شش ماه زمان گرفت».
(ذبیح الله صفا. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، جلد اول. صفحات ۳۲ و ۳۳)

چنین‌اند دنبال‌کنندگان و تأیید‌گذاران اسناد یهودی و شعوبی قرن چهارم هجری! آن‌ها در هر فرصتی، با نوعی شادمانی پنهان، بدون ارائه‌ی کوچک‌ترین سند قابل دفاع غیرشعوبی، به توحش اعراب و مسلمین، به کتاب‌سوزی آنان، به بی‌توجهی‌شان به علم و معرفت و به توسل متکدیانه‌ی مسلمین برای کسب آگاهی از ایرانی و هندی و یونانی استناد مکرر کرده و می‌کنند!!!

«از جمله این قوم یکی از منجمان هندی بود که در روش نجومی معروف به سیدهانتا دست داشت ودر سال ۱۵۶ هجری به خدمت او رسید و کتابی در نجوم بنابر مذاهب هندوان بر منصور عرضه کرد. منصور فرمان داد که این کتاب را به عربی نقل و کتابی بر این روش تألیف کنند که مبنای نظر در حرکات کواکب قرار گیرد. این کار را محمد بن ابراهیم الفزاری به انجام رسانید و کتابی از روی آن ترتیب داد که نزد منجمان به السند هند الکبیر معروف شد و تا ایام خلافت مأمون مبنای احکام منجمان اسلامی بود. ابن خلدون می‌گوید : «**ابوجعفر منصور نزد ملک روم کس فرستاد تا کتب تعالیم مترجمه را برای وی بفرستد و اوکتاب اقلیدس و بعض کتب طبیعیات را فرستاد. مسلمین آن‌ها را خواندند و از مطالب آن ها آگهی یافتند و به اطلاع از مابقی این کتب و علوم راغب شدند**». از آن‌چه گذشت معلوم می‌شود نهضت و حرکت علمی کامل در عهد منصور و به میل او شروع شد. درهمین ایام یکی ازبزرگ‌ترین مترجمان اسلام بی‌آن که از منصور فرمان و اقبالی یافته باشد به ترجمه‌ی برخی از کتب منطق و ادب و تاریخ از پهلوی به

عربی مبادرت کرد و عبدالله بن مقفع است که وجود او به تنهایی مایه ی تحولی عظیم در ادب عرب گشت و ما بعداً راجع به او سخن خواهیم گفت». (ذبیح الله صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، جلد اول، ص ۴۰)

این که به زمان منصور خلیفه ی عباسی، یعنی اواخر قرن هشتم میلادی، دیگر ملک و منزلتی از روم نمانده بود تا خلیفه کسی را به تمنای چیزی روانه دیارآن ها کند ونیز درآن زمان اعراب برای ترجمه متون دیگران، خط مناسبی نداشته اند، ذره ای از توسل به این باور های بی سند نمی کاهد و هیچ کس در پی این نیست که منظور و قصد سازندگان این سخنان باطل را شناسایی کند!

باری، اینک اسکندر مرده و مرده ریگ خود را برای سرداران اش باقی گذارده است، در پهنایی که ۳ ساعت عرض جغرافیایی اختلاف در آن است : از هند تا یونان. مرکز این قدرت یگانه ی تاریخ در مصر و بین النهرین است و بابل، این نگین شهر تمدن بشری را، بار دیگر پس از ویرانگری های هخامنشیان به جلوه درآمده می بینیم.

«درصدراقدامات کارگزاران تمدن هلن کوچاندن یونانیان به سرزمین های زیر سلطه خود بود که برای فراهم کردن زمینه های اقتصادی، فرهنگی و رفاهی امری اجتناب ناپذیر به شمار می آمد. سلوکوس یکم (نیکاتور) شهر انتاکیه درسوریه را به صورت بزرگ ترین مرکزسیاسی واقتصادی آن روزگار درآورد. در این شهر خانه های زیبا برای سکونت یونانیان ساخته شد. مراکز تفریحی، پارک ها وسایر تأسیسات به سبک اروپاییان قدیم در این شهر برپا گردید. به موجب گزارش های تاریخی انتاکیه از نظر اجتماعی و فرهنگی دارای جنب و جوش کم نظیری شد و با شوش و بابل رقابت می کرد. یونانیان در انتقال مراکز علمی و به وجود آوردن پایگاه ها ومکاتب گوناگون برای فیلسوفان، شاعران، هنرمندان، معماران و غیره با شتابی بی سابقه در سرزمین های زیر سلطه شان اقدام کردند. درهمان زمان بندراسکندریه را ملکه شهرهای عالم می نامیدند. اسکندریه در سال ۳۳۲ پیش از میلاد به فرمان اسکندر در نقطه ای زیبا از دره ی نیل بنا شد. بنای این شهر به وسیله یکی از معماران برجسته یونان باستان به نام دینوکرات که از رجال برجسته یونان در قلمرو هنر و معماری به شمار می آمد و در سفرهای جنگی نیز همراه اسکندر مقدونی

بود، طراحی و ساخته شد. طول شهر در آغاز ۶/ ۵ کیلومتر و عرض آن ۵/ ۱ کیلومتر و دارای سیصد هزار سکنه بوده است. کارگاه‌های هنری و صنعتی متعددی از همان آغاز در شهر تأسیس شد. عرض خیابان‌های اصلی اسکندریه را ۳۰ متر نوشته‌اند. پس از مرگ اسکندر، شهر اسکندریه بزرگ‌ترین پایگاه بطالسه شد و کاخ‌ها و ساختمان‌های دولتی و اداری در آن با شکوه وجلالی کم نظیر بنا گردید. بطالسه برای ساختن بناها مصالح ساختمانی را ازنقاط مختلف جهان به آن‌جا آوردند، از آن جمله می‌توان به سنگ‌های گرانیت قرمز اشاره کرد. ستون‌ها و پایه‌های بناهای عظیم را با رعایت و در نظر گرفتن شیوه‌های معماری مصریان، ساختند. درمعماری معابد اسکندریه بیش‌ترین تلاش را کردند و در برخی عمارات با اهمیت از طلا، عاج برای زینت اندرون‌ها استفاده کرده و هیچ‌گونه صرفه جویی را جایز ندانستند. چراغ دریایی اسکندره که بر ستونی به ارتفاع ۱۱۴ متر استوار است، از شگفتی‌های هفت‌گانه جهان باستان است. ولی همه‌ی این اقدامات نتوانسته عظمت هنر مصر باستان را تحت تأثیر قرار داده و از ارزش آن چیزی بکاهد».

(اردشیر خدادادیان، سلوکیان، ص ۲۱۷)

من نمی‌خواهم بر تاریخ سلوکیه درنگ کنم، که خود کتاب گشوده‌ی دیگری می‌طلبد. آن قدر پیداست که دشمن‌ترین دشمنان اسکندر نیز، چنان که خواندید، ناگزیر بوده‌اند تأثیر حضور تمدن و فرهنگ هلنی یونان، دربازسازی شرق میانه‌ی به زمان هخامنشیان خاموش مانده را، متذکرشوند. گواهی تاریخ، با صداقت تمام، می‌گوید که آن صدای فرورفتن نیزه‌ی هخامنشی دربدن ملت‌های این منطقه، جای خود را به آوای ابزار صنعتگران وهنرمندان وسازندگان ازمصر تا هند داده است.

«بازرگانی خارجی مقام مهمی در اقتصاد مصر هلنی کسب کرده بود. مصر، پارچه، پاپیروس، شیشه و به خصوص گندم به کشورهای مدیترانه صادر می‌کرد. از آغاز قرن سوم، مصر در صدور گندم، رقیبان خود، تراکیه و نواحی پونت را از میدان به در کرد. واردات به خصوص شامل اشیاء تجملی مورد استفاده طبقه حاکمه کشور بود. از عربستان عطر، طلا و سنگ‌های قیمتی و از هند عاج، رنگ‌های گونه‌گون، ادویه و برنج و از چین ابریشم وارد می‌شد.

راه‌های بازرگانی زمینی از عربستان و جنوب سوریه می‌گذشت: راه

دریایی ازدریای سرخ عبور می کرد. به همین لحاظ پتولمیان ترعه نیل را که به دستور فرعون نخائو بردریای سرخ حفر شده بود ترمیم و اصلاح کردند. ظرفیت کشتی های باری تا سیصد تن بالغ می شد. پتولمیان صاحب بزرگ ترین ناوگان بازرگانی عصر خود بوده اند. جاده های کاروان رو، بسیار پررفت و آمد بود. هر گونه بازرگانی در انحصار پادشاه بود و همه وسایل حمل و نقل (کشتی ها و حیوانات بارکش) به ثبت می رسید و برای بازرگانی شاهی مورد استفاده قرار می گرفت. تعداد بسیاری ازشهرها به نحو قابل ملاحظه ای توسعه یافتند. اسکندریه از لحاظ اهمیت به صورت یک شهر جهانی درآمد و مقام اول را به دست آورد. استرابون در کتاب «جغرافیای» خود این شهر را توصیف می کند: اسکندریه شهر بزرگی بود که روی نقشه دو مهندس یونانی ـ دینوکرات دورودس، و سوسترات دوکنید ـ ساخته شده بود. دو شاهراه از آن عبور می کرد و دارای خیابان های وسیع و مستقیم بود (مهم ترین آن ها ۶ کیلومتر درازا داشت). خیابان های سنگ فرش، نهرکشی، روشنایی کوچه ها، پارک، طاق نماها، تأترها، میدان های اسب سواری، میدان های دو، ازعلائم مشخصه یک شهر هلنی ثروتمند و منظم بود. محله کاخ های شاهی باعظمت و شکوه خاص خود مشخص می گردید. این محله یک سوم شهر را دربر می گرفت.

هر پادشاه قصری می ساخت که از لحاظ تجمل با قصرهای پیشینیان رقابت می کرد. در مجاورت اقامتگاه پادشاه، باغ های وحش با حیوانات کم یاب، حمام های مجلل و زیبا و محلی برای اقامت گروه عظیم خدمت کاران وجود داشت و در همین محل بود که قبور پادشاهان و از جمله قبری که نعش اسکندر در آن بود، قرار داشت. در همین محله موزه و کتاب خانه مشهور وجود داشت. موزه اسکندریه مرکز بزرگ علم و هنر بود. دانشمندان به هزینه پادشاه بزرگی می کردند و مانند آتن در زیر رواق ها و خیابان های مشجر به آموزش می پرداختند. کتاب خانه شامل صدها هزار کتاب خطی بود ومأموران بسیاری، از آن ها رونوشت برداشته وآن ها را مطالعه می کردند. پتولمیان دوست داشتندکه روشنگری و دانش پروری خود را نشان بدهند. در این زمینه نیز نظیر زندگی اقتصادی، مرکزیت وجود داشت. یک مؤلف قدیمی، موزه اسکندریه را به قفسی تشبیه کرده است که دانشمندان درآن مانند پرندگان تغذیه می شوند (آتنه) اهمیت اقتصادی اسکندر از دو بندرگاه کاملاً مجهز آن آشکار می گردید. چراغ دریایی که برصخره ای از جزیره فاروس ساخته شده بود، یکی از شگفتی های آثار باستانی است. این چراغ دریایی برج بزرگی به

بلندی بیش از صد متر بود که روکش از مرمر سفید است. در رأس آن شب‌ها آتشی از چوب افروخته می‌شد که روشنایی آن به کمک آیینه‌ای فلزی تا دوردست پرتو می‌افکند. این بنای گران قیمت که ۸۰۰ تالان ارزش داشت، برثروت‌های افسانه‌ای پتولمیان وقدرت دریایی آن شهادت می‌داد. مردم اسکندریه ازاقوام وملل گوناگون بودند. علاوه بریونانیان، مقدونیان و قبطیان، پارس‌ها، سوری‌ها، اعراب و یهودیان نیز در آن‌جا زندگی می‌کردند و این خود نیز گواه دیگری بر اهمیت جهانی این شهر بود». (م. م. دیاکونف، تاریخ جهان باستان، جلد دوم، یونان، ص ۱۸۸)

این نمونه‌ی کوچکی از تجدید حیات شرق میانه به زمان جانشینان سلوکی اسکندر است. به یاد دارید که رجبی سهم ایران از این همه سازندگی را منحصر به بنای دهکده سولقان درشمال تهران دانسته بود! اگر این سخن رجبی را بپذیریم، آن گاه نه فقط توده‌ای از آثار یونانی آن زمان و از جمله شهرهای بزرگی بر روی دست تاریخ، بلا صاحب می‌ماند، بل ناگزیر باید ازخود بپرسیم کدام سیاست ونظارت و ضرورت، حتی در آن غوغای بازسازی افغانستان و بین‌النهرین و سیستان و خراسان و مصر، به مرکز ایران هیچ توجهی نکرده است؟ وانگهی به گمانم رجبی تصور جغرافیای تهران کنونی را به عهد سلوکیان برده است تا سولقان را با همان حقارت امروزش به آن عهد منتقل کند. زیرا بدون تهران کنونی، سولقان عهد سلوکیان شاید که ییلاق مهمی نیزبوده است!!! باری، هیچ یاد و بازمانده‌ای از مردم مصر وبین‌النهرین و ایران و چین وهند و خراسان، به دست نداریم که بتواند مدعی شود علیه سلوکیه، از سوی این همه ملت مغلوب اسکندر کم‌ترین مقاومتی نشان داده شده است. ظاهر تاریخ می‌گوید که آن‌ها با مردم این سرزمین‌ها به مدارا رفتار کرده‌اند ومی‌گوید که آن مردم آزادشده از ددمنشی‌های هخامنشیان، درتمام زمینه‌های سیاسی واقتصادی واجتماعی به سایه‌ی سلوکیان آسوده‌اند.

«دولت‌مردان سلوکی افزون بر احداث شهرها و کوچاندن یونانیان به آن شهرها، همانند بطالسه که بر مصر حکومت می‌کردند، تأسیسات و مستعمرات نظامی نیز دایر کردند. این قبیل مستعمرات متعلق به عصر

سلوکیان زیاد است. ولی این گونه به نظر می رسد که مراد آن ها از ایجاد این تأسیسات و مستعمرات، نشانیدن سربازان و نظامی هایی بود که خدمات خود را در جنگ ها و پادگان ها ارائه داده و دیگر ناتوان و از کار افتاده شده بودند. برخی از پژوهشگران با این نظر موافق نیستند و بر این باورند که اسکان یافتگان در این تأسیسات و مستعمرات عبارت بوده‌اند ازافراد نظامی و پادشاهان سلوکی به هنگام بروز بحران و از جمله وقوع جنگ ونیازهای دیگر، این اشخاص را برای دفاع تجهیز کرده و از خدمات آن بهره می گرفته اند. بطالسه در مصر تأسیسات نظامی متمرکز نداشته اند واکثر پادگان های آن ها دور ازهم و به صورت پراکنده و متفرق گزارش شده‌اند. برعکس سلوکیان دارای تشکیلات نظامی، پادگان ها و مستعمرات نظامی متمرکز و مرتبط با هم بوده‌اند و شاهان سلوکی اکثر این تأسیسات را در جاهایی به صورت مجتمع های نظامی درآورده و به آنان صورت و شکل شهری داده بودند. سیاست سلوکیان این گونه بود که دربرنامه های مهاجرت دادن و کوچاندن نظامیان یونانی در مناطق و تأسیسات جدید، مهاجرین نظامی را در شهری که وجود داشت ولی کاملاً نظامی نبود و پادگان های گسترده و متعددی نداشت، جمع می کردند و در این صورت این قبیل نظامیان تازه وارد طبقه ای از ساکنین شهر به شمار می رفتند و زمین های متعلق به آنان جزو اراضی شهر محسوب می شد. گاهی مناطق و مجتمع های نظامی به مرور زمان به شهر مبدل می شد. به همین دلیل می توان گفت که شهر هایی که سلوکیان بنا کردند، اکثراً در آغاز مراکز تجمع نظامیان یا به روایت مورخان «دهکده ی نظامی ها» بوده اند. دراین دهکده های نظامیان، محل زندگی افسران و سربازان یونانی وخانواده های آنان از سایر سکنه جدا بود و مقررات اجتماعی خاص خود را نیز داشته اند».

(اردشیر خدادادیان، سلوکیان، ص ۱۱۸)

مورخ از وسعت دید سلوکیان در سرزمین های شرقی و شناختی که از مردم این مناطق به دست آورده‌اند، در حیرت می ماند. می توانیم فهرست درازی از بنیان گذاری شهرها، بندرگاه ها، پادگان ها و کلنی های سلوکی ویونانی درسرزمین های تحت نظارت آن ها را برشمریم، ولی مطلقاً قادر نیستیم از معابد عمومی آن ها در این شهرها نام و نشانی بیابیم، که مرکزی گسترده برای پرستش خدایان هلنی خوانده شود. یادگارهای مانده در این باره تنها به معابد خصوصی و مورد

نیاز حکمرانان و خانواده های شان اشاره می کند.

«سیاست مشخصه ی عصر هلنی در ایران، تأسیس کُلنی های نظامی مهاجرنشین و نیز احداث یا بازسازی شهرهایی در راه های اصلی بازرگانی و مناطق استراتژیک بود. از همین رو، سلوکیه ی «اولیوس» در شوش، «اپی فانی» درهمدان، «اوروپُس» در ری و «هکاتم پلیس» در شهر قمیس تأسیس شد. تأکید سلوکی ها بر بازرگانی، به احداث شهرهایی در حاشیه ی خلیج فارس مانند «ایکاروس» در جزیره ی «فیلکه»، نزدیک سواحل کویت فعلی، «اسپازینو کاراکس»، در عراق کنونی و «آنتیوخا» **احتمالاً در نزدیکی بوشهر انجامید. پایتخت سلوکیه درساحل دجله قرار داشت. احتمالاً مهاجرین مقدونی در همین مراکز تازه تأسیس یونانی نشین و نه در حومه ی شهرها مستقر شده اند و.ایرانیان، حداکثر، شهروندان «پلیس»های یونانی به حساب می آمدند.** از میزان تأثیرات یونان بر ایران، شواهد محدودی موجود است. رواج گسترده ی زبان یونانی در این عصر، علی رغم ادامه استفاده از خط آرامی در نوشته ها، تنها از کنترل یونانی ها بر مراکز عمده ی مدنی ریشه می گرفت و احتمالاً تأثیر هلنی در فواصل دور از این مراکز، بسیار کم تر بوده است». (جان کرتیس، ایران کهن، ص ۳۷)

چنین که پیداست سلوکی ها و بعدها یونانیان هرگز به گسترش باور های هلنی و اجباری کردن زبان یونانی در شرق میانه نپرداخته اند و نخواسته اند که هلنیسم را به عنوان یک باور بنیادین به مردم این سرزمین ها تحمیل کنند، زیرا به همان اندازه که در سرزمین کوچک یونان، معابد متعدد هلنیستی سراغ داریم، به همان اندازه نشان دادن یک معبد عمومی یونانی، نظیر معبد دلفی، درتمام منطقه شرق میانه نامیسر است وعجیب تر از این برپا ماندن تمامی آثارمذهبی وباستانی پیش از دوران تسلط اسکندر در شرق میانه، ایران و مصر است. ما از هیچ طریقی، جز تکرار افسانه ها، نخواهیم توانست حتی تخریب تخت جمشید را به اسکندر و یا جانشینان اش نسبت دهیم. این کاخ می تواند به مرور ایام و یا حتی درهجوم بومیان محلی، که ازکینه های تاریخی نسبت به مهاجمان هخامنشی سرشار بوده اند، تخریب و سوزانده شده باشد، زیرا تاریخ اشاره ای هم به حرمت گذاری اسکندر

دربرخورد با آثار هخامنشی و ازجمله گور کورش باقی گذارده است. بدین ترتیب بسیار دشوار است تصور کنیم آن مهاجرینی که پس از فروپاشی مقدونیه ویونان، جایگزین جانشینان اسکندر درشرق میانه شدند، کم‌ترین کوششی برای هلنیزه کردن شرق میانه به کار برده باشند چندان که می‌توان گفت یونانیان، هلنیسم را بیش‌تر در حد و شایسته‌ی قوم خود می‌پنداشتند. می‌توان گمان کرد و رخ دادهای تاریخی، چنان‌که بیاورم، براین گمان ما نیرومی‌دهد که آن کلنی های مقدونی و یونانی، که پس از تسلط رومیان بر سرزمین‌شان، شرق میانه را پناهگاه موقتی خویش می انگاشتند، پیوسته درآرزوی بازگشت کامل به سرزمین مقدس هلنی خود بوده‌اند، که هر غار و قله و قصر و دریاچه ای در آن، مرکز اقتدار و استقرار خدایی هلنی بود.

«مع‌هذا آسیا مغلوب غرب نشد. تمدن آن قدیم‌تر و عمیق‌تر از آن بود که روح خود را تسلیم کند. توده‌های مردم به زبان‌های مادری خود حرف می‌زدند، راه و روش عادی خود را پیروی می‌کردند، و خدایان اجدادی خود را می پرستیدند. خارج ازسواحل مدیترانه ازعمق تمدن یونانی کاسته می‌شد، ومراکز یونانی، چون سلوکیه درساحل دجله، تنها جزایر یونانی دراقیانوس شرق بودند. آن اختلاط و پیوند نژادی و فرهنگی که رؤیایش را اسکندر در سر می‌پروراند به وجود نیامد. یونانیان و تمدن یونانی در بالا قرار داشتند، و در زیر آن‌ها اختلاطی از مردم و فرهنگ‌های آسیایی دیده می‌شد. خواص فرهنگ یونانی در روح شرقی نفوذ نکرد؛ تازه طلبی، اشتیاق به مادیت، تمایل به کمال، قوت افاده‌ی به معنا، و استقلال فردی یونانی تغییری درخواص شرقی‌ها ایجاد ننمود. برعکس، با گذشت زمان، نحوه اندیشه و احساس شرقی از زیر به قشر یونانیان حاکم نفوذ کرد، و به توسط آن‌ها به مغرب رفت تا دنیای «کفار» را تغییر شکل دهد. دربابل، تاجرشکیبای سامی وبانک دار یهودی بریونانی سبک مزاج تفوق یافتند، خط میخی را حفظ کردند، و زبان یونانی را در دنیای تجارت در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دادند. علم احکام نجوم و کیمیاگری جای هیئت و فیزیک یونانی را گرفت. سلطنت استبدادی شرقی نشان داد که از دموکراسی یونانی نیرومندتر است و بالاخره شکل خود را به دنیای مغرب زمین نیز تحمیل کرد. شاهان یونانی و امپراطوران رومی به نسق سلاطین شرقی تبدیل به خدایان روی زمین شدند، و فرضیه‌ی حقوق

آسمانی شاهان از طریق روم و قسطنطنیه به اروپای جدید منتقل شد».
(ویل دورانت، یونان باستان. ص ۶۴۶)

جاودانگی جادویی شرق میانه نیز علتی بر بقای این سرزمین‌ها بر باورها ورسوم خویش بود. آن‌ها برابرسنت دیرینه، با هلنیسم یونانی نجنگیدند و اجازه دادند تا آن فرهنگ پرلایه، با خدایان بس متعدد و صاحب اقتداری که هر یک بخشی از این جهان وعنصری از جان مایه هستی را به اختیار داشتند، تمام نیرو و توان آبیاری خود را در پای درخت تمدن شرق میانه تخلیه کند و شکوفایی دوباره و نو و رونق رنگینی را در شاخ و برگ تمدن آن پدید آورد، که دویست سال تسلط خونین و وحشیانه هخامنشیان آن را تا آستانه بی‌باری کامل به عقب برده بود. این جادوی جاودانه ی شرق میانه، که هرگز وتاکنون خطای تاریخی ازآن برنخاسته، قدرت وقدمت واستقامت خود را درست در آن تسلط ۶۵۰ ساله هلنیست‌ها بر این خطه نشان داد. حتی هلنیسم، با فرهنگ جذاب پرمسامحه و شیوه‌ی استثنایی خویش، شرق میانه را وسوسه نکرد تا امتیازات تاریخی کهن خود را با حاکمان هلنیست تقسیم کند. مردم ممتاز شرق میانه از هلنیسم تنها برای تقویت باز سازی حضور تاریخی خود و مرهم‌گذاری بر زخم‌ها و آسیب‌های هخامنشی سود بردند. آن‌ها نه از آن روی که معده و کام بلع و هضم فرهنگ یونانی را، چنان که ویل دورانت تصورکرده، نداشته‌اند، بل درآن باور هیچ جذابیت ماندگاری نیافتند تا به آستان آن تسلیم شوند و اینک تعمق کنیم چه‌گونه همین مردم سخت‌گیر نخبه‌شناس، در همان حال که توصیه‌های موسی وعیسی و بودا و سوداهای هلنی را ناکافی می‌شناختند، به آسانی و در فاصله‌ای اندک، پیام کبیر اسلام را پذیرفتند، همه چیز، حتی زبان و خط و هویت بومی کهن خود را به فراموشی سپردند و پرچمی را برافراشتند که نه فقط ادامه‌ی طبیعی، بل مکمل آن حضوری بود که تاریخ از شرق میانه‌ی پیش از هخامنشیان به یاد داشت.

اینک زمان است که به موضوع اصلی این فصل، پس از مقدماتی چنین طولانی وارد شوم. تنها دروازه‌ای که ما را به تماشای تاریخی آن دوران می‌برد، سکه هایی است که اشکانی نام گذارده‌اند. بررسی این سکه ها نیک معلوم می کند که نام‌گذاری اشکانی بر آن‌ها، تا چه اندازه معیوب و بی‌مسمّی است، زیرا که قدیم‌ترین سکه ی اشکانی، یعنی سکه ی میتراداتس، که به او نام مهرداد اول داده‌اند! متعلق به سال ۱۷۳ سلوکی است که با ۱۳۸ پیش از میلاد برابر می‌شود. این زمانی است که از فروریزی آتن فقط ۸ سال می‌گذرد، ۸ سالی که طی آن، بقایای اشرافیت، سرداران و خاندان حکومتی یونان به شرق گریخته، درسایه سلوکیان، به استقرار کلنی های خویش پرداخته اند.

«سلوکوس (۲۸۰-۳۱۲ قبل از میلاد) در ابتدا مانند لیزیماک نظیر سکه های اسکندر را با نام خود سکه زد. حتی در سال ۳۱۲ قبل از میلاد، که **سال تسخیر مجدد بابل و مبدأ سال سلوکی‌هاست** و سلوکوس در نهایت قدرت بود، بر روی سکه فقط به نام خود اکتفا کرد و عنوانی به کار نبرد». (ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه. چاپ ۱۳۷۰، ص ۱۵۲)

اثبات آغاز سال‌شمار سلوکی، برای ادامه ی بحث بسیار ضروری و اساسی است، زیرا سازندگان امپراتوری اشکانی چندان درچنبره این سلسله ی دست‌ساخت خویش اسیرند، که نتوانسته اند ازآن دوران دو رقم، دو اسم و دوتصویر را، با صورتی یکسان به تاریخ، ارائه دهند!

«تاریخ سکه های سلطنتی پارتی، تنها بر روی سکه هایی یافت شده که از سلوکیه نشأت گرفته است. **تاریخ اکثر آن‌ها براساس تقویم سلوکی منطبق با سال مقدونی است که با ماه دایوس ۳۱۲ قبل از میلاد شروع می‌شود.** دسته‌بندی گروه کوچکی از سکه های برنزی سلوکیه براساس تاریخ‌گذاری دیگری است، که شروع آن تاریخ، «آرتیمییوس» ۳۱۱ قبل از میلاد، برابر با سال نوری بابلی هاست».
(سلوود. معرفی سکه های اشکانی. ص ۱۵، متن اصلی)

سلوود ضمن تأکید تاریخ‌گذاری سکه های به اصطلاح اشکانی، بر مبنای سال‌شمار سلوکی، از تاریخ‌گذاری دیگری سخن می‌گوید، که

گویا با سال‌شمار نوری بابلی‌ها برابر است! این سخن او چندان وضوح ندارد که بتوان از آن حاصلی به دست آورد. زیرا نه نمونه‌ای از آن سکه‌های برنزی کوچک با تاریخ گذاری بابلی عرضه کرده و نه معلوم می‌کند از چه راهی به نحوه‌ی مبدأ گذاری این سکه‌ها پی برده است. زیرا تفاوت این ظاهراً سال‌شمار بابلی با آن سال‌شمار سلوکی، چنین که سلوود نوشته، فقط یک سال است. آدمی از دقت و ریزبینی این استادان مسلّم درشگفت می‌ماند، که با این حوصله مراقب صحت و سقم تاریخ اند، آن هم درحالی که هیچ سکه‌ی کهن سلوکی، یونانی و یا به اصطلاح اشکانی وغیره در جهان یافت نشده که ضارب سکه، به دارنده‌ی آن، نوع تاریخ گذاری سکه را توضیح داده باشد!!!

«خلاصه آن‌تی‌گون بر اوسن فائق آمد و پس از آن، چون سلوکوس را برای خود خطرناک می‌دید خواست بابل را از او بگیرد، ولی او فرار کرده به بطلمیوس لاگس والی مصر پناه برد و بعد به وسیله‌ی لشکر کوچکی که از او گرفته بود، به بابل برگشت و نیکاتور سردار آن‌تی‌گون را شکست داد. پس از آن او به خوزستان و ماد پرداخت، یک به یک این ممالک را به دست آورد **و بدین ترتیب در ۳۱۲ قبل از میلاد سلطنت سلوکی تأسیس گشت**». (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۰۵۵)

بعدها به علت این همه اصرار، در معرفی تاریخ شروع اقتدار سلسله سلوکی ازمنابع مختلف آشنا می‌شوید که درعین حال مبدأ سال‌شمار سکه‌های به اصطلاح اشکانی نیز شمرده می‌شود؛ زیرا تمام تاریخ های ثبت شده بر پشت این سکه‌ها، ازهمین مبدأ سلوکی، یعنی سال ۳۱۲ پیش از میلاد آغاز می‌شود!!! و بدین ترتیب با پارتیان صحرا گردی روبه‌روییم که هم ازآغاز حضور خود در تاریخ، با سال‌شمار یونانیان آشنا و به آن دل‌بسته بوده‌اند!!!

«از سال ۳۲۳ تا ۳۱۱ پیش از میلاد جنگ‌های دیانوح بر سر جانشینی اسکندر میان سرداران وی رخ می‌دهد که توصیف آن قبلاً ارائه گردید. زمان سلطنت سلوکوس اول بین مورخان متفاوت گزارش شده است، ولی عیناً نقل می‌گردد. **گروهی آغاز سلطنت وی را همان سال‌های**

۳۱۲ یا ۳۱۱ پیش از میلاد می دانند، که دولت سلوکی شکل گرفت».
(اردشیر خدادادیان، سلوکیان، ص ۸۵)

بدین ترتیب از ۳۱۲ قبل از میلاد، سلسله ی سلوکی در بین النهرین و مصر و دیگر سرزمین های میراث مانده از اسکندر حکومت خود را آغاز می کنند. تاریخ آن ها را به عنوان دولت های مستحکمی که ازسوی مردم شرق میانه پذیرفته شده اند، معرفی می کند و معلوم است که در بازسازی سیاسی و فرهنگی و اقتصادی سرزمین های متصرفه اسکندر موفق بوده اند. سکه های سلوکیه، که تقریباً از مصر تا هند و خراسان و آسیای صغیر و حوالی دریای سیاه در جریان بوده، هم از نظر وزن، هم از نظر آلیاژ وجنس، هم از نظر سر سکه ها و نقوش، هم ازنظر تنوع وتکنیک وکثرت، ازیک مجموعه ی سیاسی واقتصادی توانا حکایت می کند.

«سکه های سلوکوس بسیار زیبا و خوش نقش و از حیث طرح متنوع می باشد. استاتر طلا به وزن ۸/۶۰ گرم که در یک طرف تصویر آتنا با کلاه خود کرتنی و طرف دیگر الهه فتح، منقوش است.
چهاردرهمی به وزن ۱۶/۷۰ گرم :
بر روی سکه، تصویر نیم رخ سلوکوس با کلاه خود، که با شاخ گاومیش تزیین شده، دیده می شود و پشت سکه الهه فتح در مقابل غنائم جنگی که عبارت از کلاه خود و سپر و زره است ایستاده و با شاخه خرزهره، که آن هم علامت فتح است، آن ها را تقدیس می کند، درحاشیه سکه نام شاه زاده سلوکی و در زیر الهه علامت ضراب خانه نقر است.
چهاردرهمی هایی از سلوکوس اول با کلاه خود و علامت فتح در سال ۳۴۲ و در پازارگاد کشف گردید که از لحاظ هنری بسیار باارزش می باشد». (ملک زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، ص ۱۵۳)

اگر فراوانی و تنوع سکه های طلا در روابط اقتصادی سلوکیه را با آن نقل های پیشین درباره ی انحصار ضرب سکه طلا به رومیان در آمیزیم، حاصل آن ما را به این نکته ی اساسی هدایت می کند، که سلوکیه نه فقط در مبادلات منطقه ای به اسعار محکم و توانا متکی بوده اند، بل بدون هیچ بیم، انحصار ضرب سکه ی طلای رومیان را، اگر اصلاً

چنین انحصاری برقراربوده، شکسته اند. مورخینی که فقدان سکه ی طلا درسیستم به اصطلاح اشکانی را، با یک سلسله افسانه ها درباره کنترل رومیان بر ضرب سکه طلا در منطقه توضیح می دهند، کاش در این باره نیز توضیح می‌دادند که چه‌گونه سلوکیه‌ی پیوسته درحال نزاع با رومیان به این علاقه ی آن ها بی‌اعتنا مانده‌اند ومستقلاً سکه طلا ضرب کرده‌اند، پس یا آن افسانه انحصار ضرب سکه طلا برای حفظ آبروی اشکانیان دست ساخت این به‌اصطلاح مورخین اختراع شده و یا لااقل این که سلوکیه خود را از امپراتوران روم برتر می‌دانسته اند! پس چه‌گونه اشکانیانی که گویا سلوکیه ی صاحب سکه های طلا را ازشرق میانه رانده‌اند، خود ازترس رومیان شهامت ضرب سکه ی طلا نداشته‌اند؟!!! باید تکرار کنم که این کتاب تاریخ سلوکیه نیست ولی بدون سخن از آن ها مقایسه این مقدونیان، که تمام اسناد تاریخ آنان را پشتیبان وتحت تأثیر هلنیسم یونان شناخته است، با آن مجموعه‌ای که با نام اشکانیان معرفی شده، میسر نیست.

«سلوکی ها علاوه بر احداث شهرها و نشانیدن یونانی ها در آن ها، مانند بطالسه، مستعمرات نظامی هم می‌ساختند. این نوع مستعمرات در زمان سلوکی ها زیاد است، ولی چنین به نظر می‌آید، که مقصود آن ها از ایجاد این مستعمرات نشانیدن سربازانی درآن ها بوده، که ازکار افتاده بودند». (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۱۱۶)

باید بر وسوسه تکرار نقل‌ها غلبه کنم و تنها تذکر دهم که نمایش پیوستگی تاریخ سلوکیه با حکومت و تسلط فرهنگی یونان، گاه چنان ابعاد وسیعی یافته است که به طور طبیعی این تصور پدید می‌آید که مقدونیان و یونانیان در برابر تجاوزات روم، متحد عمل می کرده‌اند. اما علی‌رغم تمام این نشانه های موافق، ما تفاوت های بسیار آشکاری، بین این دولت های سلوکی با آن مجتمع و کلنی‌های یونانی می‌یابیم که سازندگان تاریخ اشکانی، آن را «پارتی» معرفی کرده‌اند. این تفاوت تا آن جا که به سکه های آنان مربوط می‌شود دو وجه غالب و

عمده دارد : اول این که سکه های به اصطلاح اشکانی، نسبت به سکه های سلوکی بسیار بی بهاتر و در حد هیچ است و دیگر این که بر یک سلسله از این سکه های ظاهراً اشکانی لقب مشترک «ارشکوس» را می یابیم که در سکه های سلوکی نیست!

این نکته که گروهی از سکه ها، با متن و تصویر خدایان و خط یونان، در سراسر سرزمین ایران تا خراسان، انحصاراً سکه هایی است که این لقب مشترک «ارشکوس» برآن نقش است، مورخ را به این نتیجه روشن می‌رساند که صاحبان این سکه ها نمی‌توانسته اند سلوکی بوده باشند، هر چند که سکه های‌شان در تمامی اجزا با نقوش و تکنیک و مضمون و سمبل دینی با سکه های سلوکی یکی است، زیرا برهیچ سکه ای، که به طورواضح سلوکی می شناسیم، لقب «ارشکوس» وجود ندارد!

مورخی که بخواهد گرهی از این دوران بگشاید و ریاضیات تاریخ را بر تصورات سناریونویسان امپراتوری اشکانی ترجیح دهد و در محدوده نام سازی‌های اشکانی اسیر نماند، در موضوع این لقب مشترک «ارشکوس» به نکته ای قابل توجه می‌رسد و آن این که این گونه سکه ها کاملاً به دورانی معین منحصر است و پیش و پس از آن، هیچ نشانه ای از این سکه های با لقب «ارشکوس» یافت نمی‌شود.

«سنای خشمناک ارتشی به فرماندهی مومیوس و ناوگانی به فرماندهی ملتوس به یونان فرستاد. این دو نیرو کلیه ی مقاومت ها را درهم شکست و مومیوس در سال ۱۴۶ کورنت یعنی قلعه ی اتحادیه را اشغال کرد. روم یا برای این که رقیب بازرگانی خود را در مشرق از بین بردارد ـ چنان که سکیپیوی کهین در همان سال کارتاژ را در مغرب از بین برمی داشت ـ یا برای این که ترسی به شورشیان یونانی بدهد ـ چنان که اسکندر در تب داده بود ـ **شهر ثروتمند تاجران و پیشه وران را به دست آتش سپرد. مردان را همه کشتند و زنان و کودکان را به بردگی فروختند. مومیوس هر چه ثروت که قابل حمل بود، از قبیل آثار هنری که کورنتی ها شهرها و خانه های خود را با آن ها تزیین می‌کردند، به ایتالیا برد. پولوبیوس شرح می‌دهد که چه گونه**

سربازان رومی از تابلوهای نقاشی معروف به عنوان صفحه بازی نرد و شطرنج استفاده می‌کردند. اتحادیه منحل شد، و رهبرانش را کشتند. یونان و مقدونیه نیز تحت فرمان یک حاکم رومی متحد شدند. بئوسی، لوکری، کورنت، و ائوبویا خراج گزار روم شدند».
(ویل دورانت، یونان باستان، ص ۷۴۰)

این کوتاه‌ترین و گویاترین تصویر فروریزی آتن است در ۱۴۶ پیش از میلاد. اینک آن تمدن کهن بازیچه دست سربازان رومی است و آن گروه ازخاندان حاکمین یونان، روحانیان، اشراف ونظامیان، که باری توانسته اندخود را از آسیب جنگ دور نگه دارند و یا از آن بگریزند، به طور طبیعی باید که به نزدیک ترین متحدان خود، یعنی سلوکیه درشرق میانه پناه برده باشند. تاریخ به این پناهندگی یونانیان به فرماندهان سلوکی، با صورت های مختلف اشاره کرده است، چنان که بعدها رومیان نیز، به اجبار و بسیار پیش از فروریزی کامل رم، بقایای تمدن و امکانات خود را به سرزمین های روم شرقی منتقل کردند.

«کنستانتین برای پایتخت جدید، مرز بین آسیا و اروپا را انتخاب کرد، چه از آن نقطه به خوبی قادر بود جلو تجاوز بربرهایی را سد کند که بین دانوب و تانائیس (دن) سکنا داشتند، و با دیده‌ی رشک‌آمیزی مراقب حرکات شهریار ایران، که با خشم تمام مجبور.به قبول پیمان فضاحت باری بود، باشد. از برای انجام همین مقاصد بود که دیوکلسین به آرامش نیکومدیا پرداخت و آن‌جا را مقر خویش ساخت. اما کنستانتین دین پناه حقاً با انزجار از دیوکلسین یاد می‌کرد و ابداً بی‌میل نبود که با احداث شهر با شکوهی، نام پرافتخار خویش را مخلد گرداند. در اثنای آخرین نبردهای وی با لیسینیوس، هم بر سبیل مردی مبارز و هم به عنوان شخص سائس، کنستانتین درباره‌ی موقع بی‌نظیر بیزانتیوم غور فراوان کرده بود و می‌دانست که اولاً آن ناحیه از نظر طبیعی در برابر هجوم مخالفان تا چه اندازه نیرومند است و ثانیاً از لحاظ مراودات بازرگانی، به واسطه‌ی دسترسی همه جانبه به دریا و خشکی، تا چه حد مفید و مغتنم است. چند قرن قبل از کنستانتین، یکی از خردمندترین مورخان عهد باستان درباره مزایای آن نقطه سخن گفته و از این رو در آن‌جا مهاجرنشین کوچکی از یونانی‌ها تأسیس شده بود، از همان نقطه تسلط بر دریا ممکن شده و موجبات احداث جمهوری مستقل و ثروتمندی

پدید آمده بود». (ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ص ۲۵۴)

این یونانیان، به شرق گریخته، آن گاه که سراسر بین‌النهرین وآسیای صغیر و حوالی دریای سیاه را در اختیار حکومت های محلی سلوکی می‌یابند، منطقی است گمان کنیم نجد ایران و خراسان و افغانستان را پر کنند، که بیش و کم و به گونه ای کاملاً تصنعی، از امکان رشد تاریخی و تجمع های سیاسی خالی دیده می‌شود. در این جا شاید بتوانیم به اوصافی که مورخین مقدم اسلامی در این باره آورده‌اند و گفته‌اند که اسکندر محدود کردن امکانات رشد در ایران را برای جلوگیری از تجدید حیات بقایای هخامنشیان، توصیه کرده بود، توجه کنیم. زیرا بی‌شک بقایای هخامنشیان و اشراف وابسته به آنان در فلات ایران وفارس و خراسان و افغانستان سرپل هایی را در تصرف پنهان خویش داشته‌اند.[1]

تصور ایجاد کلنی های کنترل کننده‌ی یونانی در نجد ایران، با هدف اسکان گریختگان از آتن و نیز نظارت بر بقایای احتمالی وابستگان پنهان به قدرت فرو ریخته ی هخامنشی، بسیار پذیرفتنی و موجه می نماید و آن گاه محدودیت ارزش سکه هایی که این کلنی ها در روابط درونی خود به کار برده‌اند، خود حکایت کاملی در این باره است که به وجهی دقیق، ازپدید آمدن اوهام بزرگ انگارانه، با ایجاد محدودیت های سیاسی و اقتصادی جلوگیری شده است. آن گاه تمام این نکات با فصاحت تمام بیان می‌کند که به چه علت اطلاعات مورخین خودی وبیگانه درباره‌ی آن سلاطین اشکانی که می‌گویند پیش ازمیترادا‌تس بوده‌اند، یعنی اشک اول و دوم و فری‌یاپت و غیره، تا به این اندازه ناچیزدیده می‌شود، زیرا طبیعی است پیش ازفرو ریختن آتن، تجمعی ازیونانیان درایران به وجود نیامده باشد، تا برخود لقب «ارشکوس»، با معنی خاصی که پس از این می‌آورم، ببندند! این جاست که با

۱. درکتاب بعد، با اسناد کافی به این سرپل های باقی مانده از هخامنشیان در نجد ایران اشارات واضح تری خواهم کرد ونشانه های بیش تری خواهم‌آورد، که خاستگاه توحش نوع ساسانی شد.

روشنایی تمام آشکار می‌شود که آن چند سکه‌ی بی‌نام و بی‌تاریخی را، که به شاهان ظاهراً اشکانی پیش از میتراداتس بخشیده‌اند، تا چه اندازه از ذهنیت توطئه چین این ایران شناسان کبیر خبر می‌دهد!
برای استحکام این گمان، باید که به تنها اسناد قابل اعتنای به اصطلاح اشکانی روی کنیم، زیر و بم آن‌ها را از هر بابت بسنجیم، به عقل و استدلال، علی‌رغم انبوهی شعار و داستان مورخین امپراتوری ساز، پناه بریم تا به طور کامل معلوم شود که چه‌گونه از علائم حضور چند تجمع یونانی مهاجر درایران، همین اواخر، یک امپراتوری بزرگ ساخته‌اند که راولینسون آن را «ششمین پادشاهی بزرگ» شرق خوانده است!!!
ابزار کار ما در این مرحله، تنها سکه هایی است که آن لقب و عنوان کلی «ارشکوس» را بر خود دارند. بررسی این سکه ها از هیچ صحنه سازی پیشین مورخین و مفسرین تاریخ ساختگی اشکانی تبعیت نمی کند و می‌کوشد تصویری از تاریخ را به نمایش گذارد، که پیش از این، با اصرار تمام پنهان نگه داشته‌اند. اگر در داده‌های ریاضی مجموع سکه‌هایی که عنوان و لقب کلی «ارشکوس» بر آن‌ها ضرب است، تأملی کنیم، نخستین سکه‌ی تاریخ‌دار این مجموعه را ازآن میترداتوس به سال ۱۷۴ سلوکی، یعنی ۱۳۸ پیش از میلاد و یعنی ۸ سال پس از فروریزی آتن می‌یابیم، که برای مهاجرت، اسکان و امکان ایجاد کلنی‌های قابل اعتنای محلی، تا مرحله‌ی امکان ضرب سکه برای این اشراف، سرداران وبقایای خاندان‌های حکومتی گریخته از آتن، زمانی طبیعی است. آن‌ها ظاهراً قصد گشودن جبهه‌ی دوم و دولت در تبعیدی دور از دسترس روم، برای حفظ هویت ، فرهنگ و تمدن یونان داشته‌اند و آن گاه آخرین تاریخ مانده بر سکه هایی که همین لقب «ارشکوس» را بر خود دارد نیز، سکه‌ی بی‌نامی است که اشکانی‌سازان، پیش خود، بر آن نام بلاش ششم گذارده اند و تاریخ ۵۲۶ سلوکی، یعنی ۲۱۴ پس از میلاد را دارد! اگر علاقه‌مند باشید

بدانید که این عدد، متعلق به چه دورانی از حوادث تاریخی است، پس به طور کامل به نقل زیر توجه کنید.

«ما به شرح جزییات نام ها، نبردها، و مرگ های این امپراطوران دوران آشفتگی نمی‌پردازیم. در مدت سی و پنج سال فاصله‌ی میان آلکساندر سوروس و آورلیانوس، سی و هفت تن امپراطور خوانده شدند. گوردیانوس سوم به سال ۲۴۴ هنگامی که با ایرانیان می‌جنگید به دست لشکریانش کشته شد. جانشین‌اش فیلیپ ملقب به عرب در ورونا به دست دکیوس به قتل رسید (۲۴۹). دکیوس مردی ثروتمند و با سواد از اهالی ایلیریا بود که عشق و علاقه‌اش به روم وی را کاملاً سزاوار نامش، که نامی والا درتاریخ روم باستان است، می‌کرد. درحین جنگ هایی که با گوت ها می‌کرد برنامه‌ای جاه طلبانه به منظور احیای مذهب، اخلاقیات، و خصایل رومیان طرح کرد و برای از میان بردن مسیحیت فرمان هایی داد. سپس به کنار دانوب بازگشت، با گوت ها مواجهه داد، شاهد کشته شدن فرزندش در این جنگ شد. به لشکریان مردد خویش گفت که فقدان یک فرد چندان اهمیتی ندارد، دوباره به دشمن حمله کرد، و خودش در یکی ازوحشتناک‌ترین شکست های تاریخ روم ازپای درآمد (۲۵۱). جای او را گالوس گرفت که او را نیز سربازان‌اش در سال ۲۵۳ به هلاکت رسانیدند. سپس نوبت به آیمیلیانوس رسید که در همان سال به همان سرنوشت دچار شد». (ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۳۴)

تاریخ آخرین سکه های به اصطلاح اشکانی، که متعلق به کلنی های یونانیان جمع شده درنجد ایران بوده است، با دوران افول امپراتوری قدرتمند روم برابر است، همچنان که ظهور اولین سکه های آنان نیز با افول آتن به دست رومیان برابر بود! این آخرین سکه ها در زمانی ضرب می‌شد که امپراتوری روم دیگر ترسناک نبود. مسیحیان از درون، پایه های امپراتوری را می‌جویدند و بربرهای شمال اروپا، از بیرون ستون قصرهای رم را فرو می‌ریختند.

تقریباً برتمام سکه هایی که لقب «ارشکوس» را برخود دارد، از اولین آن ها در ۱۳۸ پیش از میلاد تا آخرین‌شان که تاریخ ۲۱۴ میلادی را دارد، یک دهن کجی آشکار نسبت به اشکانی سازان دیده می‌شود و آن یک پیام سیاسی برای تاریخ است، که به نیکی معلوم می‌کند، حاکمان

این مجتمع ها به چه می اندیشیده اند: شعاری که با اندیشه ی سیاسی «زنده باد یونان» برابراست و با برداشت امروز ما «دوست دار یونان» خوانده می شود، چنان که در جزییات بدان خواهم پرداخت.

آیا به تمامی آشکار نشد که کلیسا و کنیسه چه ضربه ی هولناکی بر حقیقت تاریخ شرق میانه و ایران فرود آورده اند؟ یونانیان پس از پنج قرن زیستن بی تنش در ایران، به سرزمین اجدادی خویش، که هر قله و دریاچه وغار آن، حیات وحضور خدایی را تضمین می کرد، درحوالی میانه ی قرم سوم میلادی بازگشته اند تا در فقدان قدرت روم آن را از هجوم پیاپی بربرهای شمال اروپا حفظ کنند. آن گاه پس از بازگشت مقدونیان ویونانیان به سرزمین های خویش، بار دیگر دسپوتیسم یاد مانده از دوران هخامنشیان، در نجد ایران سر برمی‌آورد و چنان که درکتاب بعد خواهم آورد، درفاصله ی کوتاهی پس ازخروج یونانیان، نیزه‌ی بی‌امان ستمگرانی فرصت طلب، و این بار با نام ساسانیان، در میان بومیان این سرزمین که ۶ قرن در میان یونانیان به آسودگی زیسته و برای ستیز و دفاع جمعی نامهیا بوده اند، به کار افتاد.

«بربرها، با مشاهده‌ی ثروت و ضعف امپراطوری، به ایالات بالکان و یونان روی آوردند. در حالی که سرمتها شهرهای کناری دریای سیاه را غارت می‌کردند، شاخه‌ای از گوت ها با پانصد کشتی از راه هلسپونتوس در دریای اژه رخنه کردند، جزیره ها را یکی پس از دیگری گرفتند، در پیرائیوس پیاده شدند و آتن، آرگوس، اسپارت، کورنت، و تب را در سال ۲۶۷ غارت و ویران کردند. در همان حال که نیروی دریایی آنان برخی از غارتگران را به دریای سیاه برمی‌گردانید، گروه دیگری از خشکی به سوی سرزمین دانوبی خود رفتند. گالینوس در کنار رود نستوس در تراکیا به آنان برخورد و پیروزی گران بهایی به دست آورد، ولی یک سال بعد سربازان اش او را کشتند. در سال ۲۶۹، اردوی دیگری از گوت ها در مقدونیه فرود آمدند، تسالونیکا را محاصره، و یونان و رودس و قبرس و ساحل یونیا را غارت کردند. امپراطور کلاودیوس دوم تالونیکا را از چنگ آنان به درآورد، در دره‌ی واردار گوت ها را به عقب راند و با کشتار فراوانی در نایسوس (شهر نیش کنونی) آنان را شکست داد (۲۶۹). اگر او در این نبرد شکست خورده بود، هیچ لشکری قادر نبود

گوت ها را از ایتالیا دور سازد». (ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۳۶)

شوخی بزرگ تاریخ اروپا آن جاست که سرانجام مقدونیه و یونان خردمند و دموکرات را، بربرها از ستم رومیان آزاد کردند!!! رم، این نفس های آخر را در زمان وحالی می کشید که متصرفات اروپایی اش را چند پاره کرده بودند و یونانیان و مقدونیان بر چنان ویرانی هایی بازمی گشتند که دیگر عنوان و ادعای حضور فرهنگی در جهان را فراموش کردند. آنان نیز به مسیحیت ویژه ی خود روی آوردند و ادامه ی آوازه ی کهن خویش را به کلیسا سپردند. در پایان قرن سوم میلادی، که آب ها از آسیاب ها فرومی نشست؛ یونان ومقدونیه آخرین توان خود را، تنها برای بازسازی و در واقع ترمیم جراحات تمدن کهن خویش به کارمی بردند واین درست همان زمان است که نخستین شاهان ساسانی در جای کلنی آن ها می نشستند و به سازمان دادن نخستین سفاکی های خویش مشغول بودند.

«**دوره ی سلطنت شاپور اول (۲۷۲ـ۲۴۰ میلادی)، پسر و جانشین اردشیربابکان، شاهد پیروزی‌های متعدد ازجمله شکست سه امپراتور روم، گوردیان سوم، فیلیپ عرب و والریان بود. همچنین ارمنستان به تصرف کشورگشای ساسانی درآمد و امپراتوری کوشانی ها در آسیای میانه تا حد زیادی تضعیف شد. امپراتوری ساسانی درپایان سلطنت شاپوراول، به منتهای گسترش خود رسید وتمامی سرزمین های بین رودهای فرات و سند را دربر می‌گرفت. در نواحی شمالی، ارمنستان و گرجستان و احتمالاً ماوراء النهر به تصرف ساسانیان درآمد. از آن پس، مرزهای امپراتوری به واسطه ی تهدیدات مختلف همسایگان، مرتباً در تغییر بود**». (جان کرتیس، ایران کهن، ص ۴۱)

آیا به تطبیق حیرت انگیز تاریخ ها و حوادث تاریخی توجه می کنید و آیا تصویر آغازین ساسانیان در نقل فوق را، کاملاً منطبق با آغاز تجاوزات دوران هخامنشیان نمی یابید؟ بار دیگر شاهدیم که آرامش از بومیان ایران رخت بربسته است و نیزه داران ساسانی را راهی خانه ی همسایگان می بینیم تا ساخته های دوران آرامش سلوکی و

«ارشکوسیان» یونانی، جای خود را به ویرانی های بس وسیع تری دهد، که سرانجام با ظهور منجی نهایی یک سلسله ملت های منطقه با نام محمد و اندیشه های اسلامی او ترمیم شد.

«در قلمرو حکومت انیران هم که آتشگاه ها و روحانیانی بودند، وآن جا که اسب وسپاهیان شاه شاهان رفتند یعنی شهرانطاکیه و کشورسوریه همه را سامان دادم وحتی آن سوی کشورسوریه. یعنی شهر ومملکت سیسیل وآن چه که آن سوی سیسیل است **یعنی شهر ومملکت کپدوکیه وآن سوتر تا کشورهای گراداکیدا، ارمنستان، گرجستان بالکان و از آن جا تا دروازه های آلان که شاهپور، شاه شاهان با اسب ها و سپاهیان رفتند نابود کردند وآتش زدند، آن جا هم به امرشاه**. شاهان آیین شاه ومذهب خدایان برقرار داشتم وآتشگاه ها بر سرپای کردم». (بخشی ازکتیبه ی کرتیر، از ضلع شرقی بنای مکعب زردشت در محوطه ی نقش رستم)

اینک به گمانم بسیار دور رفتم باید که بازگردم و به مهملات اشکانی سازان رسیدگی کنم، که تاریخ ایران را با خیالات خود آلوده اند تا اندیشه ی دشمنی با همسایگان، که در حال حاضر فقط مسلمین اند، در این سرزمین باقی بماند و مفاخرات قلابی ایرانیگری از قلم نیافتد و ضروری است که پرده ی دیگری از این دوران به اصطلاح اشکانی و بی بهایی و بی باری و بی حقیقتی اسناد نسبت داده شده به زمان آن ها را باز نویسم چندان که یکسره این تصور امپراتوری اشکانی از ذهن نسل رو به رشد و در راه ایران، شست وشو شود.

نخستین سؤال، ثبت نام «ارشک» و «اشک» در تألیفات پیش تازترین مورخین اسلامی است. باید پرسید چه گونه این مورخین، سلسله ای را که هیچ از آن نمی دانسته اند، «اشکانی» یا «ارشکانی» خوانده اند؟ زیرا به یقین مورخین نخستین دوره های اسلامی قصد تولید و یا باز یافت یک امپراتوری را نداشته اند و دیدیم که یاد اشکانیان در تألیفات آن ها از مسندنشینان بی قدرت کم جان غیرمتحدی فراتر نمی رفت که با لقب کلی «ملوک الطوایف» شناسایی می شدند.

«ارشک، یا ارشک اول، یا اشک اول، به یونانی، آرسکس، فوت حدوداً ۲۴۸ ق.م. سرکرده ی قبیله ی پرنی از سکاهای صحرای شمالی بحر

خزر. بانی استقلال پارت و مؤسس سلسله اشکانیان».
(مصاحب. دائرة المعارف، جلد اول، ص ۹۶)

خدادادیان هم همین برداشت را، از سابقه ی نام این سلسله دارد :

«درباره‌ی نام اشک گفتنی است که این نام در اصل ارشک است. وی بنیان‌گذار سلسله‌ای بود که شاهان پس از وی افتخار می‌کردند که عنوان «اشک» **به ترتیب شماره** مکمل نام شخصی آنان مانند تیرداد، مهرداد، اردوان، و... باشد. این سلسله در تاریخ عهد باستان و در منابع متعلق به مورخان ادوار قدیم به سلسله ارشکیان یا آرشاکیان معروف بود و سپس «اشکانیان» که مخفف ارشاکیان است نام گرفتند».
(اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص ۶۹)

برای رسیدن به اطمینان بیش‌تر، نقل پیرنیا را هم می‌آورم، تا معلوم شود که هیچ کدام در نام‌گذاری کهن ارشکانیان و اشکانیان با یکدیگر اختلافی ندارند.

«در باب لفظ اشک بدواً باید گفت، که دو عقیده اظهار شده، عقیده‌ای، که بیش‌تر طرف‌دار دارد، این است، که اشک مخفف ارشک است و چون بانی سلطنت پارتی ارشک بود، و سایر شاهان این سلسله برای افتخار خود و جاویدان کردن نام ارشک این اسم را به اسم خود می‌افزودند، این دودمان موسوم به ارشکیان گردید و از کثرت استعمال ارشکیان در قرون بعد اشکانیان شد. برخی گفته‌اند، که محل اقامت خانواده اشکانی در آساک بوده و بدین مناسبت این خانواده خود را اشکانی نامیده. معلوم است، که عقیده اولی به حقیقت نزدیک‌تر است، زیرا تبدیل ارش کبه اشک از تبدیل آساک به این اسم طبیعی‌تر به نظر می‌آید».
(حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۱۹۷)

به سادگی معلوم است که نام‌گذاری ارشک و اشک را، ازتصریف تلفظ بومی واژه‌ی یونانی «ارشکوس» ساخته‌اند، که بر پشت نزدیک به تمامی سکه های دوره به اصطلاح اشکانی با الفبای یونانی ضرب بوده است. چنان‌که معکوس آن را ادعا می‌کنند که واژه یونانی «ارشکوس» تلفظ بومی یونانیان بر واژه‌ی پارتی «ارشک» است! اگر این ادعا را بپذیریم، هرم تاریخ را وارونه کرده‌ایم و باید که ماجرای اشکانیان را درست نقطه‌ی مقابل دانسته های کنونی قراردهیم. یعنی بگوییم

یونانیان سکه هایی با خط پارتی در حوالی آتن یافته اند و به ناچار در لهجه ی خویش، «ارشک» پارتی را «ارشکوس» خوانده اند!!!
بسیار طبیعی است تصور کنیم نخستین مورخین اسلامی، این نام را از سکه های دورانی که اینک اشکانی می شناسیم و در زمان آن ها شاید هم که هنوز به وفور درگردش بوده، استخراج کرده، با تحریف و تصرف در واژه ی یونانی پر تکرار «ارشکوس» و حذف پسوند یونانی آن، نام «اشک» یا «ارشک» را بیرون کشیده باشند. در عین حال تصویر بسیار مکرر خدای کمان دار یونانی بر پشت غالب سکه های آن دوران نیز، می توانسته است بر این نام گذاری تأثیر گذارد. زیرا در زبان لاتین واژه «ارش» و «ارچ» به معنای کمان دار است و لغت «آرشه» که برابزار نواختن ساز ویلون باقی مانده، به علت شباهت بسیار زیاد آن با کمان های نظامی کهن است. این نام که بی شک از بقایای واژه های زبان لاتین در ذهن فرهنگ شناسان اسلامی باقی بوده است، بازهم می تواند برخطاب نام «ارشک» برحکمرانان یونانی «ملوک الطوایف»، که برسکه های شان نقش آن خدای کمان دار را به تکرار و اصرار ضرب کرده اند، مؤثر بوده باشد. همین جا یاد آوری این نکته بسیار کارساز است که آن قهرمان ظاهراً ملی «آرش» نام چیزی و کسی نیست جز اشاره ای به کمان داری احتمالاً یونانی که می توان حتی لقب کمان دار را از دنبال نام او برداشت و تکلیف این داستان زورخانه ای ایران باستان را روشن کرد!
بدین ترتیب نام «ارشک»، که در نخستین اسناد و تألیفات اسلامی، معرف این زمام داران محلی یونانی است، جز بازخوانی نسبتاً صحیح لقب «ارشکوس» مکرر شده بر سکه های یونانیان نیست و نمی توان آن را با نام سلسله ای ایرانی تعویض کرد. چنان که مورخین اسلامی هرگز آن را به مفهوم یک امپراتوری ایرانی نگرفته اند!
اما در عین حال باید بدانیم که لقب «ارشکوس» در زبان یونانی، حامل چه باری است و انتخاب آن برای ضرب بر سکه ها، در نجد

ایران، به چه سبب بوده است. این جاست که می‌توان به وسعت آسیب وارد آمده بر تاریخ ایران و نیز به گستردگی توطئه ی اشکانی سازان به سهولت پی برد. در پس پرده‌ای که می‌گشایم، صحنه ای است شایسته ی عبرت‌آموزی ایرانیان تا بدانند چه گونه ملعبه ی دست دانشگاه‌های ظاهراً بسیار پرمنزلت اروپا و مستخدمین در خدمت این دانشگاه‌ها بوده‌ایم، که به عنوان مورخ و شرق‌شناس و ایران‌شناس قرنی است هستی و هویت دیرین و خصائل رفتاری و باورهای ایرانیان را پوسانده‌اند و به جدال بی‌جهت و غیرعادی با جهان واداشته اند!

درآغاز باید توجه دهم که برپشت سکه های مشهور به اشکانی، تا آن جا که در مجموعه ی سلوود قابل خواندن است، ۱۲۱ واژه‌ی خالص یونانی و با حروف یونانی، ضرب کرده‌اند. گرچه صفحات این کتاب کم‌کم متورم‌تر از معهود می‌شود، اما صرف حوصله برای آشنایی با این واژه‌ها، درست مثل ثبت ادعا نامه ای علیه شرق‌شناسان جاعل و ایران‌شناسانی است که با وقاحت تمام چهره‌ی تاریخ باستان ایرانیان را با دروغ‌های شاخ‌دار کریه کرده‌اند.

اینک زمان است که شما را به وادی و برهوتی از بی‌باری فرهنگی ناشی ازتوطئه‌ها وتخریب تاریخی کلیسا وکنیسه دعوت کنم تا معلوم شود که این همه نام پرآوازه ی مورد تأیید دانشگاه‌ها و مراکزتحقیقاتی غرب، که ایران‌شناس و شرق‌شناس و مورخ و اسلام شناس معرفی می‌شوند، از چه روی و با چه منظوری چنین به خدمت بازسازی تاریخ ایران باستان کمر بسته‌اند!!!

آن‌چه را در پی می‌آورم حاصل رجوع به انبوهی از اسناد است که سرانجام معلوم خواهد کرد آن‌ها به راستی با آرایش نادرست تاریخ ایران کهن، در پی تحمیق روشنفکران ما و سوء استفاده از آنان به عنوان ابزاری برای مبارزات کلیسا و کنیسه علیه اسلام بوده‌اند.

نکته مهم این که در حال حاضر از این همه واژه‌ی یونانی، که بر سکه‌های ظاهراً اشکانی یافته‌ایم، جز چند واژه، دارای معنای معین

نیست و در تمام واژه نامه های مهم جهان، که در مراجع اینترنت ثبت است و سه واژه نامه ی معتبری که در اختیار من بوده است[۱]، چنان که خواهید خواند، تنها برای چند واژه از مجموع لغات ضرب شده بر پشت سکه های اشکانی، معنایی یافت می شود!؟ این فقر معنا درعمده ترین فرهنگ نامه های یونانی بسیار عجیب می نماید و عجیب تر از آن نیست که در هیچ لغت نامه ای معنای واژه ی یونانی «ارشکوس» ثبت نیست وبازهم پیچیده ترین موضوع این که حتی درفرهنگ های یونانی به یونانی نیز درمقابل واژه ی «ارشکوس»، به جای معنای یونانی آن، نوشته اند:لغت سلاطین پارتی سلسله اشکانی در ایران!!!!! این مطالب، چنان که بررسی خواهم کرد، به خوبی نشان می دهد که با عمد کامل، تمام واژه های روشنگر موضوع سکه های اشکانی را از فرهنگ های زبان یونان اخراج کرده اند، این کار برای آن دسته بندی که یک امپراتوری کامل پانصد ساله را جعل می کند، نبایستی بسیار دشوار بوده باشد. زیرا مسلم است که امروز هیچ لغت نامه ی کهن یونانی مانده از یک هزاره پیش در اختیار نداریم که برای دریافت معنای این واژه ها محل رجوع قرار دهیم. نهضت فرهنگ نویسی بسیار جدید و عمدتاً متعلق به قرن اخیر است. اگراصل بازسازی بنای امپراتوری اشکانیان برای تاریخ ایران، تصوری جدید است، پس دقت در حذف واژه هایی درزبان یونانی که می توانست برموجودیت این امپراتوری نوساخته علامت سؤال بگذارد، برای سازندگان آن بسیارهم حیاتی وضرور بوده است. کامل ترین دلیل این مدعا همان که می بینیم یونانیان نیز دربرابریک واژه معنی دار کهن خویش، یعنی «ارشکوس»، شرحی برتأیید امپراتوری اشکانی نوشته اند!!! بااین همه خواهم نوشت که آن ها نتوانسته اند تمام جوانب جعلیات خودرا مواظبت کنند!

1. English - Greek Dictionary, by : S. C. woodhouse,
A Patristic Greek Lexicon, Oxford, by : G. W. H. Lampe, D. D,
A Greek - English Lexicon, Oxford, by : H. B. Liddell and Robert. Scott.

اینک، چنان که در جدول خواهد آمد، بیش از یکصد واژه ی معنی نشده ی یونانی ازکلمات ضرب شده برسکه های به اصطلاح اشکانی در اختیارداریم. معلوم است که اگر معانی این واژه ها، چون نمونه هایی که اینک به سختی معنی آن را یافته ام، ما را به مفاهیمی چون حکمران روحانی، حکمران قاضی، حکمران مجری قانون و یا حکمران دانشمند و احتمالاً وسیع تر وعمیق تر از این ها، درلغاتی که معانی آن پیدا نمی شود، هدایت کند؛ آن گاه این تردید در ذهن خواننده پدید خواهد آمد که چه گونه یک صحراگرد کمان کش، که زندگی را برپشت اسب ها می گذرانده، هنوزگرد صحرا نتکانده، روحانی وقاضی ودانشمند ومجری قانون خطاب می‌شده است؟ هر چند که باستان پرستان تهی دست ما، در چشم برهم زدنی، صدها دانشکده و دپارتمان آموزشی حقوق ومذهب وپزشکی و فلسفه در صحراهای پارت خواهند ساخت!!! پس حذف معنای لغات ضرب شده برپشت سکه های ظاهراً اشکانی ازفرهنگ نامه های جدید، حذف سؤال های سمج ومزاحم ازذهن محقق ناوابسته است. چنان که اینک هم واژه ی «دوستدار یونان» بر سکه هایی که می گویند اشکانی است، گرفتاری فراوانی برای اشکانی‌سازان فراهم کرده است. اگرمی پرسید که پس چرا آن ها این واژه پردردسر «دوست دار یونان» را حذف نکرده اند، می گوییم از آن که به تفسیرهای مشابه لغات آن: «دوست دار برادر» و «دوست دار پدر» برای ساختمان این امپراتوری وسرهم بندی کردن روابط بین سلاطین آن نیازمند بوده اند!

بر سکه های اشکانی نوشته هایی نقر شده و زبان و خط این نوشته ها یونانی است، ولی در اواخر دوره ی اشکانی بر بعض سکه ها نوشته های آرامی نیز دیده می‌شود. شاهان اشکانی اسم شخصی را کم‌تر ذکر کرده به همان اسم ارشک اکتفا ورزیده‌اند و این عدم ذکر اسم شخصی تعیین این مسئله را، که فلان سکه متعلق به کدام شاه اشکانی است، بسیار دشوار کرده است و در بعض موارد این مسئله محققاً حل نشده است، ولی بر برخی از سکه ها اسم شخصی شاه ذکر شده، به خصوص در مواردی، که چند نفر در یک زمان در ایران سلطنت کرده‌اند مثلاً

بلاش، پاکردوم و اردوان چهارم، چنان که گذشت.
برای نمونه نوشته های منقوش چند سکه را ذکر می کنیم :
ازتیرداداول: به یونانی-بازی لوسْ مگالُیْ آرزاکیْ (یعنی شاه بزرگ ارْشک).
از اردوان اول : به یونانی ـ به همان مضمون.
از فری یاپَت: به یونانی-مگالی آرزاکی فیلادلفی (ارشک بزرگ محب برادر).
از مهرداد اول : به یونانی ـ بازی لوس مگالی آرزاکی اِپی فانُیس (شاه بزرگ ارشک نامی).
از کامناسکیر یا مناسکیر پسر فرهاد : به یونانی ـ بازی لوس مگالی آرزاکی اورگه تی اپی فانیس فیل هل نس (شاه بزرگ، ارشک نیکوکار نامی، محب یونان).
از مهرداد اول : به یونانی ـ بازی لوس بازی له اُن آرزاکی دیکایُی اورگه تی کای فیل هله نس (شاه شاهان، ارشک عادل، نیکوکار و محب یونان).
از فرهاد سوم : به یونانی ـ بازی لوس مگالی آرزاکی فیل پاترس اورگه تی اپی فانیس کای فیل هل نس (شاه بزرگ، ارشک پدر دوست، نیکوکار نامی و محب یونان).
از ارد اول : به یونانی ـ بازی لوس آرزاکی اورگه تی فیل هل نس (شاه ارشک نیکوکار و محب یونان).
ایضاً از ارد اول : به یونانی ـ اردس بازی لیس (ارد شاه).
از فرهاد چهارم : به یونانی ـ بازی لوس بازی له ان آرزاکی اورگه تی دیکایی فیل هله نس (شاه شاهان، ارشک نیکوکار عادل محب یونان).
ایضاً از فرهاد چهارم : به یونانی ـ فرآتس بازی لوس (فرهاد شاه).
از بلاش دوم : به یونانی ـ بازی لوس بازی له ان اورگه تی دیکایی اپی فانس فیل هلن (شاه شاهان، ارشک نیکوکار، عادل نامی، محب یونان)
ازبلاش چهارم: به آرامی-ولکاش ارشک ملکان ملکا (بلاش ارشک شاهنشاه).
سکه دیگر : به آرامی ـ ولکاش ملکا (بلاش شاه). این سکه را حدس می زنند که از بلاش پنجم است.
نیز سکه ای به آرامی ـ میتردت ملکا (مهرداد شاه، این سکه را به مهرداد چهارم نسبت می دهند». (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۶۷۵)

این حداکثر آشنایی پیرنیا با معانی واژه های یونانی موجود بر پشت سکه هایی است که اشکانی معرفی کرده اند، برخی از آن ها چون متن سکه ی مهرداد اول که «شاه بزرگ، ارشک نامی» آورده، نادرست است. زیرا معنای واژه های موجود بر پشت سکه ی «میترادانس»، که

نمی‌دانیم چرا او را مهرداد اول و یا حتی میتراداتس نامیده‌اند، چنین معنی می‌شود. «حاکم نام‌دار بزرگ، دوستدار یونان» ودیگر اشارات پیرنیا نیز، هم در تعداد و هم درتنوع، کم‌تر از یافته هایی است که در جدول این کتاب آمده است. از جمله پیرنیا معنای درست حکمران قاضی و یا حکمران کاهن و یا حکمران دانشمند را در میان مندرجات پشت سکه های به اصطلاح اشکانی نیافته است و چنان که خواندید از میان ۱۲۱ واژه‌ی مانده بر پشت سکه های به اصطلاح اشکانی جز به معنای همین چند لقب دسترسی پیدا نکرده، به طور کلی چنان وانموده‌اند که گویی چنین کلمات یونانی بر سکه‌ها نبوده است.

اینک به فهرست ۱۲۱ واژه یونانی مانده بر پشت سکه‌های ظاهراً اشکانی، که قابل استنساخ بوده، توجه کنید و نظری به آن واژگانی بیاندازید که فاقد معنی معرفی می شوند. آیا به گمان شما حاکمان مهاجرنشین یونانی دراین کلمات به چه چیز اشاره کرده‌اند، که اشکانی سازان درقرون اخیر، از افشای آن‌ها چندان نگران بوده‌اند، که معنی آن‌ها را ازفرهنگ نامه های جدید حذف کرده‌اند؟!!

1. ΑΡΣΑΚΟΥ	۱. ارشکوس معانی گوناگون این واژه درشرح صفحه ۲۸۶ آمده است
2. ΑΥΤΟΚΡΑΤΟΡΟΣ	۲. حکم‌ران با قدرت مطلق
3. ΑΙΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ	۳. یونان دوست، همراه با پیشوند تأکید AI
4. ΑΡΣΑΚΟΝΦ ΙΛΟΠ	۴. دوستدار «ارشکوسیان»
5. ΑΤΟΡΟΣΛΚΛον	۵. معنی نامعلوم
6. ΑΟΙΥΝΙΥ	۶. منتسب به اجداد یونانیان شرقی، ایونیان
7. ΑΙΚΛΙΟΥ	۷. معنی نامعلوم
8. ΑΡΤΑΒΑΝΟΝ	۸. معنی نامعلوم، آرتابانون، اسم
9. ΑΡΣΑΝΟν	۹. در ارتباط با عنوان عمومی «ارشکوس»
10. ΑΡΓΛ	۱۰. معنی نامعلوم
11. ΑΡΤΑΒΑΝΟν	۱۱. ارتابانوس، اسم
12. ΒΑΣΙΛΕΩΣ	۱۲. حکمران

13. ΒΑΣΙΛΕΩΝ	۱۳ . حکمرانی که سمت قضاوت را هم دارد
14. ΒΑΣΙΛΕΩΝΤΟΣ	۱۴ . معنی نامعلوم، در ارتباط با حاکم
15. ΒΛΣΙΛ	۱۵ . معنی نامعلوم، در ارتباط با حاکم
16. ΒΛΣΙΛΣ	۱۶ . در ارتباط با حکمران
17. ΒΩΕΧΡΙΗΕ	۱۷ . معنی نامعلوم
18. ΒΑΣΙΛΕΥΣ	۱۸ . در ارتباط با حکمران
19. ΓΩΤΑΡΖΟν	۱۹ . گوترزوس، اسم
20. ΓΩΤΕΡΣΗC	۲۰ . گوترزس، اسم
21. ΔΚΑΙΟν	۲۱ . قاضی، دادرس، مجری قانون
22. ΕΠΙΦΑΝΟνΣ	۲۲ . معنی نامعلوم
23. ΕνΕΡΓΕΤΟν	۲۳ . نیکوکار، عادل
24. ΕνΣΗΒΟνΣ	۲۴ . معنی نامعلوم، احتمالاً نام
25. ΕΣΠΙΙΝΟνΣ	۲۵ . معنی نامعلوم، احتمالاً نام
26. ΕΛνΠΟΠ	۲۶ . معنی نامعلوم، احتمالاً نام
27. ΕΚΥΝΛνΟ	۲۷ . معنی نامعلوم، احتمالاً نام
28. ΕΠΙΚΑΛΟΥΜΕΝΟΥ	۲۸ . معنی نامعلوم، شاید طرف دار فلسفه اپیکوروس
29. ΕνΠΑΤΟΡΟΣ	۲۹ . معنی نامعلوم، احتمالاً نام
30. ΕΑΗΝΟΣ	۳۰ . معنی نامعلوم، احتمالاً نام یک زن
31. ΕΟΛυΠΤΟΡΟΣ	۳۱ . معنی نامعلوم
32. ΕΚΛΙΦΙΛΕΛΛ	۳۲ . معنی نامعلوم، احتمالاً دوستدار مؤکد یونان
33. ΕΓνΓΧΛΓΑ	۳۳ . معنی نامعلوم، یافتن معنی این واژه بسیار روشنگر خواهد بود
34. ΕΦΕΙΓΕνον	۳۴ . معنی نامعلوم، شاید که اشاره به تخصصی باشد
35. ΕΚνΟΗΑ یا ΣΚνΟΗΑ	۳۵ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
36. ΕνΕΛν	۳۶ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
37. ΗΝΟΣ	۳۷ . معنی نامعلوم
38. ΗΩΧΕΚΡΙΗΣ	۳۸ . معنی نامعلوم
39. ΗυΟΕΚΕΚΛΛ	۳۹ . معنی نامعلوم
40. θΕΟΥ	۴۰ . نام زئوس خدای یونانی
41. θΕΟΠΑΤΟΡ	۴۱ . شاید که حفاظت شده به وسیله زئوس معنی دهد

42. ΘΕΟΠΑΤΟΡΟΣ	۴۲ . معنی نامعلوم، مرتبط با زئوس خدای یونانی
43. ΘΕΟΠΑΤΡΟν	۴۳ . معنی نامعلوم، مرتبط با زئوس خدای یونانی
44. ΘΕΠΑΤΙΙ	۴۴ . معنی نامعلوم، عادل
45. ΘΕΟΠΑΤΟΡ	۴۵ . معنی نامعلوم، مرتبط با معنی واژه‌ی فوق
46. ΘΕΟνΕνΠΛΤΟΡΟΣ	۴۶ . معنی نامعلوم، مرتبط با معنی واژه‌ی فوق
47. ΘΕΟνΕνΠΑ	۴۷ . معنی نامعلوم
48 ΘΕΛΣΟν	۴۸ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
49. ΘΕΑΣΟνΡΑΝΙΑΣ	۴۹ . معنی نامعلوم، مرتبط با معنی واژه بالا
50. ΘΕΑΣΦνΝΔΑΓ	۵۰ . معنی نامعلوم، مرتبط با معنی واژه بالا
51. ΙΩΛΛΦΛΝΗ	۵۱ . معنی نامعلوم
52. ΚΑΙΦΙΛΕΛΛΗΝ	۵۲ . دوستدار یونان با پیشوند KAI به معنای تأکید
53. ΚΑΙΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ	۵۳ . معنی نامعلوم، مرتبط با واژه بالا
54. ΚΕΠΙΦΑΝΟνΣ	۵۴ . نام دار، مشهور با پیشوند K یا Kαl به معنای همیشگی
55. ΚΑΙΚΤΙΣΤΟν	۵۵ . معنی نامعلوم، پیشوند Kαl به معنای همیشگی است
56. ΛΣΛν	۵۶ . معنی نامعلوم، شاید که نام باشد
57. ΛΝΛνΙΕ	۵۷ . معنی نامعلوم
58. ΛΙΡΡΓΣ	۵۸ . معنی نامعلوم
59. ΛΧΕΧΡΙΗΣ	۵۹ . معنی نامعلوم
60. ΛΞΑΚΙ یا ΛΕΑΚΙ	۶۰ . معنی نامعلوم
61. ΜΕΓΑΛΟν	۶۱ . بزرگ و کبیر
62. ΜΕΝΕΔ	۶۲ . معنی نامعلوم
63. ΜΙΘΡΑΔΑΤΟΥ	۶۳ . میترادانوس، نام
64. ΜΟνΣΗΣ ΒΑΣΙΛ	۶۴ . ملکه موزس
65. ΜΟνΣΗ ΣΒΑΣΙΛ ΙΣΣΗΣ	۶۵ . در ارتباط با ملکه موزس
66. ΜΟΣΟΛΣΙ	۶۶ . معنی نامعلوم
67. ΝΙΚΗΦΟΡΟν	۶۷ . فاتح، در ارتباط با نیکه فرشته پیروزی
68. ΝΙΚΑΤΟΡΟΣ	۶۸ . معنی نامعلوم، در ارتباط با فرشته نیکه
69. ΝΙΚΚΑΤΟΡΟΣ	۶۹ . معنی نامعلوم، در ارتباط با فرشته‌ی نیکه
70. ΝΕΙΚΗΣΑΣ	۷۰ . معنی نامعلوم، در ارتباط با فرشته‌ی نیکه

71. OENv	۷۱ . معنی نامعلوم. شاید همان «ایونی» باشد
72. ΟΛΤΙΛΕΩΤ	۷۲ . معنی نامعلوم
73. ΟΛΤΙΛΕΩΗ	۷۳ . معنی نامعلوم
74. ΟΛΣΙΛΣΛΣ	۷۴ . معنی نامعلوم
75. ΟΛΣΙΛΣΑΝ	۷۵ . معنی نامعلوم، مرتبط با واژه‌ی فوق
76. ΟΑΣΙΛΙΣΣ یا ΒΑΣΙΛΙΣΣ	۷۶ . معنی نامعلوم. مرتبط با همان واژه
77. ΟΝΩΝΗΣ	۷۷ . معنی نامعلوم، شاید که نام شخص یا خدایی است
78. ΟΑΣΙΛΕΥΕ	۷۸ . معنی نامعلوم
79. ΟΛΑΓΑΣΟv	۷۹ ولگاسس. نام است
80. ΠΔΙΝΛΙΟvΣ	۸۰ . معنی نامعلوم. احتمالاً به معنی مربی
81. ΠΑvΔΛΔ	۸۱ . معنی نامعلوم
82. ΠΗΩΕΚΡΙΗΣ	۸۲ . معنی نامعلوم
83. ΠΑΚΟΡΟv	۸۳ . پاکروس، نام
84. ΡΑΝΙΑΣ	۸۴ . معنی نامعلوم
85. ΡΤΛΟΛΝΟv	۸۵ . معنی نامعلوم
86. ΣΩΤΗΡΟΣ	۸۶ . سوتروس، رهایی بخش
87. ΣvΣΙΓΣΤΟv	۸۷ . معنی نامعلوم
88. ΣΜΟvΣ	۸۸ . معنی نامعلوم
89. ΣΟΕΟvΛΕΠΑΣ	۸۹ . معنی نامعلوم
90. ΣΟΕΟvΦΕΠΑΤΣ	۹۰ . معنی نامعلوم. مرتبط با واژه بالا
91. ΤΟΡΟΣΔΙΚΛΙΟv	۹۱ . در ارتباط با معنی عادل
92. vΠΟΠΑΤΟΡΟΣ	۹۲ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
93. vΙΦΝΛΟv	۹۳ . معنی نامعلوم
94. ΥΛΙΞΛvΑΝ	۹۴ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
95. vΡΩΔΟΥ	۹۵ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
96. vΠΕΝΟΣΛ	۹۶ . معنی نامعلوم. احتمالاً اسم
97. ΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ	۹۷ . دوستدار یونان
98. ΦΙΛΑΔΕΛΦΟv	۹۸ . دوستدار برادر
99. ΦΙΛΟΠΑΤΟΡΟΣ	۹۹ . دوستدار پدر

100. ΦΙΛΕ	۱۰۰ . دوستدار
101. ΦΡΛΛΤΟν	۱۰۱ . فرآتس، اسم
102. ΦΙΟνΕΝΛΗ	۱۰۲ . بی معنی، احتمالاً اسم
103. ΦΙΛΕΛΛ	۱۰۳ . احتمالاً همان دوستدار
104. ΦΙΛΟΡΩΜΑΙΟν	۱۰۴ . معنی نامعلوم، بخش اول به معنی دوستدار است
105. ΤΩΝΠΡΟΣΤΩΙ	۱۰۵ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
106. ΤΙΓΡΕΙ	۱۰۶ . تیگری، شاید اسم رودخانه دجله است
107. ΣΕΛΕνΚΕΩΝ	۱۰۷ . مربوط به سلوکوس، قلمرو‌ویا فستیوال سلوکی
108. ΤΙΓΡ	۱۰۸ . احتمالاً اسم رود دجله است
109. ΣΕΛΕνΚΙΑΣ	۱۰۹ . مربوط به سلوکیه
110. ΒΟνΛΗΣ	۱۱۰ . مربوط به «بول» که نام شورای ایالتی در یونان است
111. ΒΟνΛΗΣΣΚΤ	۱۱۱ . عضو مجلس ایالتی یونان، مدیر، دانشمند
112. ΕΙΑΣ	۱۱۲ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
113. ΤΗΣΠΡΟΣ	۱۱۳ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
114. ΕνΚΙΑΣ	۱۱۴ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
115. ΕΤΟνΣ	۱۱۵ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
116. ΕΚΤΣΕΛΣ	۱۱۶ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
117. ΦΡΑΑΤΕΩΝ	۱۱۷ . اسم، فراآتس
118. ΤΑΝΞΝΣΟν	۱۱۸ . معنی نامعلوم، احتمالاً اسم
119. ΣΟΙΣ	۱۱۹ . معنی نامعلوم، شاید که املا و تلفظ دیگری از زئوس
120. ΔΙΟΥ	۱۲۰ . نام خدای معروف یونان
121. ΣΑΝΑΒΑΡΗΣ	۱۲۱ . سانابارس، نام

اینک به راستی نمی‌دانیم که چه‌گونه می‌توان معنای کهن بیش از ۱۰۰ واژه‌ی یونانی بلاتکلیف و ضرب شده بر پشت سکه‌های ظاهراً اشکانی را پیدا کنیم و نمی‌دانیم اگر معنای آن‌ها را بیابیم، تاریخ اشکانیان چه صورت ظاهر تازه‌ای به خود خواهد گرفت و معانی جدید این واژه‌ها از چه راه با اطلاعات کنونی ما نسبت به سلسه‌ی اشکانی منطبق خواهد شد؟!! به گمان من اگر یک واحد تحقیقاتی

ملی، رنج این کار را برعهده گیرد وبپذیرد و حداکثر مفاهیم ممکن را از این واژه‌ها استخراج کند،[۱] بی‌تردید نور بزرگی بر دوره تعیین کننده‌ای از تاریخ ایران تابانده می‌شود وبی‌شک از این طریق وسعت توطئه‌ی جاعلین تاریخ ایران پیش از اسلام آشکارتر خواهد شد، که بر خود نام شرق‌شناس و ایران شناس گذارده‌اند.

«برای این که بنماییم نوشته‌های سکه‌های اشکانی تا چه اندازه شبیه نوشته‌های سکه‌های سلوکی است، نوشته‌ی سکه‌ی دمتریوس دوم پادشاه سلوکی را، که اسیر پارتی‌ها گردید، ذکر می‌کنیم:
بازی لِوْسْ دمتریْ تهُ ای فیلادلْفی نیکاتُ رُس. یعنی شاه دمتریوس خداوندَ، محبَ برادر، فاتح. پسَ از این که این پادشاه سلوکی دَر جنگ شکست خورده اسیر پارتی‌ها گردیده و چنان که در قسمت تاریخی این کتاب گفته شد، چند سال در گرگان بزیست، از قرار معلوم سکه‌ای زده، که نوشته‌اش این است: بازی لوْس مگالُیْ آرزاکیْ یعنی شاه بزرگ ارشک. از این سکه بعضی استنباط می‌کنند، که او در اسارت، چون داماد شاه اشکانی بوده، پادشاه دست نشانده گرگان به شمار می‌آمده و از این جهت سکه زده است». (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۶۷۷)

این داستان طولانی درباره‌ی اسیری دمتریوس دوم به دست پارتیان و زن گرفتن او در گرگان را، برای این ساخته‌اند که بتوانند یک

۱. این کار ازطریق ریشه شناسی واژگان یونانی، که اتیمولوژی کاملی دارد و با نگاهی به الفبای کهن یونانی، بسیارآسان می‌نماید. چنان که ازهمین طریق معنای سخت پنهان شده ی «ارشکوس»، چنان که خواهید خواند، به دست آمد. پیداست که یافتن معنای دقیق هر یک از این یکصد و چند واژه‌ی پنهان شده، که بیش‌تر قیود توصیفی است، می‌تواند موضوع یک پایان نامه‌ی نوین دانشگاهی در رد امپراتوری اشکانیان قرار گیرد. جالب است که تمام این ولنگاری‌ها و ندیده انگاری‌ها و مسامحه‌ها را از کسانی دیده‌ایم که مثلاً در سکه‌های هخامنشی تفاوت سکه‌ی سلاطین آن سلسله را، به ظاهر با اندازه گرفتن میزان رشد موهای از کلاه بیرون مانده ی آنان و یا دوخت ردای‌شان تشخیص داده‌اند!!!

«**اردشیر اول دراز دست:** نوع سکه‌ای که این شاه‌زاده، جوان‌ترین فرزند خشایارشا، انتخاب کرده، شباهت تمامی به سکه‌های پدرش داشت. با این تفاوت که نمی‌شود آن دو را با یکدیگر اشتباه نمود. **ردای خشایارشا قدری بالا آمده‌تراست، موهای اوبلندتر وگره‌ای که درپشت سراو خورده است ضخیم‌تر می‌باشد، بینی او برجسته‌تر و دارای انحنای بیش‌تری است و بالاخره نوک ریش او کشیده‌تر به نظر می‌رسد** (!!!!!)» (ارنست بابلون، سکه‌های ایران در دوران هخامنشی، ص ۱۶)
این متخصصین بزرگ از چه راهی فقط از روی چین‌های ردای سلاطین نام آن‌ها را حدس می‌زنند، برای ما مردم عادی غیر قابل درک است.

سکه ی با صورت واضح سلوکی را سکه ی اشکانی قلمداد کنند!!! جز اشاره ی پیرنیا به شباهت کامل سکه های ظاهراً اشکانی با سکه های سلوکی، بقیه نقل فوق افسانه کامل و از میان ذهنیات من درآوردی مربوط به دوران به اصطلاح اشکانی استخراج شده است. زیرا با نگاهی کوتاه به تصویر سکه ی میترداتس در صفحه ی ۲۸۴، بدون کم‌ترین مکث و تردیدی معلوم خواهد شد که هیچ صحراگرد از جغرافیای نامعین پارت بیرون جهیده‌ای، نمی‌تواند در مدتی کوتاه چنان ضراب خانه ای برای خود تدارک ببیند که قادر باشد آن سکه ی بی‌عیب با متن یونانی و الهه هرکول و سیمای موقر و واژه های ناب یونانی، که بر آن با سمبل نویسی یونانی محل ضرب آن معرفی شده و نمونه های دیگری که با آشکاری کامل تاریخ ۱۷۴ سلوکی را برآن می‌خوانیم، برای او بسازد. این‌ها همه درحالی است که مهرداد اول را در واقع بنیان‌گذار واقعی و قابل شناخت امپراتوری اشکانیان گفته اند. این تأکید کامل پیرنیا بر تشابه سکه های اشکانی و سلوکی خود پرده ی دیگری است از ناباوری او برظهور سلسله و امپراتوری اشکانیان، که پیش تر گفته بودم.

«برسکه های پارتی علاوه برنوشته هایی، که به زبان و خط یونانی است، حروف الفبای یونانی و ندرتاً حروف آرامی نیز مشاهده می شود، بدین ترتیب، که به هرسکه یکی ازحروف الفبای یونانی نقش شده(!). نوشته های یونانی دراوایل دوره پارتی خوب است، ولی دراواسط دوره رو به انحطاط رفته و دراواخر آن خراب است و خواندنش مشکل. جهت را از این جا می دانند، که دراوایل دوره پارتی ضراب خانه ها فقط درپارت بالاخص، یعنی درمستملکات دولت سلوکی ها بوده واستادان یونانی درضراب خانه ها کار کرده اند، ولی درزمان مهرداداول دولت پارت وسعت یافته شامل پارس و ماد وخوزستان وبابل وغیره شد وچون می بایست ضراب خانه های جدید بنا شود، این نوع مؤسسات درهرمملکتی ایجاد گردید. بعد، چون استادان از قوم یونانی نبودند و زبان یونانی را نمی دانستند، از سکه های یونانی تقلید می کردند و به عبارت دیگر صورت نوشته ها را می ساختند».
(حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۶۷۷)

این سخن پیرنیا، بسیار حیرت برانگیز است، زیرا آن‌ها خود آغاز حکومت مهرداد اول را ۱۷۱ پیش از میلاد نوشته‌اند و چنان که در فصول پیش خواندید، مکرراً یادآوری کرده‌اند که نه فقط مهرداد اول بنیان‌گذار واقعی امپراتوری به اصطلاح اشکانیان است، بل سلووِد نوشته است که اشکانیان تا زمان مهرداد اول اصولاً سکه نمی‌زده‌اند در این صورت باید پرسید که پس تصویر این سکه‌های نسبت داده شده به ارشک اول و اردوان اول و فری‌یاپت و فرهاد اول، یعنی سلاطین اولیه پارتِ پیش از مهرداد، چه‌گونه به دست این مورخین بزرگ افتاده و از چه راهی شناسایی شده‌اند و در ثانی اگر سکه‌های نخستین پادشاه به اصطلاح اشکانی کیفیتی دارد که درتصویر صفحه ۲۸۴ می‌بینیم، پس پیرنیا چه‌گونه این سکه‌ی پخته‌ی نیکو را مربوط به دوران افول اشکانیان می‌شناسد، که پیش از آن نمونه‌ای قابل عرضه از سکه‌های این سلسله‌ی ساختگی نیافته‌ایم.

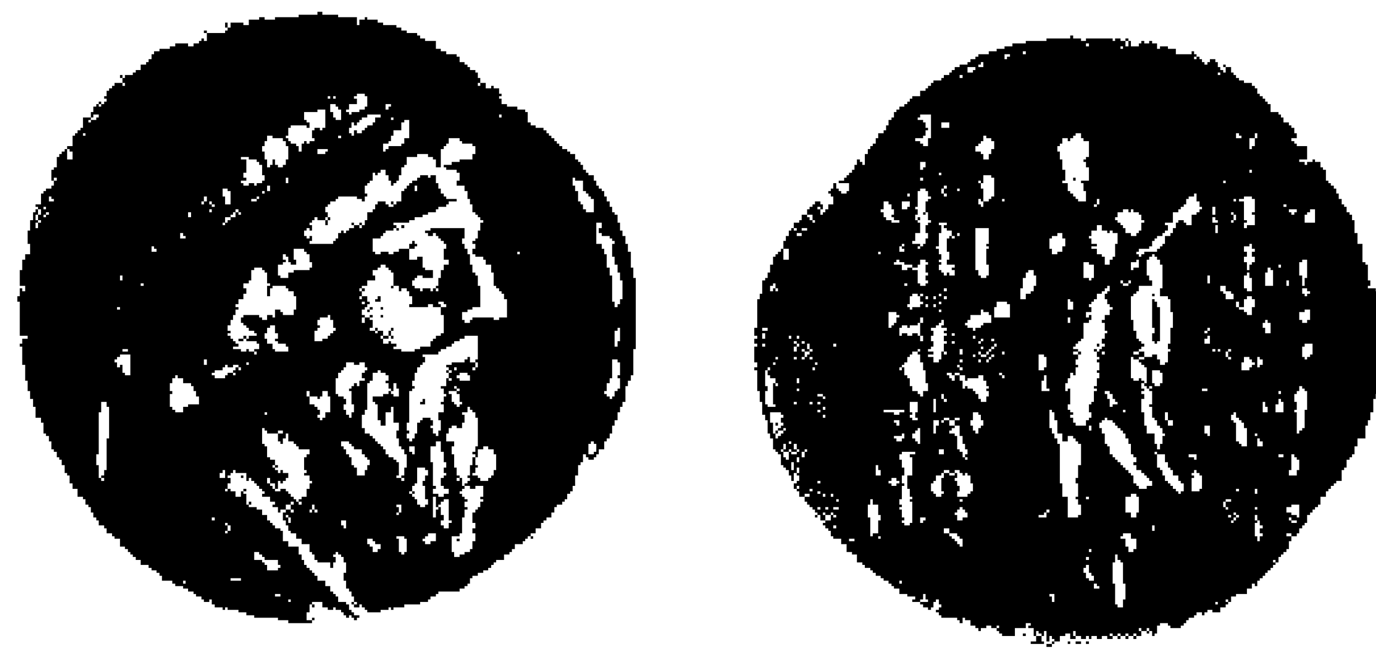
در عین حال انتساب همین سکه به مهرداد اول نیز مستندی ندارد، زیرا بر سکه‌های به اصطلاح مهرداد اول، که ده نوع از آن یافت شده هیچ نامی نیست و کهنه‌ترین تاریخ ثبت شده بر آن ۱۷۴ سلوکی، یعنی ۱۳۸ پیش از میلاد است. آن‌گاه این مورخین و متخصصین و سکه‌شناسان بزرگ از چه راهی به آغاز حکومت مهرداد، یعنی ۱۷۱ پیش از میلاد رسیده‌اند؟

با این همه، هنوز هم بحث عمده‌ی ما در اطراف نایابی معنای این همه واژه یونانی است که بر قریب ۲۰۰۰ سکه‌ای یافته‌ایم، که تنها به سبب آن واژه‌ی «ارشکوس»، به اشکانیان پارتی منتسب می‌کنند. در خوش‌بینانه‌ترین حالت، اگر به حذف عمدی معانی این واژه‌ها هم نپردازیم، می‌توان علل زیر را برای نایابی معنای این واژه‌های یونانی بر سکه هایی که می‌گویند اشکانی است، تصور کرد.

۱. این واژه‌ها نام صاحبان سکه‌ها بر نمونه‌هایی است که تاکنون آن‌ها را بی‌نام می‌شناخته‌ایم. به دلایلی که بعداً خواهم آورد، این

گزینه ای مردود است.
۲. حروف کلمات درضراب خانه درهم ریخته وبی معنا شده، که تکرار و تعدد این واژه ها، این احتمال را بسیار ضعیف می کند.
۳. واژه ها، رمزی جاری بین حاکمین یونانی است، که بازهم احتمالی سست است.
۴. سکه ها در دوران اخیرجعل شده اند، که ازسایر احتمالات ضعیف تر است.
۵. کاربرد این واژه های کهن در روزگار ما منسوخ شده، که مدلل نیست و مستندی برای آن نداریم.
۶. و بالاخره این که معانی این واژه ها و ترکیب ها وصفات و قیود را از فرهنگ های جدید یونانی حذف کرده باشند، که قوی ترین احتمال و برای سازندگان اشکانیان، که حاکم مطلق بر کلیساها و کنیسه ها و دانشگاه های معظم اروپا وسردم داران فرهنگ نویسی نوین اند، کاری بسیار آسان می نماید.

برای دریافت به ترمطلب، کافی است واژه کلیدی «ارشکوس» را دنبال کنیم. معنای مستقیم این واژه را در هیچ یک از فرهنگ های توضیح دهنده معنای کلمات یونانی نمی یابیم، که اینک می توان مجموعه ی کاملی از آن ها را در اینترنت به دست آورد. حیرت آور این که درغالب فرهنگ نامه ها، این واژه ی به وضوح یونانی را، نامی برای سلاطین اشکانی و یا پارتی معرفی کرده اند تا جای تردید دراصالت سلسله ی دست ساخته ی آن ها باقی نماند! این مطلب خود، آشکارا توطئه آمیز بودن این فرهنگ نویسی را معلوم می کند، اما در عین حال مرتکبین این جرم بزرگ فرهنگی نیز، چون دیگر مجرمین، ازخود دکمه ی کنده شده ی رسوا کننده ای باقی گذارده اند و آن این که فراموش کرده اند، معنای ریشه ی واژه ی «ارشکوس» را نیز از فرهنگ ها حذف کنند!!!
واژه ی «ارشکوس» ومشتقات آن را درلغات شماره ۱ و ۴ و ۹ جدول، و اولی را بر پشت تمامی سکه های به اصطلاح اشکانی می بینیم، در



این تصویر سکه‌ای است که هیچ نامی بر آن حک نیست. آن چهره و دماغ و موها و آرایش کاملاً یونانی، با آن نقش هرکول چماق به دست، خدای یونانیان بر پشت سکه، و آن واژه‌های غلیظ یونانی که با خط یونانی القاب صاحب سکه را با صدای بلند چنین اعلام می‌کند: «حاکم بزرگ، دوستدار یونان»، در تفسیر اشکانی سازان به سکه‌ی «مهرداد اول» پارتی، نخستین سازمان‌ده امپراتوری پرقدرت ظاهراً اشکانی بدل شده، نوشته‌اند این چهره‌ی صحراگردی است که به قصد قلع و قمع یونانیان در ایران ظهور کرده است!!! برای انتقال و تبدل و تبدیل حقیقتی چنان آشکار، به دروغی چنین بزرگ، باید که انگیزه‌ای در اندازه‌ی فرمان‌بری از خواست‌های کلیسا و کنیسه داشت و گرنه نمی‌توان باور کرد که اساتید بزرگ جهانی، از فهم و درک یونانی بودن کامل این سکه و صاحب آن عاجز مانده باشند! چنین است که می‌گویم تقریباً تمامی کسانی که از آکادمی‌های تحقیقاتی اروپا با چنین نگاهی، به تفسیر تاریخ پیش از اسلام ایران وارد شده‌اند، جز تمسخر ایرانیان و تاریخ‌شان و تجهیز و تأمین آنان برای ستیزه با تمدن‌ها و ادیانی که کلیسا و کنیسه نمی‌پسندیده، وظیفه‌ای نداشته‌اند!

میتراداتوس ←

(۱) (۲) (۳)

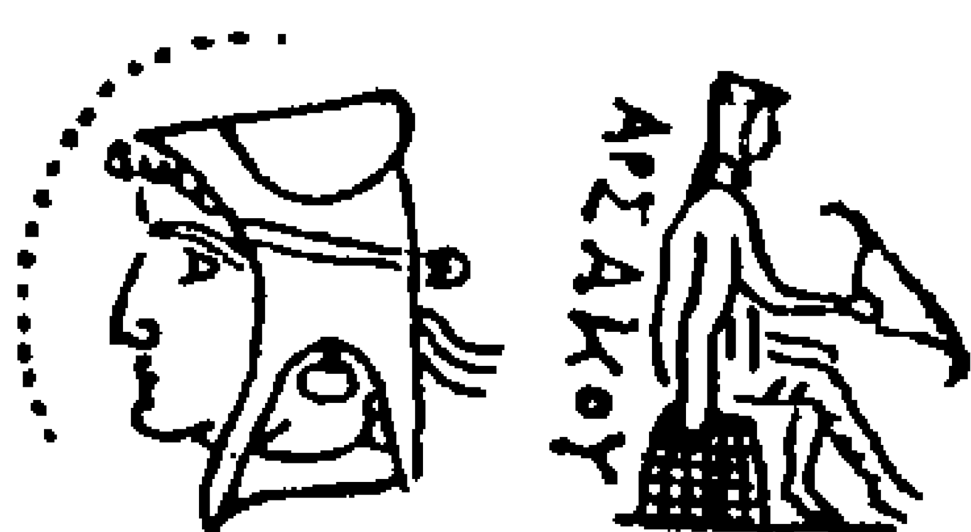
(۴) (۵) (۶)

فراآتوس ←

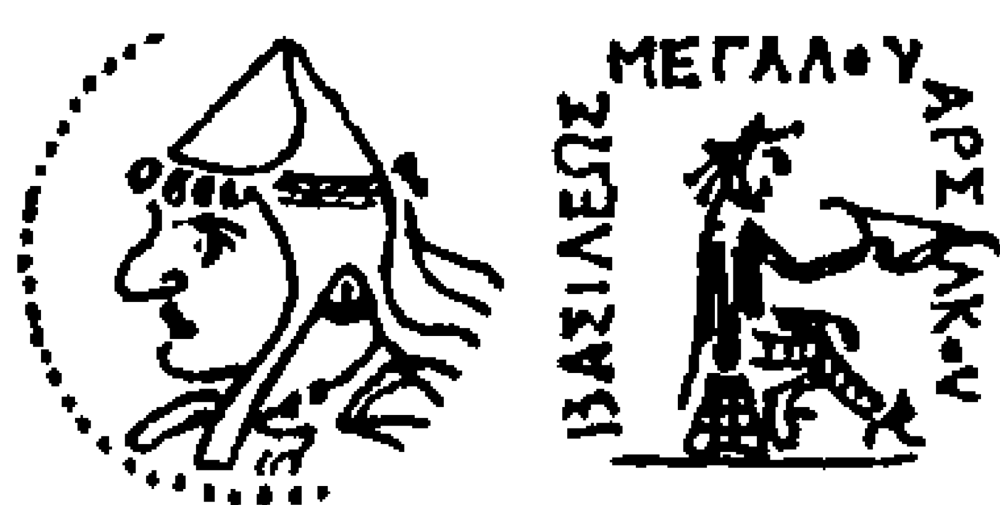
(۷) (۸) (۹)

این متن پشت ۹ سکه از «میترا داتوس» است که سلوود و دیگران آن را سکه‌ی مهرداد سوم می‌دانند. تنها بر سکه شماره ۱، نام میتراداتوس به یونانی و بدون هرگونه شماره‌ای قابل تشخیص است و بر بقیه سکه ها این نام را نمی‌یابیم. اما بر سکه شماره ۷ نام واضح «فراآتوس» دیده می‌شود که باز هم سلوود و دیگران آن را فرهاد می‌خوانند تا معلوم شود این اساتید بزرگ، تاحد تمسخرخودشان،کار را سرسری پنداشته‌اند چندان که گویی ازتبعیت ودنباله روی بره‌وار روشن‌فکر و محقق ایرانی مطمئن بوده‌اند!!!

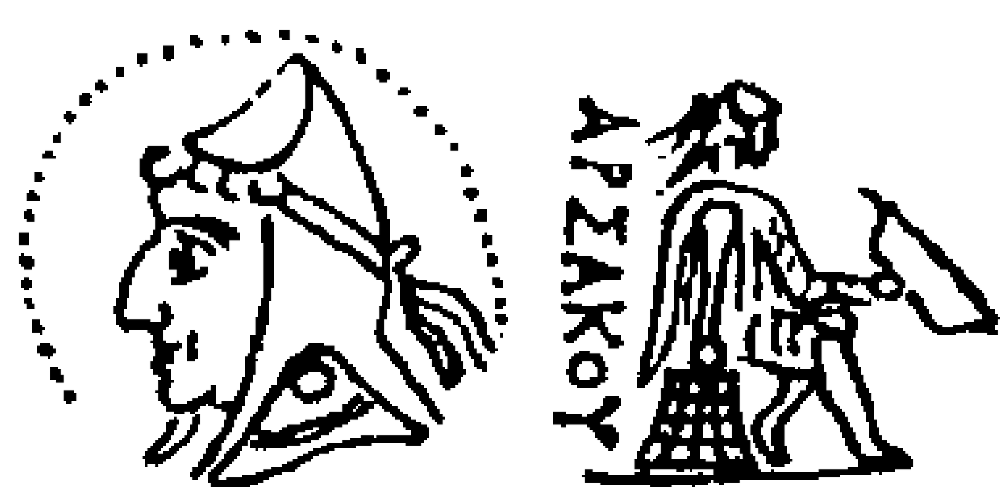
(منبع:سلوود، آشنایی با سکه های اشکانی. صفحات ۱۲۷، ۱۲۸ و ۱۲۹)



(۱)



(۲)



(۳)



(۴)



(۵)



(۶)

تمام چهره هایی که در بالا می بینید، از آن چهره ی جوان نخستین سکه، با کلاه به اصطلاح تریبازی، که ساتراپ یونانی ارمنستان بوده و دماغی سخت یونانی دارد، تا آن صورت کوتاه پف آلود به وضوح ارمنی، در سکه دوم و آن دماغ عقابی بزرگ و قوس دار، نقش شده برسکه ی سوم و آن دماغ کشیده ونوک تیز ضرب شده بر سکه ی چهارم، که اسکلت و صورتی متفاوت از دیگران دارد و نقش سکه پنجم، با صورتی بس کشیده و ریشی بلند و سکه ی ششم با صورتی مسیحایی و جمجمه و دماغی کوچک و نوک تیز، گرچه بر هیچ یک از آن ها نامی حک نیست، اما به تشخیص سکه شناس بزرگی چون سلوود، باید تمامی این سکه ها و صورت ها را متعلق به مهرداد اول اشکانی بدانیم، که از بیابان های پارت به قصد ستیز با یونانیان و سازمان دادن امپراتوری اشکانیان بیرون آمده است!!! هر چند که بر برخی از این سکه ها با خط و زبان یونانی نوشته شده باشد، «حاکم بزرگ، دوست دار یونان»!!! بی تردید می توان درباره تمامی سکه هایی که به اشکانیان نسبت می دهند، تفسیرهایی مفصل تر از این نوشت تا همه از خیال پردازی های مضحک این اشکانی سازان به نیکویی باخبر شوند، اما کتاب های من مدخل است و به قصد اشاره های تاریخی تفکربرانگیز فراهم شده. به یقین نیروی جوان سخت پرسشگر وسالمی که رفته رفته از میان حوادث دو، سه دهه ی اخیر ایران برمی خیزد، موضوع شناخت واقعی تاریخ ایران باستان و اسلام را دنبال خواهد کرد.(سلوود. آشنایی با سکه های پارتیان، صفحات ۳۰ تا ۴۲، متن اصلی)

منابع مختلف زبان یونانی بن واژه‌ی «ارشکوس» یعنی Arxy را، که به نظرمی رسد وسعت کم‌نظیری درکاربرد داشته، چنین معنی کرده‌اند: بازآفرینی[۱]، پایه گذاری[۲]، اشاره‌ای به یک ملت، قوم و یا نژاد[۳]، قانون گذار و فرمان‌روا[۴]، قدرت[۵]، قدرت روحانی[۶]، در خدمت دولت و یا در خدمت روحانیت[۷]، یک عنوان رسمی حکومتی[۸]، حاکم ایالتی[۹]، رییس دادگاه بخش در آتن[۱۰]، یک عنوان حکومتی و منصب دولتی در حد والی ایالتی در امپراتوری آتن[۱۱] و بالاخره خاخام[۱۲] که در این مورد باید کاهن هلنیستی خواند. بدین ترتیب و به آسانی «ارشکوس» را، یک عنوان و لقب حکومتی، روحانی واشرافی یونان می‌یابیم، که درعین حال به بازسازی چیزی نیز اشاره دارد و از آن که این واژه حتی بر آن سکه هایی که نام واضح حاکم را برخود دارند نیز تکرار شده، پس منطقی است آن را لقبی عمومی برای تیره‌ای از مهاجرین یونانی، شامل مفاهیمی اشرافی، حقوقی، سیاسی، مذهبی ودولتی بدانیم. می‌توان آن‌را دریک سیستم هلنی که قادر بود تمام این القاب را یکجا در واژه‌ای نگه دارد، عنوانی نزدیک به «حاکمین مؤسس» و یا حتی «حکومت در تبعید» بگیریم که هریک از حکم‌رانان منطقه‌ی آن‌ها، اگرتوانایی ویژه‌ای، چون کهانت، قضاوت: نیکوکاری، بزرگی، عدالت، دین داری، قانون گذاری، خانواده دوستی و عناوین بسیلز دیگر، که اینک معنی آن‌ها را نمی‌دانیم، درخود سراغ داشته‌اند، چون مکملی بر لقب و عنوان عمومی «ارشکوس»، و بر نام خود افزوده‌اند. نکته این جاست که غالب این حاکمان که به وسیله‌ی جباران رومی از وطن رانده شده‌اند، مصرانه یاد سرزمین اصلی و غصب شده خود را، با تذکر «یونان دوست»، به عنوان شعاری ملی بر سکه های‌شان

1. genitive of creation. 2. basis, foundation. 3. originor source of nations, families, species. 4. ruler. 5. Autority. 6. eccleslastical autority. 7. order of ministry. 8. an afficcial title. 9. govemor of province. 10. chief magistrate at Atens. 11. government of a dependency or provienc in the Athens Empire 12. ruler of a synagegue.

فراموش نکرده‌اند و برخی از آنان با افزودن پیشوند Ai و Kai[1] مؤکد و دائمی بودن این عشق به یونان را نیز به تاریخ تذکر داده‌اند! باید اندیشید آنان که این واقعیت آشکار تاریخی و این عنوان رسمی یونانی را با نام سلسله‌ای پارتی و صحراگرد تعویض کرده‌اند، آیا به واقع در این جعل واضح به دنبال چه منافعی جز اختراع مفاخرات ایرانی و به تقابل واداشتن آن‌ها با همسایگان و با جهان کهن بوده‌اند؟

و از همه عجیب‌تر شماره گذاری آن‌ها بر این لقب «ارشکوس» است که تا قریب چهل شماره‌ی مسلسل نمره می‌خورد! آن هم در حالی که برهیچ سکه‌ای چنین نمره گذاری بی‌معنایی ندیده‌ایم و درتمام موارد تنها کلمه «ارشکوس» را بی‌هیچ افزوده‌ی شمارگانی ضرب کرده‌اند. نام‌گذاری شاهان اشکانی بر این سکه‌ها نیز، از هیچ منطق عقلی و علمی پیروی نمی‌کند و گویی این نام‌ها را از طریق رمل و اسطرلاب و آینه‌بینی از تاریخ استخراج کرده‌اند. در معتبرترین و به معنایی جدیدترین کتاب، که سکه‌های به اصطلاح اشکانی را توضیح می‌دهد و معرفی آخرین یافته‌های مسکوکات آنان است، یعنی کتاب دیوید سلوود با نام «آشنایی با سکه‌های پارتیان»، چاپ شده با خطی غیر معمول، یعنی کپی دست نویس سلوود، که خواندن آن را بسیار دشوار کرده و چاپ ۱۹۸۰ لندنی آن را در اختیار دارم، مجموعه‌ی ۱۷۶۱ سکه از ۴۶ حاکم نشین ظاهراً اشکانی معرفی شده، که نگاهی به نتیجه گیری آماری از این داده‌های سلوود بسیار آموزنده می‌نماید.

تعداد کل سکه‌ها : ۱۷۶۱ عدد

سکه‌های با تاریخ: ۶۸۱ عدد، ۳۸/۵ درصد کل، برسکه‌های ۹ حاکم

سکه‌های با نام : ۱۹۲ عدد، ۱۱ درصد کل، از تکرار نام ۷ حاکم.

سکه‌های ضرب شده با خط یونانی : ۱۴۶۵ عدد، ۸۴ درصد کل.

۱. واژه‌ی یونانی Kai را که به معنای بزرگ، سردار و صاحب قدرت جاودان است، به صورت «کی» بر سر بسیاری نام‌های تاریخی-افسانه‌ای ایران، مانند کی‌کاوس، کی‌خسرو، کی‌قباد، کی‌آنوش، کی‌اومرث و غیره پیدا می‌کنیم. الغابی که یادگاری از دوران تسلط دراز مدت یونانیان بر سرزمین ایران است.

فنیقی باستان			یونانی باستان		الفباهای شرقی B	الفباهای شرقی A			الفباهای غربی				کلاسیک			اشارات معاصر جاری
اشارات	حرف فرنگی	مفهوم عددی	اشارات	حرف فرنگی	آتنی	میلتی	کورنیتی	حرف فرنگی	بئوتی	لاکونی	آرکادی	حرف فرنگی	اشارات	حرف فرنگی	مفهوم عددی	
𐤀	ʼ	1	ΑΑ	a	ΧΑ	ΑΑ	ΑΑ	a	ĀΑΑ	ΑΑ	ΑΑ	a	Α	a	1	Α
𐤁	b	2	ΒΒΒ	b	ΒΒ		ΒΒ	b	ΒΒ	Β		b	Β	b	2	Β
𐤂	g	3	ΓΓΛ	g	ΛΛ	Γ	‹C	g	ΛΓ	Λ	‹C	g	Γ	g	3	Γ
𐤃	d	4	Δ	d	ΔD	Δ	ΔD	d	ΔDD	ΔD	DΔD	d	Δ	d	4	Δ
𐤄	h	5	ΕΕ	e	ΕΕ	ΕΕ	ΕΕΕ	e	ΕΕΕ	ΕΕ	ΕΕ	e	Ε	ĕ	5	Ε
𐤅	w	6					FF	v	FC	F	F	v	Ϛ		6	
𐤆	z	7	Ι	z	Ι	Ι	Ι	z	Ι			z	Ι	z	7	Ζ
𐤇𐤇	ḥ	8	ΗΒ	h, ē	ΗΒ	ΗΒ	Β	h(ē)	ΒΗ	Β	Β	h	Η	ē	8	Η
⊕	ṭ	9	⊕⊙	th	⊗⊗	⊗⊗	●●	th	●Θ	⊗⊗	⊕	th	⊙	th	9	Θ
𐤉	j	10	ϟΣΣΙ	i	ϟΙ	Ι	ϟΣ	i	Ι	Ι	Ι	i	Ι	i	10	Ι
𐤊	k	20	ΚΚΚ	k	Κ	ΚΚ	Κ	k	Κ	Κ	Κ	k	Κ	k	20	Κ
𐤋𐤋	l	30	ΓΛΛ	l	ΙΓ	ΛΛ	ΓΛ	l	L	Λ	ΛΛ	l	Λ	l	30	Λ
𐤌	m	40	ΜΜ	m	ΜΜ	Μ	Μ	m	ΜΜ	Μ	Μ	m	Μ	m	40	Μ
𐤍	n	50	ΓΜΝ	n	ΝΝ	ΝΝ	Ν	n	ΝΝ	ΝΝ	Ṅ	n	Ν	n	50	Ν
𐤎	s	60				‡Ξ	Ξ	ks	+	Χ	+	ks	Ξ	ks	60	Ξ
Ο	ʿ	70	ΟC	o	Ο	Ο	Ο	o	ꝏ	Ο	Ο	o	Ο	ŏ	70	Ο
𐤐	p	80	ΓΓ	p	ΓΓ	ΓΠ	ΓΓ	p	ΓΠ	ΠΠ	ΓΠ	p	Γ	p	80	Π
𐤑	ṣ	90	Μ	s			Μ	s					ϡ		900	
𐤒	q	100	ϘϘ	q	Ϙ	(Ϙ)	Ϙ	q			Ϙ	q	Ϟ		90	
𐤓	r	200	ΡΡΡ	r	ΡΡD	ΡΡD	ΡΡΡ	r	ΡΡΡ	ΡΡΡ	ΡΡ	r	Ρ	r	100	Ρ
W	š	300			ϟΣΣ	ΣΣ		s	ϟΣΣ	ϟΣΣ	ϟΣ	s	Σ	s	200	Σ
X+	t	400	ΤΥ	t	ΤΤ	Τ	Τ	t	ΤΤ	Τ	Τ	t	Τ	t	300	Τ
Υ	w		ΥΥV	u	VΥ	V	VΥ	u, ü	VΥΥ	ΥΥV	V	u	Υ	ü	400	Υ
					ΦΦ	Φ	ΦΦ	ph	ΦΦ	Φ		ph	Φ	ph	500	Φ
			↓	ks	Χ+	Χ	Χ+	kh	ΨΨ	ΨΨ	↓	kh	Χ	kh	600	Χ
						ΨΥ	ΥΨ	ps			✱✱	ps	Ψ	ps	700	Ψ
			⊙	ō		Ω		ō					Ω	ō	800	Ω

این تابلوی کاملی از سیر تحول حروف یونانی است، آن را از این جهت آوردم که معلوم شود حرف یونانی Σ از کهن‌ترین ایام تاکنون در الفبای یونانی وجود دارد و پیوسته این حرف را «س» و یا «شین» خوانده‌اند. اما اینک در تلفظ واژه‌ی ΑΡΣΑΚΟΥ «ارشکوس»، آن را «ز» و به صورت «ارزاکس» می‌خوانند تا تشابه کامل این واژه با «ارسک» و «ارشک» آشکار نشود.

(منبع : یوهانس فریدریش، تاریخ خط‌های جهان، ص ۳۴۷)

		تا اول قرن دوم (ق.م)	تا اوایل قرن اول	تا اواسط دوره پارتی
آ	A	A A	A A	Λ
اِ	E	E E	E E	E ϵ
اُو	Ω	Ω	Ω Ω	ω ω
او	O	O O	O	□ □
ب	B	B B	B B	B
پ	Π	Π Π	Π Π	Π ıı
ت	T	T	T	T
ث	Θ		Θ ⊡	⊙ Θ
خ	H	H	H	K H
خ	X			
د	Δ	Δ	Δ	Δ Δ
ک	Ξ		Ξ	Ξ Ξ
ر	P	P	P P	P P
ز	Σ	Σ Σ	Σ C	C C C
س	Y	Y Y	Y V	V Y V
ف	Φ	Φ	+ + +	+ Φ +
ک	K	K K	K K	K X
گ	Γ	Γ Γ	Γ Γ Γ	Γ Γ
ل	Λ	Λ Λ	Λ Λ	Λ Λ
م	M	M M	M M	M M
ن	N	N	N N N	X X
ی	I	I	I I	I I I

شکل ۴ - تغییراتی که در الفبای یونانی در سکه‌ها پیدا شده است

Phoenician	Name	Phonetic value	Early Greek	Classical Greek	Name
𐤀	aleph	'	A	Α	alpha
𐤁	beth	b	B	Β	beta
𐤂	gimel	g	Γ	Γ	gamma
𐤃	daleth	d	Δ	Δ	delta
𐤄	he	h	E	Ε	epsilon
𐤅	waw	w	F		digamma
𐤆	zayin	z	I	Ζ	zeta
𐤇	heth	ḥ	H	Η	eta
𐤈	teth	ṭ	⊗	Θ	theta
𐤉	yod	y	I	Ι	iota
𐤊	kaph	k	K	Κ	kappa
𐤋	lamed	l	Λ	Λ	lambda
𐤌	mem	m	M	Μ	mu
𐤍	nun	n	N	Ν	nu
𐤎	samekh	s			xi
𐤏	ayin	'	O	Ο	omicron
𐤐	pe	p	Π	Π	pi
𐤑	sade	ṣ	M		san
𐤒	qoph	q	Ϙ		qoppa
𐤓	res	r	P	Ρ	rho
𐤔	šin	sh/s	Σ	Σ	sigma
𐤕	taw	t	X		tau
				Υ	upsilon
				Χ	chi
				Ω	omega

این نیز تصویر دیگری از کاربرد دوران‌های مختلف حروف یونانی است که باز هم حرف Σ را زمانی با تلفظ «شین» و زمان دیگری با تلفظ «سین» پیدا می‌کنیم. تشخیص دقیق تلفظ این حرف باید که سرانجام نیز نامیسر باشد. زیرا ما از آن دوران هیچ صدا و تلفظ باقی مانده‌ای نیافته‌ایم، که به طورقطع قضاوت کنیم و ازهیچ طریق دیگری نیز قادر به اظهارنظر نهایی در این باره نخواهیم بود. (منبع: آندریو روبنسن، داستان نگارش، ص ۱۷۰، متن اصلی)

علی‌رغم آن دو منبع کهن، که شناخته شده‌ترند، در نمونه‌ی بالا می‌بینیم که حرف Σ یونانی، «ز» خوانده شده است، تا «ارزاکس» دانستن آن واژه‌ی کلیدی آسان شده باشد. این که خانم بیانی از کجا کشف کرده‌اند که حرف Σ «ز» تلفظ می‌شده از مبهمات است، زیرا در منابع دیگر، تلفظ کهن و یا جدید این حرف هرگز به صورت «ز» دیده نشده است. (منبع: ملک‌زاده بیانی، تاریخ سکه، چاپ ۱۳۷۰، بخش دوم، ص ۳۵)

سکه های دو خطه ی آرامی و یونانی : ۶۵ عدد، ۳/۵ درصد کل.
سکه های بدون نوشته : ۲۲۰ عدد، ۱۲ درصد کل
سکه های منحصراً با خط آرامی : ۱ عدد، نیم در هزار کل
بدین ترتیب معلوم می‌شود که تنها ۱۱ درصد سکه ها و ۷ حاکم به اصطلاح اشکانی، یعنی میتراداتس، که مهرداد سوم گفته اند؛ ونونس، که ونن اول معرفی کرده اند؛ گوزسس، که گودرز دوم نام گذارده اند؛ ولوگاسس، که بلاش دوم خطاب کرده اند؛ پاکوروس، که پاکر دوم شناخته اند؛ باز هم میتراداتس، که مهرداد چهارم نام گذارده اند! اوسرواس، که خسرو دوم خوانده اند؛ باز هم ولوگاسس، که بلاش پنجم نامیده اند و یک ولوگاسس دیگر، که به ولوگاسس ششم ارتقاء مقام یافته؛ ارتابانوس، که او را اردوان چهارم می‌گویند و بالاخره ساناباروس، که چون لقب «ارشکوس» را برسکه های اش ندارد، تاریخ اشکانی‌سازان او را در ردیف سلاطین اشکانی ذکر نکرده اند ولی سلوود سکه ی او را سکه‌ای اشکانی می‌شناسد، بر سکه های‌شان نام معینی دارند، که تمام آن‌ها نام‌های خالص یونانی است و سایر سلاطین ظاهراً اشکانی به میل سکه شناسان و معلوم نیست با کدام روش، نام‌گذاری شده اند!!! اگر فقط اسم حاکمان مانده براین سکه ها را معتبر بشناسیم، پس از میان ۴۶ حاکم معرفی شده در کتاب، باید که ۳۹ نفر بدون نام بمانند، اما می‌بینیم که تمام سکه های بی‌نام را، با اسم و شماره‌ی مخصوص، معرفی کرده اند!!! نحوه‌ی این شماره گذاری‌ها : اردوان‌ها ۵ عدد؛ فرهادها ۳ عدد؛ مهردادها ۵ عدد؛ گودرزها ۲ عدد؛ اردها ۳ عدد؛ پاکرها ۲ عدد؛ ونن‌ها ۲ عدد؛ وردان‌ها ۲ عدد؛ بلاش‌ها ۶ عدد وخسروها ۲ عدد، نیز بسیار مفرح و چون شماره بندی «ارشکوس»ها و به اصطلاح اشک ها من درآوردی است، زیرا نه فقط هیچ سکه‌ای که اشکانی خوانده شده، چنین نام‌ها و شماره هایی را برخورد ندارد، بل مثلاً سلوود چهار اردوان را به تاریخ معرفی می‌کند و جان کرتیس در «ایران کهن» پنج اردوان را!!!

از سوی دیگر تعداد سکه های تاریخ دار ظاهراً اشکانی نیز بسیار مختصر و محدود است، از میان ۷۷ سکه ی بدون نامی که به مهرداد اول نسبت می دهند تنها ۵ سکه دارای تاریخ ۱۳۹ و ۱۳۸ قبل از میلاد است و آن گاه تاریخ سلطنت مهرداد اول را، با بی شرمی تمام، ۱۳۸ ـ ۱۷۱ پیش از میلاد گفته اند تا دوران او را به سال های پیش از سقوط آتن بکشانند!!!

سکه تاریخ دار وبی نام پس از او، یک سکه ازمیان ۱۷۶ سکه منسوب به ارد دوم است، که آن نیز تاریخ ۱۳۹ پیش از میلاد را دارد، در حالی که سلطنت او را از ۳۸ تا ۵۷ پیش از میلاد نوشته اند!!

پس از آن سکه های تاریخ دار ولی بی نام فرهاد چهارم قرار می گیرد که از میان ۱۷۸ سکه ی منسوب به او، ۵۳ سکه بین ۳۷ تا ۲۴ قبل از میلاد تاریخ خورده است، تاریخ رسمی سلطنت او را نیز بین ۳۷ تا ۲ پیش از میلاد نوشته اند!!!

سپس به سکه بدون نام وتاریخ دار منسوب به تیرداد می رسیم که از میان ۱۴ سکه او، ۱۰ سکه، بین ۲۰ ـ ۱۹ پیش از میلاد تاریخ خورده است، تاریخ رسمی سلطنت او را ۲۹ ـ ۲۷ پیش از میلاد گفته اند!!!

سپس به سکه ی تاریخ دار و بی نام فرهادک می رسیم که از میان ۴۵ سکه ی منسوب به او ۱۳ سکه مابین سال های دوم پیش از میلاد تا سال سوم پس از میلاد تاریخ خورده است. تاریخ رسمی سلطنت او را نیز در همین سال ها گفته اند.

بعد به سکه ی بی نام ارد سوم برمی خوریم که هر دو سکه ی نسبت داده شده به او تاریخ ۵ میلادی را دارد، که تاریخ رسمی سلطنت او را نیز در همین حوالی گفته اند.

پس از او به سکه های ونن اول می رسیم که نام یونانی ونوسس بر آن ضرب شده است و تاریخ دارد. از میان ۱۰ سکه ی او که همه دارای نام است، ۴ سکه بین سال های ۸ تا ۱۲ میلادی تاریخ خورده، که همان تاریخ رسمی سلطنت اوست.

آن گاه نوبت اردوان دوم است که بر سکه های اش نامی ضرب نیست، و از میان ۷۵ سکه‌ای که به او نسبت می‌دهند، ۱۲ سکه بین سال‌های ۱۰ تا ۲۴ میلادی تاریخ خورده است. البته دیگر سکه شناسان اشکانی او را اردوان سوم و سلوود اردوان دوم معرفی می‌کنند و تاریخ رسمی سلطنت اش را ۱۰ تا ۳۸ میلادی نوشته اند!!!

سکه ی تاریخ دار بعدی از آن وردان اول است که هیچ نامی بر سکه ی او ضرب نشده، اما از میان ۴۶ سکه ای که به او نسبت می دهند، ۸ سکه مابین سال‌های ۴۲ تا ۴۴ میلادی تاریخ خورده است، تاریخ رسمی سلطنت او را ۴۰ تا ۴۵ میلادی نوشته اند.

پس از او به سکه‌های گودرز دوم می‌رسیم که بر نیمی از سکه های اش نام «گوتورزس» ضرب شده و از میان ۵۵ سکه ی او، ۱۱ سکه بین ۴۳ تا ۴۸ میلادی تاریخ خورده است. تاریخ رسمی سلطنت او را ۴۰ تا ۵۱ میلادی نوشته اند.

سپس به سکه ی بدون نام ونونن دوم می‌رسیم، از میان ۷ سکه‌ای که به او نسبت می‌دهند، بعضی تاریخ ۴۹ میلادی را دارد. سال رسمی سلطنت او را ۵۱ میلادی نوشته اند.

سکه ی بعد سکه ی بی‌نام بلاش اول است. از میان ۳۹ سکه‌ای که به او نسبت می‌دهند، ۱۳ سکه بین سال‌های ۴۹ تا ۶۸ میلادی تاریخ خورده است. سال رسمی سلطنت او را ۵۱ تا ۷۸ میلادی گفته اند!!!

بعد به سکه ی بی‌نام وردان دوم می رسیم، ۱۶ سکه را به او نسبت می‌دهند، که از میان آن‌ها سه سکه بین سال ۵۵ تا ۵۷ میلادی تاریخ خورده است، سال رسمی سلطنت او را در همین دوران نوشته اند.

سپس نوبت سکه ی بی‌نام اردوان سوم است، که جز سلوود، دیگر سکه شناسان او را اردوان چهارم می‌شناسند. از میان ۱۲ سکه‌ای که به او نسبت می‌دهند، دو سکه تاریخ های ۷۹ و ۸۰ میلادی را بر خود دارد. سال شمار رسمی حکومت او ۸۰ تا ۹۰ میلادی است.

آن گاه به سکه ی پاکر دوم می‌رسیم که نام یونانی پاکوروس بر

نیمی از ۲۴ سکه ی او ضرب شده و از میان آن‌ها ۱۱ سکه در فاصله ۸۱ تا ۹۵ میلادی تاریخ خورده است. سال رسمی سلطنت او را ۷۸ تا ۱۰۵ میلادی گفته اند!!!

سپس به سکه‌ی بدون نام بلاش سوم می‌رسیم که ازمیان ۸۴ سکه‌ای که به او نسبت می‌دهند، ۳۸ سکه در فاصله ۱۰۴ تا ۱۷۱ میلادی تاریخ خورده است!!! بدین ترتیب سنوات حکومت او لااقل ۶۷ سال می‌شود، اما سال‌شمار رسمی حکومت او را در فاصله‌ی ۱۰۵ تا ۱۴۷ میلادی نوشته‌اند!!! ظاهراً برای تاریخ‌گذاری دوران حکومت او حتی زحمت خواندن سکه هایی را هم نبرده‌اند که خود به او نسبت می‌دهند.

سکه بی‌نام بعدی از آن خسرو اول است. از میان ۲۹ سکه‌ای که به او نسبت می‌دهند، ۲۶ سکه بین ۱۰۸ تا ۱۲۷ میلادی تاریخ خورده است، تاریخ رسمی حکومت اورا به تقریب درهمین دوران دانسته اند.

سکه‌ی تاریخ‌دار وباز هم بی‌نام بعدی را به بلاش چهارم متعلق دانسته اند. ازمیان ۱۶۴ سکه‌ای که به او نسبت می‌دهند، ۷ سکه نام یونانی ولوگاسس را دارد که بی‌تاریخ است و ۷۰ سکه از میان ۱۵۷ سکه‌ی بی‌نام او، در فاصله ۱۴۷ تا ۱۷۹ میلادی تاریخ خورده است. تاریخ رسمی حکومت او ۱۴۷ تا ۱۹۱ میلادی است!!!

سکه‌ی تاریخ‌دار بعدی را به بلاش پنجم متعلق دانسته‌اند که بر بیش‌تر ۳۶ سکه‌ای که از آن او می‌گویند، نام ولوگاسس ضرب شده است. بر ۱۹ سکه ی او تاریخی بین ۱۹۰ تا ۲۰۷ میلادی آمده است. تاریخ رسمی حکومت او را در همین حدود گفته اند.

و بالاخره آخرین سکه‌ی تاریخ‌دار ظاهراً اشکانی نیز از آن بلاش ششم است که بر ۷ سکه از ۳۰ سکه‌ی او نام ولوگاسس بدون ذکر تاریخ آمده است و بر دیگر سکه‌هایی که به او نسبت می‌دهند ۱۹ سکه مابین ۲۰۷ تا ۲۲۷ میلادی تاریخ خورده است. سال‌شمار رسمی حکومت او را ۲۰۸ تا ۲۲۴ میلادی، یعنی ۳ سال کم‌تر از

تاریخ سکه هایی که خود به او نسبت می دهند، ذکر کرده اند!!! تحلیل ریاضی این داده ها تنها در مورد بلاش ها که تا ۶ شماره شمرده اند، بدون این که برهیچ سکه ای با نام یونانی ولوگاسس شماره ای باشد، معلوم می کند که تنها دوسکه ی کامل نام وتاریخ دار از «ولوگاسس»، اولی با تاریخ ۷۷ تا ۷۸ و دومی با تاریخ ۱۹۶ تا ۲۰۷ میلادی وجود دارد. این که متخصصین وسکه شناسان کبیر از این دو «ولوگاسس» بی شماره، که سکه های شان با فاصله ای قریب ۱۲۰ سال ضرب شده، چه گونه ۶ «بلاش» شماره دار بیرون کشیده اند، از معجزات تخصص آن هاست!!! حاصل تمام این جست وجوهای مقدماتی و اولیه و مختصر این که ما فقط ۴ سکه ی کامل به اصطلاح اشکانی یافته ایم که نام و تاریخ معینی توأماً برآن ها ضرب است و هیچ کدام از آن ها نیز کلامی از تعلق خود به امپراتوری اشکانیان نمی گویند.

من به راستی نمی خواهم وارد دیگر جزییات اطلاعات درهم ریخته ی سکه های به اصطلاح اشکانی شوم. مثلاً نمی خواهم ناهمآهنگی های تصویری این سکه ها را برملا کنم، که چون نمونه ی صفحه ۲۸۵، در حد یک کتاب کامل مضاحک اسباب طرب است، زیرا اولاً هدف اصلی من اثبات یونانیِ بودن این سکه ها و صاحبان شان است، که بدون ورود به سایر جزییات، از جمله اغتشاش در تصاویر آن ها نیز میسر است و درثانی صفحاتی که به طورمعمول برای هربخش ازکتاب هایم در نظر گرفته ام به پایان رسیده است!!! اما مطلقاً نمی توانم به مفهوم سمبل های منقوش بر پشت این سکه ها ورود نکنم که پرده ی دیگری از بی اعتباری امپراتوری به اصطلاح اشکانی را پس خواهد زد.

بر پشت بخشی از سکه های ظاهراً اشکانی که تاکنون یافت شده، از نخستین سکه های به اصطلاح اشک اول تا پایان دوره آن سلسله ی ساختگی، گروهی از سمبل های مذهبی شناخته شده ی یونانی را می یابیم، که هیچ توضیحی برای معرفی آن ها به وسیله اشکانیان پارتی بت پرست و درعین حال زردشتی که به اقوالی حتی میترا پرست نیز

بوده اند، وجود ندارد! تعداد این الهه ها و خدایان یونانی، که بر سکه های ظاهراً اشکانی آمده، به واقع هم که بسیار زیاد و به ۳۵ عدد می رسد. ورود مفصل به این مبحث، بی گمان خود کتابی بزرگ خواهد شد، ولی بازهم ناگزیرم که خواننده را با اختصار کامل با این نمادها آشنا کنم که یونانی بودن محض آن ها می تواند به خوبی آبروی ایران شناسانی که تاریخ ما را به تمسخر گرفته اند، بر باد دهد.

بر این سکه ها، که خود بر صحت و تعلق آن ها به امپراتوری پارتیان اصرار دارند، ظاهراً به سفارش پارتیان اجداد پرست، نشانه هایی از باورهای هلنی آمده که آشنایی با آن ها، هر کس را که به خرد ساده انسانی تسلیم باشد، قانع و آگاه خواهد کرد که این سکه ها، تنها و تنها می تواند به حاکمانی با نژاد وباورهای یونانی، چهره های یونانی، القاب یونانی و خط یونانی متعلق باشد وبس! انتقال این همه اسناد یونانی به یک مجتمع پارتی نام، تنها حاصل نوعی «پارتی بازی» تاریخی است و جز کهنه پرستان نژاد پرست را به باور نمی رساند و باری به سمبل های یونانی مانده بر سکه های اشکانی بپردازم.

۱ . **Tyche، تیچه** : تصویر این خدا ۶۵۸ بار، یعنی بر پشت یک سوم سکه های ظاهراً اشکانی آمده است. این خدا را از مستحکم ترین و گسترده ترین عناصر باور هلنی دانسته اند :

> «تیچه : شانس، بخت، خوب یا بد و در آیین یونان جوهره ی زندگی است. اعتقاد داشتند که هر شخص یا هر شهر، تیچه ی خاص خود را دارد». (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، صفحه ی ۵۵۹، متن اصلی)

۲ . **Archer، کمان دار** : تصویر این خدا نیز ۵۹۰ بار بر پشت سکه های به اصطلاح اشکانی آمده است. این نماد نیز از عناصر اصلی باور هلنی است.

> «آرچر : تیر و کمان نماد آپولوی یونانی است، که سمبلی از انرژی و پرتوهای خورشید نیز شناخته می شود».

(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۳۱، متن اصلی)

۳ . **Palm، درخت خرما** : این سمبل را نیز ۲۰۱ بار بر سکه هایی ضرب کرده اند، که سکه های اشکانی می گویند. این نماد مقدس نیز در پذیرش های هلنی بسیار معتبر و کارساز است :

«درخت خرما : در تفسیرهای یونانی نماد مشخص نیرو و نیز حاصل خیزی زمین و بازگشت پیرزمندانه ی سرداران نظامی از جنگ است».

(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۲۴۹، متن اصلی)

۴ . **Cornu copiae، شاخ حیوانات** : این نیز از علامات مقدس هلنی است که نقش آن ۱۸۰ بار بر سکه های اشکانی آمده است.

«شاخ : مربوط به بزی است که در اساطیر یونانی به ژوپیتر (زئوس) هنگام نوزادی شیر داده است. تصویر این شاخ به طور عمده توخالی رسم می شود». (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۶۲، متن اصلی)

۵ . **Nike، نیکه** : این خدا، از مقدس ترین عناصر باور هلنی و یکی از جوان ترین خدایان یونان است. تصویر این خدا ۱۶۸ بار بر پشت سکه های ظاهراً اشکانی آمده است و پس از خواندن تفسیر مربوط به شمایل این خدای یونانی، اشکانی و یا ایرانی شمردن سکه هایی با این نقش، خود دلیلی برای نهایت سبک انگاری و حتی کم خردی گوینده ی آن تعبیر می شود.

«نیکه : در آیین یونان، تصویر این خدای مؤنث نشانه ی پیروزی نظامی است، که مخصوص غلبه بر پارسیان ساخته شده است. پس از پیروزی یونانیان در جنگ سالامیس (۴۸۰ ق. م) آتنی ها مجسمه ای از این خدا در معبد دلفی قرار دادند. تصویر او غالباً بال دار است».

(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۲۱۸، متن اصلی)

۶ . **Star، ستاره** : تصویر این سمبل نیز ۱۶۷ بار بر سکه های یونانی، که اشکانی خوانده اند، آمده است. این نماد یکی از سه سمبل روحانی در اساطیر یونان است.

«ستاره : برای بیان جنبه جادویی لنگر، آن را غالباً همراه هلال و ستارد می آورند». (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۹، متن اصلی)

۷ . **Crescent**، **هلال** : این نیز یکی از عناصر سه گانه و یکی از سه سمبل روحانی و مقدس یونان است. این نماد نیز ۱۵۹ بار بر سکه هایی آمده، که می گویند متعلق به اشکانیان بوده است.

هلال : همراه لنگر و ستاره می‌آید و تأثیر جادویی خاصی برای آن قائلند. نماد عناصر تغییر پذیر و نیز در باور یونانی علامتی است برای نمایش بهشت». (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۶۶، متن اصلی)

۸ . **Eagle**، **عقاب** : این سمبل کهن باورهای آدمی، در هلنیسم نیز ارج خاص خود را دارد، و تصویر آن بر سکه هایی، که سلوود اشکانی معرفی می کند، ۱۳۴ بار تکرار شده است.

«عقاب . نماد خورشید، بلند مرتبگی و روح عصیانگر است. از دورترین نقطه شرقی تا غربی‌ترین سرزمین سرخ پوستان و در سراسر اروپا و به ویژه در مصر و یونان، نماد برتری، قدرت و مبارزه طلبی است. این پرنده با نور خورشید متصل است و جوهره خورشیدی دارد. این نشانه را علامت «ژوپیتر» و نیز «پرنده طوفان» نام داده اند. این سمبل از بین النهرین باستان برخاسته و درمرحله نخست درآسیای صغیر ویونان پذیرفته شده است». (جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۹۱، متن اصلی)

۹ . **Horse** ، **اسب** : تصویر این همراه دیرین انسان، که از اجزای تمدن باستان و مورد احترام تمامی اقوام است، نیز. در باورهای یونانی جایگاه محکمی دارد و تصویر آن ۷۵ بار بر سکه های منتسب به اشکانیان آمده است.

«اسب : ایلیاد آن را نشانه ی مرگ و مربوط به مراسم تدفین می داند. در حالی که مرتنس استینون آن را نماد گردش کائنات می شمارد. اسب در آیین های هلنی و در آیین های بسیار دیگر، نقش شایسته ای دارد».
(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۱۵۲، متن اصلی)

۱۰ . **Atena**، **آتنا** : از شناخته شده‌ترین سمبل‌ها و خدایان یونانی است که نام آتن را از او برگرفته اند. تصویر این خدا ۱۹ بار بر پشت سکه های مشهور به اشکانی نقش شده و تصویری است که تنها در مراسم و ضرورت های بسیار ویژه به کار می رفته است.

«آتنا : الهه حامی آتن و از مقدس‌ترین و معتبرترین خدایان ، در باورهای هلنی است» . (جی . ای . سیرلوت ، فرهنگ نامه ی سمبل ها ، ص ۶۹ ، متن اصلی)

۱۱ . Elephant، **فیل** : از پراهمیت‌ترین سمبل‌های یونانی است . برای پی بردن به اهمیت آن باید گفت که یکی از معدود سمبل‌هایی است که از بیرون یونان به عناصر هلنیسم وارد شده است . نقش این نماد نیز ۱۸ بار بر پشت سکه های به اصطلاح اشکانی آمده است .

«فیل : نماد قدرت ، نیروی بی‌پایان و استحکام است . در تفسیرهایی این نماد را مظهر شفای عاجل نیز گرفته‌اند» .

(جی . ای . سیرلوت ، فرهنگ نامه ی سمبل ها ، ص ۹۶ ، متن اصلی)

۱۲ . Anehor، **لنگر**: این انحصاری‌ترین نماد یونانی است که بی‌شک نمی‌توانسته در زندگی صحراگردان اشکانی ، کم‌ترین معنا و اهمیتی داشته باشد ، اما با کمال تعجب بر سکه‌هایی که اشکانی معرفی کرده‌اند ، این نقش را ۲۷ بار تکرار شده می‌بینیم .

«لنگر : نماد رهایی و امید و پایان سرگردانی است . اغلب آن را معلق و با انتهای رو به پایین آورده‌اند و برای تأکید بر اهمیت جادویی آن همراه نقش هلال و ستاره می‌آید» .

(جی . ای . سیرلوت ، فرهنگ نامه ی سمبل ها ، ص ۹ ، متن اصلی)

۱۳ . Sea horse، **اسب دریایی** : از مهم‌ترین سمبل‌های جانوری مانده در باورهای هلنی است . ادعای اشکانی بودن سکه هایی با نقش این سمبل، یک نافهمی نامتناهی است که برجسته‌ترین اشکانی سازان مرتکب شده‌اند. نماد این حیوان نیز ۱۹ بار در سکه‌های ظاهراً اشکانی آمده است :

«اسب دریایی : از مهم‌ترین حیوانات اساطیر یونانی است که آن را مظهر نیروی بزرگ و بی‌پایان چون سمبل‌های شیر و عقاب و اژدها و اسفنکس می‌دانند . این نماد در روم نیز همراه نمادهای دیگری چون عقاب ، گرگ ، گاو ، اسب و گراز بسیار به کار رفته است» .

(جی . ای . سیرلوت ، فرهنگ نامه ی سمبل ها ، ص ۱۲ـ۱۰ ، متن اصلی)

۱۴ . Bee ، **زنبور عسل** : این یک نماد مطلقاً یونانی است و در دنیای کهن، به عنوان یک نشانه ی مقدس کاربردی نداشته است.

«**زنبور عسل**: در یونان نماد کار و اطاعت و پیروی است. طبق آیین دلفی، معبد روم دلفی توسط زنبوران عسل بنا شده است».
(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۲۴، متن اصلی)

۱۵ . **Griffin**، **گریفین** : این یکی از سمبل‌های آفریده‌ی ذهن هلنیستی است که از درهم آمیزی چند نماد و سمبل پرقدرت دیگر ساخته اند، تا بتواند مظهر خشم خدا تلقی شود. این سمبل نیز چند بار بر پشت سکه هایی که می‌گویند اشکانی است، ضرب شده است که بی‌شک از هیچ مسیری نمی‌توان این گونه نشانه ها را در فهرست باور صحرا گردان پارتی جای داد.

«گریفین : در یونان نماد آپولو و نمسیس، اختر شب است. نمسیس نمادی برای نمایش خشم آرام نگرفتنی خدایان است».
(جی. ای. سیرلوت، فرهنگ نامه ی سمبل ها، ص ۱۳۲، متن اصلی)

رعایت حجم کتاب اجازه نمی‌دهد که شرح سایر نمادها و سمبل ها و تصاویر مربوط به باور هلنی یونانیان را بر این سکه های به ظاهر اشکانی بیاورم. به گمانم تنها ذکر نام بقیه‌ی این سمبل‌ها برای روشن کردن تعلق نقوش آن به باورهای یونانی، کفایت می‌کند و علاقه مندانی را که به دریافت هر توضیح بیش‌تری درباره‌ی نشانه های منقوش براین سکه ها و به دنبال اثبات واستحکام ماهیت یونانی آن‌ها باشند به کتاب معتبر سیرلوت، «فرهنگ نامه ی سمبل ها» ارجاع می‌دهم. تنها ذکر فهرستی از این علامات ضرب شده بر سکه های ظاهراً اشکانی کافی است که تمامی آن‌ها را به هلنیسم یونان متعلق بدانیم : شیر، گاو، گاو وحشی، قلاب، چوگان، پرنده، گوزن، غول دریایی شاخ دار، دلفین، انگور، ذرت، شمشیر، گوزن نر، خروس، قلعه، پیکره‌ی زن برهنه، پیکر مرد برهنه، اسفنکس، قو، محراب، چرخ، درخت، الاغ، قوچ، غزال، اناو، ماهی، صلیب، خرچنگ، عصا،

شاخ، دیوسکوری، اسب بال‌دار، هرکول، آپولو، زئوس، هرمس، خدای رودخانه، دمتر، آرتمیس، هکات، ادروس و خمره‌ی دسته‌دار معروف یونان.

تقریباً تمامی این نمادها چون غول دریایی و دلفین و قو و ماهی و خرچنگ وگروهی دیگر، به بیرون ازحیطه‌ای متعلق است که می‌تواند مورد توجه پارتیان صحراگرد ناشناس قرارگیرد، چنان‌که هیچ شیئ دیگری، جز همین سکه‌ها، از به اصطلاح پارتیان نیافته‌ایم که یکی از این نشانه‌ها را بر آن آورده باشند. به گمانم تنها وجود این نمادها و سمبل‌ها و خدایان برپشت سکه‌هایی که اشکانی نام گذارده‌اند، پرده از توطئه‌های این سازندگان و مخترعین امپراتوری اشکانی برمی‌دارد.

به راستی که تسلیم و پذیرش مفتخرانه‌ی مورخین و باستان پرستان ایرانی به تسلط یک قوم بی‌نشان و صحراگرد شمالی با نام جعلی پارتی بر ایران، که خود بارها آنان را غیرایرانی خوانده‌اند، برای گریز از پذیرش حضور آرام و درازمدت یونانیان در این منطقه، چندان بی خردانه وغیر معمول است که به ناچار باید سازندگان وتلقین کنندگان چنین اندیشه‌های ناشیانه به تاریخ را قدرتمندانی قهار در فرهنگ و تاریخ و باورنویسی ایرانیان بدانیم. آیا نباید از خویشتن بپرسیم صادرکنندگان این اوهام به اوراق تاریخ پیش از اسلام، دراین ساخت و ساز بی‌بنیان، به دنبال چه منافعی بوده‌اند و آیا سرانجام جوانان ما شانه‌ی خود را از زیر این آوار دروغ وجعل، که به نام تاریخ ایران باستان و به قصد ایجاد ویرانی در روابط مردم شرق میانه سرازیر کرده‌اند، بیرون خواهند کشید؟!

نتیجه

۱ . از آن زمان که هجوم جدید غرب به جهان، ناکامانه با سد مسلمین برخورد و رخنه درجهان اسلام، به سهولت تصرف آفریقا وآمریکای جنوبی و مرکزی و چین و هند از کار درنیامد، غربیان مجموعه ای از توطئه ها علیه اسلام را به کار گرفتند تا رسن اتحاد بین مسلمانان را بپوسانند، میان اندیشه های اسلامی شکاف اندازند و تا آن جا که به ایران مربوط می شود، بازگشایی وبازخوانی پرونده ی جدایی وجدال بین مسلمانان فارس و ترک با دیگر مسلمین عرب را، که نخستین بار شعوبیه دریک هزارسال پیش تدارک دیده بودند، بار دیگر در دستور کار قرار دادند. تجدید آن منازعات، با تنظیم یک سلسله مفاخرات ساختگی باستانی برای ایرانیان در گفتارهای جدیدی توأم شد، که هدف نهایی آن، نه فقط تخریب انساب عرب، که پیامبر از میان شان برخاسته بود، بل طرح مطالباتی از اعراب بود، بر مبنای ادعا نامه و اتهام فروریزی تمدن کهن ایران باستان! سعی بلیغ آنان، چنان که ظواهر تاریخ می گوید، روشنفکری از راه رسیده ومحفلی ایران را به دام انداخت و به نظرمی رسد که اینک و پس ازصد سال کار جمعی به اصطلاح مورخین و ایران شناسان با موفقیت کامل عمل کرده است.

۲ . معماران غالباً کلیسایی و کنیسه ای تاریخ پرافتخار پیش از اسلام ایران، درست در میان بنایی که باشتاب بالا می‌بردند، به شکاف ششصد ساله ی عمیقی برخوردند که میان دو سلسله ی هخامنشی و ساسانی وجود داشت. از این دوران دراز سطری سند قابل بازسازی درباره ی عظمت ویژه ایرانی به دست نیامده بود و این سیاه چاله ی بزرگ، پرناشدنی می‌نمود. آن ها لاجرم به پوشاندن این خندق عریض مأمور و مشغول شدند و در یک تلاش ۶۰ ساله، در فاصله ی ظهور کتاب «تاریخ ایران» سرجان ملکم وکتاب راولینسون «ششمین پادشاهی بزرگ شرق»، سرانجام در اواخر قرن نوزدهم، توانستند آن چاله ی هولناک، در مسیر عبور کاروان تمدن کهن ایران را، که خود به راه انداخته بودند، با یک امپراطوری نوساز ۵۰۰ ساله، به نام اشکانیان و با مصالحی از جعل و دروغ و صحنه سازی و نادانی پر کنند.

۳ . امپراتوری اشکانیان و سرزمین پارت، که خاستگاه آنان گفته اند، در نخستین کوشش‌های مورخین صدر اسلام برای روشن کردن اوضاع تاریخی ایران پیش از اسلام، جای و نامی ندارند. در آن اشارات، تنها سخن از فرمان‌روایان محلی کم جانی است، که «ملوک الطوایف» شناخته شده‌اند. به گمان من این تصویر ناکامل و معیوب از اوضاع سیاسی ایران در فاصله ی درگذشت اسکندر تا برآمدن ساسانیان، هنوز تصویری بسیار سالم‌تر از آن است که اشکانیان سازان جدید، تابلوی رنگ و روغن زده ی آن را سفارش داده اند.

۴ . در تذکرات ۱۰۰۰ سال پیش درباره ی اشکانیان، گفت وگویی از آثار و ابنیه و هنر و داد و ستد و یا جنگ های این حکومت های محلی با یونان و روم و سلوکیه نیست و حتی فردوسی می‌نویسد که در دوران آن ها، به علت نبودن سلطان، روی زمین چندی آسوده است!!!

۵ . سخن دراز درباره ی امپراتوری معظم وحشمت وشکوه اشکانیان از ۱۸۵ سال پیش و با اشاراتی بس مختصر در کتاب تاریخ «سرجان ملکم» عضو وزارت امور خارجه انگلستان و از کارمندان کمپانی هند

شرقی آغاز و با تکمله ی مفصل راولینسون در ۱۲۵ سال پیش در کتاب «ششمین پادشاهی بزرگ شرق» کامل شده است. بر کوشش این دو نفر کارهای گروهی به اصطلاح سکه شناس را نیز افزوده اند، که با خرده ریزهای سکه های سلوکی ویونانی، کلکسیونی ازسکه های شاهان به اصطلاح اشکانی را، به نحوی بسیار مضحک و مغلوط و مملو از اشتباهات بنیادی ترتیب داده اند. آن ها از این جهت بخشی از بی بهاترین سکه های سلوکی را درجای سکه های به اصطلاح اشکانی گذارده اند، که این چنین سکه های ناچیز، معمولاً نام صاحبان آن ها را بر خود ندارد. این تیم اشکانی ساز، که به وضوح مأموریت کلیسا و کنیسه را برای ساخت وبنای باشکوه اما متزلزل تاریخ ایران باستان، دراوج تلاطمات تاریخ ایران نویسی، به علت بازیافت کورش وداریوش توراتی در کتیبه ها، به عهده گرفته اند، از پس اجرای این مأموریت، حفظ و نگه داری و جلای دست ساخت خود را، به گروهی از مورخین ومفسرین و مؤلفین و شاعران و مداحان و معرکه گیران خودی واگذارده اند، که پیوسته پستوهای تازه و تاریک تری بر این دست ساخت محققین حقوق بگیر غربی، می افزایند :

۶. صورت ها، اسامی، خط، زبان، سمبل‌ها و تکنیک ضرب این سکه های به اصطلاح اشکانی، بی ذره ای تردید، یونانی و سلوکی بودن این مضروبات کهن را آشکار می کند و البسه و آرایش و کلاه برخی از آن ها چندان به ساتراپ نشین های سلوکی کناره های شرقی دریای مدیترانه و ارمنستان و آسیای صغیر شباهت دارد، که انتساب آن ها به امپراتوری اشکانیان به حقیقت که به وقاحتی قابل تقدیر نیازمند است. پرداختن تشریحی و توانمند برای اثبات این نکته، خود به کتاب مصور کاملی نیازمند است، که به گمانم وظیفه ی جست و جوگران جدیدی است که از میان محققین جوان ما برخواهند خاست.

۷. هیچ یک از سلاطین سلسله ی اشکانی، کوچک ترین سند اثباتی، درنام ومکان و بازمانده وبرهان به همراه ندارند وبی شک تمام آن چه

را درباره امپراتوری اشکانیان تاکنون خوانده وشنیده ایم یکسره سخن بی حجت باطلی است، محصول تصورات سازمان داده شده ی آنان که مأموریت بازیافت یک امپراتوری ایرانی پرقدرت را در فاصله ی تهی مابین ظهور اسکندر و آغاز ساسانیان به عهده داشته اند.

۸. چنین فقر گسترده ای، برای یک امپراتوری پانصد ساله، که گویا توانایی نبردهای پیاپی با رومیان را داشته است، از معرفی سرزمین وخاستگاه آنان آغاز می شود، که در دوران جدید با نام پارت آورده اند. تا هم اکنون نیز، هیچ تاریخ و جغرافی دانی در جهان نتوانسته است جز با اشاره به مجموعه ای از مبهماتِ گاه مالیخولیاگونه، سرزمین و قوم پارت را در سراسر کره زمین شناسایی کند.

۹. گرچه خط، زبان، هنر، دین، سکه، صنایع دستی، معماری و آداب ورسوم ضمیمه این امپراتوری را تماماً یونانی می یابیم، ولی این همه تظاهرات یونانی درآن سلسله ی مصنوعی، ذره ای مانع اشکانی خواهان نشده است تا همان میراث یونانی منطقه ی ما را، با وقاحت و طلب کاری تمام، نشانه های اقتدار پارتیان و حقارت یونانیان بیانگارند!!! چنان که مظاهر ایران اسلامی و از جمله خط و ادبیات کنونی را، نه دنباله ی خط وزبان عربی، بل با وقاحت وطلب کاری بیش تر، نشانه ی برتری فرهنگ ایران بر فرهنگ عرب گرفته اند!!!

۱۰. حضور اسکندر و جانشینان او، در میان مردم شرق میانه، که بیش از دو قرن با وسیع ترین تهاجم و توحش تاریخ، یعنی تشکل یهودی هخامنشیان روبه رو بوده اند، چنان که ظواهر تاریخ بازمی گوید، دوران بازسازی وآرامش این منطقه شناخته می شود. فهرست شهرها و مراکز تولیدی و سازمان های تجاری این عصر، پیوسته با ناباوری و شگفتی و در مواردی با انکار و احتمال توأم بوده است.

«آپ پیان گوید، که سلوکی های اول تقریباً شصت شهر در مشرق بنا کردند و می افزاید، که فهرست او کامل نیست. آن تی گون اول کسی بود، که مهاجرت یونانی ها را به مشرق شروع کرده شهر آن تی گونی یا را در

کنار رود ارن‌تس در سوریه ساخت و نیز گویند، که شهر پلا را او بنا کرد و بعدها آن را آپاما نامیدند و اسکندریه ایسوس، که اکنون آن را الکساندرت نامند و در کنار دریای مغرب است، نیز از او است».
(حسن پیرنیا. تاریخ ایران باستان. ص ۲۱۱۰)

تحمل یونانیان از سوی مردم شرق میانه، یعنی مردمی که پیوسته درآرامش مهاجمین آشوب کرده‌اند، می‌تواند حاصل رفتار دموکراتیک یونانیان با بومیان منطقه بوده باشد، که جز نیزه و ناامنی، از زمان هخامنشیان به یاد نداشته‌اند.

۱۱. مورخ با بررسی تسلط درازمدت و بی‌تنش یونانیان بر شرق میانه ونیز پذیرش آرام، سریع وعمیق اسلام ومسیحیت درگستره‌ای بسیار وسیع و از جانب ملت‌هایی بس متعدد و نقش بزرگ این ادیان در هماندیشی جهانی که منجر به تغییر هویت و رسوم و خط و باور ملت‌های بی‌شماری شد، به این حاصل تاریخی توجه می‌دهد که تمدن براساس احترام به آزادی و هویت یکدیگر و همسازی بین ملل صورت می‌پذیرد، نه براساس عصبیت‌های قومی و ارج گذاری افراطی به زبان و فرهنگ و نمایشات ملی، که جز ایجاد شکاف و جدال بین گروه‌های انسانی حاصلی نداشته است.

۱۲. ظاهر تاریخ اعلام می‌کند که پس از فروریزی آتن، حکومت‌های محلی وکلنی‌های مهاجرنشین بسیاری درسراسر شرق میانه وایران، به وسیله‌ ی یونانیان گریخته از شمشیر رومیان پدیده آمده است. این کلنی‌ها در حوالی مراکز اقتدار پیشین سلوکیه، شهرهای سواحل شرقی مدیترانه، در بین‌النهرین، در آسیای صغیر، در ارمنستان، در حوالی دریای سیاه، در کرانه‌های دریای خزر در خراسان و بلخ و مرو و در سیستان و خوزستان و غرب و ایران تشکیل شده است. آن‌ها، چنان که سکه‌های‌شان گواهی می‌دهد، لحظه‌ای از فرهنگ کهن هلنی خویش جدا نبوده‌اند و با سرسختی ستودنی، عشق خود به سرزمین اجدادی را، در شرایط مهاجرت، به صورت های مختلف،

بیان کرده‌اند. این گروه مهاجرنشین یونانی، با ضرب سکه هایی با قید «ارشکوس» بر آن‌ها، در معرفی خود به عنوان دنبال کنندگان سرسخت تمدن فرو ریخته ی آتن اصرار داشته اند.

۱۳. اشکانی سازان آثار وعلائم حیات این کلنی ها وتجمع های یونانی وکثرت آثار مدنی آنان را غاصبانه به نام اشکانیان مصادره کرده اند. تاریخ سازی آنان چندان بی بار و بیابانی درآمده، که به ساخت قصه های مادربزرگان شبیه تر شده است.

۱۴. یونانیان، تجمع درشرق میانه را، توقفی موقت می شناخته اند و معلوم است که نکوشیده‌اند منطقه را، به سود باورها و سنت ها و روش های مورد پذیرش خود، بازسازی کنند. تعلقات دیرینه ی آنان به سواحل شمالی مدیترانه ویادآوری بناها ومعابد وجغرافیای بومی، آن ها را مترصد فرصت مناسب برای بازگشت به سرزمین اجدادی خود نگه داشته است. تاریخ می گوید به محض فروریزی امپراتوری روم و درگریز اولیه ی رومیان به شرق نزدیک، کلنی های مقدونی ویونانی نجد ایران به سرزمین های خویش بازگشته اند و در فضای تهی و بلا تکلیف پس ازآنان، باردیگر تسلط براقوام خودی وتصرف پرخشونت منابع همسایگان و این بار با نام ساسانیان شکل گرفته است، که بررسی دوران سیاه آنان به فرصت و فراغتی دیگر نیازمند است.

۱۵. از بزرگ ترین نشانه های موقت شمردن حکومت مهاجرین آتنی در نجد ایران و صورت بندی و سازمان دهی درونی آنان، به عنوان دولتی در تبعید، گردش سکه های کم بها در کلنی های آنان است. این موضوع به نیکی بیان می کند که آنان دولتی با ارتباطات بین المللی نبوده اند و در محدوده ی نیازهای محلی، منطقه ای و احتمالاً اقلیمی سازمان دهی می شده اند.

«مهرداد دوم ۱۲۳ ـ ۸۸ پ.م برای اداره قلمرویی چنین وسیع متوجه گردید که لازم است به فرمانروایان و ساتراپ ها اختیار بیش‌تری داده شود تا هر یک از آنان با آزادی عمل به تر و بیش‌تری بتوانند در پیشرفت

امور منطقه خود در جهات مختلف عمرانی و تولید عواید بپردازد.
آثار متعدد و کتیبه ها و حجاری هایی که به جای مانده مبین این مسئله می باشد. **در نقش برجسته بیستون مهرداد دوم در مقابل ساتراپ بزرگ گودرز وسه تن از بزرگان ایستاده است. نوشته کتیبه چنین است : «پادشاد بزرگ مهرداد، گودرز ساتراپ ساتراپ ها»** در الواح بابلی سال (۹۱ پ.م) نام گودرز با نام زن او ملکه اوعاشی آباتوم آمده است. اعطای قدرت به فرمان روایان و شاهان محلی منحصر به مهرداد دوم نیست و طی دوران سلطنت پارت ها بارها این مورد دیده می شود. چنان که در نقش برجسته مکشوفه در شوش که از سال (۲۱۵م) است اردوان پنجم (۲۱۶ـ۲۲۴م) آخرین شاهنشاه پارت حلقه فرمان روایی را به ساتراپ شوش خوزاک می دهد».
(ملک زاده بیانی. تاریخ سکه. چاپ ۱۳۷۰، بخش دوم، ص ۱۷)

این سند مطمئن همزمان، که به خط یونانی است، به وضوح ازتقسیم بندی سیاسی بین کلنی های یونانی نجد ایران خبر می دهد و عنوان ساتراپ بزرگ برای «گوترزسس» هرگونه گفت وگویی از امپراتوری اشکانیان را به خیال پردازی تبدیل می کند، زیرا اشکانی سازان همین گودرز را، که با روشنی تمام، در کتیبه ساتراپ خوانده شده، یکی از شاهنشاهان بزرگ اشکانی گرفته اند. اشارات بسیاری دراسناد تاریخی حکایت می کند که حتی شهرسازی آن ها در درون نجد ایران، صورتی از پایگاه های موقت و تأسیساتی برای اسکان مهاجران داشته، نه برآوردن قصور و قبور وعلائمی از ادعاهای یک امپراتوری، که قصد القای عظمت و قدرت به تاریخ را داشته باشد.

«**دراین دوره مهاجران یونانی مقدونیه ازطبقات مختلف که درجست وجوی کار و تأمین معاش بودند به ایران نیز روی آوردند.** با ایجاد تأسیسات مختلف و بنیاد شهرها جماعت بی شماری از یونانی ها به کار اشتغال یافته حتی صاحب زمین وملک شدند. شهرهایی که به وسیله سلوکی ها بنا گردید بیش تر جنبه تجارتی داشت، یا برای استقرار ساخلوهای یونانی بود». (ملک زاده بیانی. تاریخ سکه. چاپ ۱۳۷۰، بخش دوم. ص ۳۴)

خانم بیانی، برابر معمول باستان پرستان و خود بزرگ انگاران، از یک واقعیت تاریخی بسیار توضیحگر، یعنی محدود بودن تأسیسات

مقدونی ویونانی درایران و بین‌النهرین، که انگیزه‌ی اصلی آن، امید بازگشت مهاجرین به میهن بوده است، تصویری چنین ناقص می‌آفریند و این تأسیسات را در حد حلبی‌نشین‌های یونانی حاشیه شهرهای لابد بسیار بزرگ اشکانی معرفی می‌کند که مقدونیان و یونانیان بی پناه و بی کار را غذا می‌داده است!!!

۱۶ . این نگاه سریع دوباره به دوران به اصطلاح اشکانی، تنها با ذکر اشارات بسیار مختصری، از میان اسناد در دسترس فراهم شده است. اثبات نهایی مغایرت کامل حضور این امپراتوری تازه‌ساز، با رخ دادهای تاریخی آن ایام، به کوششی آکادمیک ازسوی مراکزتحقیقاتی ملی نیازمند است، فی‌المثل بررسی کامل سکه‌ های به اصطلاح اشکانی، در اسناد سکه شناسان متخصص این دوران، که اسامی آنان به قریب ده نفر می‌رسد و مقایسه‌ی آنان با یکدیگر، خود به صبر و حوصله و زمان و امکاناتی بس فراوان نیازمند است تا معلوم شود که این همه استاد و متخصص، خود به نیکی می‌دانسته‌اند که از موهومات سخن می‌گویند و با این سکه‌ های به ظاهر اشکانی رفتار آینه‌ی فال بینی را داشته‌اند، که با نگاهی به درون آن، هر چه را خود می‌پسندیده‌اند، یا به گفتن آن مأمور بوده‌اند، برای تاریخ و برای جوانان ما با اطوار هایی کاملاً حرفه‌ای و کاسب کارانه، بازگفته‌اند. من تنها به معرفی و مقایسه‌ای آماری وفقط ازسکه‌ هایی که به وسیله سلوود و هایدماری کخ معرفی شده پرداخته‌ام و سکه‌ های منتسب به مهرداد اول را با رعایت اختصار کامل بررسی کردم تا اندکی از عمق نادرست‌نویسی اشکانی‌سازان اندازه‌گیری شده باشد. می‌توان هر یک از اسامی جعلی اشکانی را با بررسی کارشناسانه‌ی سکه‌ هایی که می‌گویند از آنان بوده، به کلی از تاریخ روبید و دفن دوباره کرد.

همت دانش‌جویان و جوانان و علاقه‌مندان به تاریخ ایران، این گور سپاری دروغ از تاریخ و هویت بومیان ایران را، بسیار مجلل‌تر از حضور این امپراتوری‌ها و امپراتوران ساختگی خواهد کرد.

اعلام

اعلام اشخاص

اعلام اماکن

اعلام کتب

مجموعه ی «تأملی در بنیان تاریخ ایران»
به ترتیب زیر منتشر خواهد شد :

کتاب اول :
دوازده قرن سکوت : بخش اول، برآمدن هخامنشیان (منتشر شد)
دوازده قرن سکوت : بخش دوم، اشکانیان (منتشر شد)
دوازده قرن سکوت : بخش سوم، برآمدن ساسانیان

کتاب دوم :
پلی برگذشته : برآمدن اسلام، بخش اول، بررسی اسناد فرهنگی (منتشر شد)
پلی برگذشته : برآمدن اسلام، بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی (منتشر شد)
پلی برگذشته : برآمدن اسلام، بخش سوم، بررسی اسناد ونتیجه (منتشر شد)

کتاب سوم:
در جست وجوی هویت ملی : برآمدن صفویه، بخش اول، پیش زمینه ها
در جست وجوی هویت ملی : برآمدن صفویه، بخش دوم، پیش زمینه ها
در جست وجوی هویت ملی : برآمدن صفویه، بخش سوم، تحول دوران ساز

کتاب چهارم :
پایان پراکندگی : برآمدن مردم، بخش اول، سرآغاز
پایان پراکندگی : برآمدن مردم، بخش دوم، تعرض و پیشرفت
پایان پراکندگی : برآمدن مردم، بخش سوم، جنبش
پایان پراکندگی : برآمدن مردم، بخش چهارم، در راه پیروزی

جاودانگی جادویی شرق میانه نیز علتی بربقای این سرزمین ها بر باورها ورسوم خویش بود. آن ها برابرسنت دیرینه، با هلنیسم یونانی نجنگیدند و اجازه دادند تا آن فرهنگ پرلایه، با خدایان بس متعدد و صاحب اقتداری که هر یک بخشی از این جهان وعنصری از جان مایه هستی را به اختیار داشتند، تمام نیرو و توان آبیاری خود را در پای درخت تمدن شرق میانه تخلیه کند وشکوفایی دوباره و نو و رونق رنگینی را در شاخ وبرگ تمدن آن پدید آورد، که دویست سال تسلط خونین و وحشیانه هخامنشیان آن را تا آستانه بی باری کامل به عقب برده بود. این جادوی جاودانه ی شرق میانه، که هرگز و تاکنون خطای تاریخی از آن برنخاسته، قدرت و قدمت و استقامت خود را درست درآن تسلط ۶۵۰ ساله هلنیست ها بر این خطه نشان داد. حتی هلنیسم، با فرهنگ جذاب پرمسامحه و شیوه ی استثنایی خویش، شرق میانه را وسوسه نکرد تا امتیازات تاریخی کهن خود را با حاکمان هلنیست تقسیم کند. مردم ممتاز شرق میانه از هلنیسم تنها برای تقویت بازسازی حضور تاریخی خود ومرهم گذاری برزخم ها وآسیب های هخامنشی سود بردند. آن ها نه از آن روی که معده و کام بلع و هضم فرهنگ یونانی را، چنان که ویل دورانت تصورکرده، نداشته اند؛ بل درآن باور هیچ جذابیت ماندگاری نیافتند تا به آستان آن تسلیم شوند و اینک تعمق کنیم چه گونه همین مردم سخت گیر نخبه شناس، در همان حال که توصیه های موسی وعیسی وبودا وسوداهای هلنی را ناکافی می شناختند، به آسانی و درفاصله ای اندک، پیام کبیراسلام را پذیرفتند، همه چیز، حتی زبان و خط و هویت بومی کهن خود را به فراموشی سپردند و پرچمی را برافراشتند که نه فقط ادامه ی طبیعی، بل مکمل آن حضوری بود که تاریخ از شرق میانه ی پیش از هخامنشیان به یاد داشت. (کتاب حاضر، ص ۲۵۶)

شابک : ۹۶۴ - ۶۷۳۰ - ۵۷ - ۴



نشر کارنگ